

# معتقد الامامية

مقن فارسی در کلام اصول فقہ شیعی از سید بنفتم

با نظر

حضرت حجة الاسلام آقای سید محمد مشکوة

در محل وجود شرعی

دوبابچہ و تخریج و تفسیر از

محمد تقی دانش پرده

کتابخانه مرکز مطالعات  
و تحقیقات ادیان و مذاهب

# معتقد امامیه

وقف  
تقریباً پنجاه مسجد طوس  
تهران - خیابان خراسان  
شماره مسلسل ۸۷  
ردیف ۲۱۲

## متن فارسی در کلام اصول و فقه شیعی از سید محمد باقر

با نظر

حضرت حجة الاسلام آقای سید محمد مشکوة

از محل وجوه شرعیه

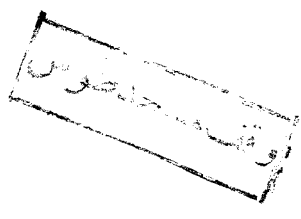
و دیباچه و تصحیح و فهرست از

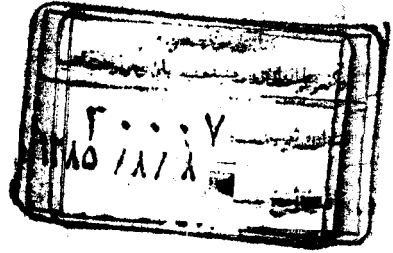
محمد علی دانش پژوه

دبیر دانشگاه تهران

چاپخانه دانشگاه تهران

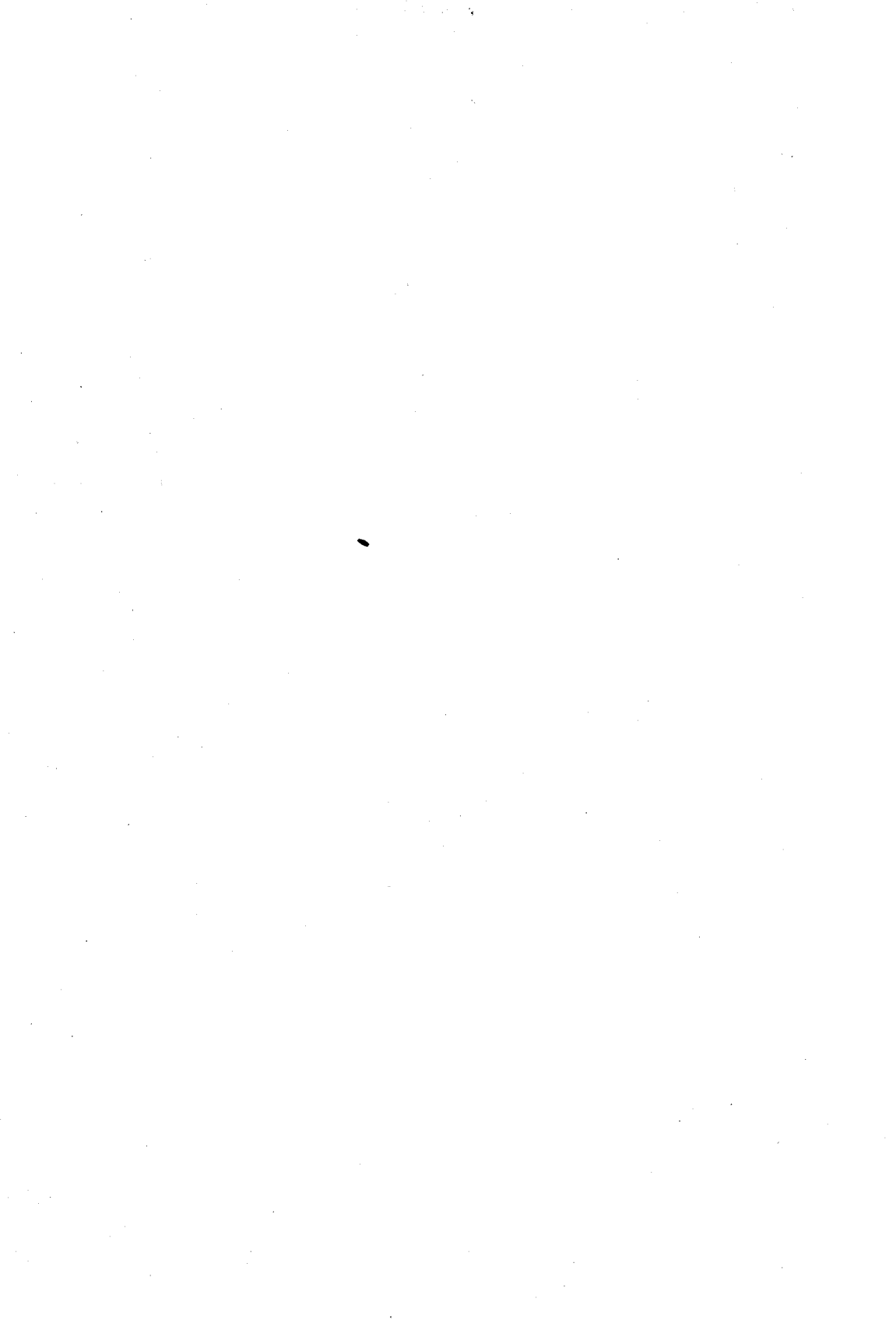
۱۳۳۹ - ۱۹۶۱





برحسب نظر حجة الاسلام حضرت آقای سید محمد مشکوة تعداد هزار نسخه از این کتاب از محل وجوه شرعیة راد مرد نیک سرشت نیکوکار جناب آقای رحیم هیراد رئیس دفتر مخصوص شاهنشاهی بچاپ رسید و همه نسخ کتاب مزبور را ایگمان و بلاعوض بحضور علماء اعلام و طلاب علوم دینی و کسانی که استحقاق دارند اهداء می شود .

خواهشمند است چنانچه اتفاقاً جنابعالی استحقاق دریافت این گونه وجوه را ندارید معادل مبلغ یکصد و هشتاد ریال بکسی که استحقاق دارد بپردازید .



## بسمه تعالی

### نشر کتب مذهبی :

مدت سه قرن است که اروپائیان مرتباً کتب گران بهارا از کشورهای خاورمیانه جمع آوری و بکتابخانه‌های اروپا منتقل کرده و میکنند، و چون غالباً صاحبان اصلی این کتب ارزش آنها را نمیدانند خریداران موفق شده‌اند که با پرداخت ثمن بخش بمنظور خویش نایل آیند، تا آنجا که امروز نه تنها از نسخ قدیمی اصول اربعمائة عدد قابل ملاحظه‌ی در دست نیست بلکه از مجامیع چهارگانه که در قرن چهارم و پنجم تألیف شده و پایه حقوق شیعه بر آن استوار است نسخه کامل کهن یافت نمی‌شود. و اکنون نیز که ملل این سرزمینها بیدار شده و دولتها بصدد جلوگیری از صدور این گونه کتب و تاسیس کتابخانه‌های خطی بر آمده‌اند، چون از نسخ قابل ملاحظه و گرانقدر تقریباً چیز کمی باقی نمانده است، لذا این گونه کتابخانه‌های جدید الاحداث نیز متأسفانه در راه جمع آوری کتب ذقیمت چندان توفیق نیافته‌اند. و بهمین منظور در مرداد ماه گذشته خدمت آیه‌الله فقید بروجردی پیشنهاد کردم که چون بیشتر کتب شرقی در کتابخانه‌های اروپا توسط خاورشنان معروف در فهرست آن کتابخانه‌ها معرفی شده

است ، لذا لازم است در حین جمع آوری کتب برای تاسیس کتابخانه مرکزی قم در محل مسجد اعظم ، بجمع آوری یک سلسله فهرستهای کتب شرقی در اروپا اقدام شود ، تا با مراجعه بآن فهرستها و یافتن کتب مفید و لازم عکس آنها بوسیله مؤسسات علمی تهیه و بایران آورده شود ، و سپس بوسیله دانشمندان بشکل آبرومندانه یی تصحیح و با پیشگفتار و فهرستهای لازم انتشار یابد . ایشان قول دادند که مسئله را مورد توجه دقیق قرار دهند .

### ابتکار یک روحانی عالیمقام

خوشبختانه استاد محترم آیه الله مشکوة از سال ۱۳۱۶ شمسی دست بابتکار جالب توجهی در عالم روحانیت زدند ، و قسمتی از وجوه بریه و شرعی را که بعنوان سهم امام و غیره بدست ایشان میرسد . در راه احیاء آثار دینی و تصحیح و طبع و نشر متون مذهبی ، اخبار ، احادیث ، کلام ، اصول و فقه صرف می نمایند . معظم له کمیاب ترین و گرانبهارترین نسخ این گونه کتب را از کتابخانه شخصی خود حتی بیش از آنکه آنرا بدانشگاه تهران اهداء نمایند ، با کمال سخاوت در اختیار ناشر قرار داده و یا از کتابخانه های دیگر تهیه می کردند و در اختیار شاگردان خود نهاده و پس از تصحیح نسخه و تهیه فهرستها و پیشگفتار در معرفی کتاب و مؤلف ، بطبع آن اقدام می کردند . و چون نسخ این کتب از محل وجوه خیریه مذهبی تهیه میشود ، تمام نسخه های آنرا بطور رایگان و بلاعوض در اختیار دانشجویان و مؤمنین قرار میدهند ، و از این راه تا کنون هشت مجلد کتاب نفیس بدین ترتیب

بر حسب نظرایشان انتشار یافته است :

- ۱ - کتاب کلید بهشت تالیف قاضی سعید قمی که از محل وجوه آقای احمد شمشادی بچاپ رسیده است .
- ۲ - کتاب النکت الاعتقادیة تصنیف شیخ مفید که از محل وجوه آقای جعفر مینوی و کیل داد گستری بچاپ رسیده است .
- ۳ - رساله درایة الحدیث از شیخ بهائی .
- ۴ - رساله المحرک الاول تصنیف ابوسلیمان سجستانی که این دورساله اخیر بخرج جناب آقای حاج میرزا جمال الدین معارف پرور بچاپ رسیده و ایشان اکثر نسخ چاپ شده را بابت سهم امام و اگذار کردند که بین مستحقین آن منتشر شد .
- ۵ - کتاب تلخیص البیان فی مجازات القرآن از سید شریف رضی که از محل وجوه جناب آقای حسین اجابت طبع و نشر شده است .
- ۶ - نمونه ای مختصر از غزل و رباعی اثر طبع آقای مشکوة .
- ۷ - کتاب ایضاح المقاصد در شرح حکمة العین تالیف علامه حلی که این دو کتاب اخیر از وجوه خیریه جناب آقای محمود والانراذ طبع و نشر گردیده است .
- ۸ - کتاب حاضر که از محل وجوه جناب آقای رحیم هیراد رئیس دفتر مخصوص شاهنشاهی بچاپ رسیده و اینک رایگان و بلاعوض بکسانی که اهلیت دارند اهداء میشود. از هر یک از کتب سابق اندک تعداد هزار



نسخه چاپ شده و همهٔ نسخ مزبور مجاناً باشخصی که صلاحیت داشته‌اند  
اهداء شده است .

این کتاب حاضر که یکی از متون مذهبی می‌باشد از چندین نظر  
دارای اهمیت است و آقای دانش پژوه در پیشگفتار خویش آنها را مورد  
دقت قرار خواهند داد :

۱ - مشتمل بر اصطلاحات حقوقی فارسی متعلق بسدهٔ هفتم است که  
در خور فهرست کردن و بیرون آوردن می‌باشد تا مورد استفادهٔ حقوق دانان  
معاصر باشد .

۲ - مشتمل بر احکام مذهبی شیعه پیش از برسمیت یافتن در دوران  
صفوی است که باید از نظر تطوّر مذهبی مورد بحث قرار گیرد .

نسخهٔ اصلی این کتاب در خاندان صاحب روضات الجنّات در اصفهان  
می‌باشد که آنرا در نشریهٔ مخطوطات اصفهان معرفی کرده‌اند . و توسط  
حضرت آقای مشکوة آنرا در اختیار دانشگاه گذارده تا فیلمی از آن برداشته  
و عکس آنرا تهیه نمودند و خود ایشان بطبع آن اقدام کردند و آقای دانش  
پژوه بر حسب اشارت ایشان تصحیح و تهیهٔ فهرس آنرا بعهده گرفتند  
تا آنکه چاپ کتاب بانجام رسید .

در پایان موفقیت استاد معظم حضرت آقای مشکوة را در ادامه چنین  
خدمات گرانبها خواستارم .

اردیبهشت ۱۳۴۰ علینقی منزوی

## دیباچه

### بنام خداوند جان و خرد

در برابر فرهنگ هندی و مدنیّت چین و ژاپن  
سه گونه حقوق  
که هر یکی از اینها نشانه‌های خاصی دارند در سرزمین  
و سه گونه فقه  
آسیای میانه و نزدیک و اروپا و افریقا فرهنگ  
و مدنیّت است خاص که نشانه بارز و آشکار آن تأثیر از فرهنگ یونانی  
است.

هر فرهنگ و مدنیّت را هم چنانکه جامعه شناسان گفته‌اند پنج گونه  
مظهر و تجلّی است:

- ۱- از رهگذر علم و دانش و خویشتن شناسی و جهان شناسی.
- ۲- از رهگذر دین و آیین و عقاید و مناسک.
- ۳- از رهگذر قانون و دستگاہ فرمانروائی و قواعد مربوط به زندگی فردی و اجتماعی و روابط افراد با یکدیگر و با دولت.
- ۴- از رهگذر اقتصاد و تأمین وسائل زندگی از راه کشاورزی و بازرگانی و کارها و پیشه‌ها.

۵- از رهگذر هنر و شناسایی زیبا و شکوهمند خواه زبانی و ادبی یاشنیدنی و موسیقاری یادیدنی مانند نقش و نگار و پیکره و مجسمه و معماری یا از راه جنبش و حرکت منظم در رقص.

سومین مظهر و نشانه فرهنگ و مدنیت که بسیاست و حقوق مربوط است در آن قسمت از سرزمین که متأثر از فرهنگ یونانی است سه نوع ممتاز دارد:

۱- آیین و حقوق و دانشناسی یهودی که متأثر از وحی پیامبران عبرانی است و مجموعه‌ای ازین را در تورات و تلمود میخوانیم.

۲- آیین و حقوق و دانشناسی رومی که منبع آن اندیشه و پندار مردم روم و قوانینی است که برور از طرف آیین گذاران آن سرزمین نهاده شده است.

۳- فقه اسلامی که منبع آن قرآن کریم و سخنان پیامبر اسلام و پیشوایان و رهبران و دانشمندان اسلامی و اجماع است و قیاس و مستحسنان عقل و مصالح مرسله و اصول عملی و ادله عقلی است.

در اینکه فقه اسلامی را با فقه رومی و یهودی فقه شیعی امامی چه پیوندی است و چه اندازه از قوانین عبادی و مدنی یهود و روم و آیین ایران در فقه اسلامی مؤثر شده است نیاز به بحث دقیقی دارد و نتیجه آن پس از بررسی و سنجش فقه با این سه دسته قانون یهودی و رومی و ایرانی روشن خواهد شد.

همین اندازه پیداست که این فقه در میان مردمی پدیدار شده و بالیده

که دارای فرهنگ ایرانی و رومی و یهودی بوده‌اند. در این فقه و حقوق هم گذشته از آراء سران مذاهب معروف بیک نوع از آن بر میخوریم که نشانه خاصی دارد و آن فقه شیعی امامی است که خود در برابر فقه پیروان سنت و جماعت و فقه زیدی و اسماعیلی استقلال دارد و متأثر است از مبانی کلامی خاصی که بر بنیاد اصل تعلیم و قاعده تسلیم و ایمان بعصمت و طهارت پیشوایان و ارزش مدرکات عقل نهاده شده است و اجتهاد و استنباط از نشانه‌های این فقه می‌باشد. تاریخ این فقه خود بسیار مفصل و هنوز هم کتابی در این باره نوشته نشده و هنوز پیروان سنت و زیدیان و اسماعیلیان از خدماتی که دانشمندان شیعی امامی بجهان بشری کرده‌اند در ست آگاه نیستند.

دو دور در این فقه میتوان دو دور قائل شد:

در فقه شیعی ۱ - دور روایت و تمسک باخبار و ذکر آداب مذهبی

و قوانین مدنی در آثار مستند بطرق و اسانید که از زمان امیر مؤمنان علی ابی طالب ع تا زمان علی بن حسین بن موسی بن بابویه در گذشته ۳۲۹ امتداد داشته است و نزدیک بچهار صد اصل شامل اخبار پراکنده در این سالها در این مورد بنگارش در آمده است و بر روی آنها کتبی چند مانند التکلیف شلمغانی و المحاسن برقی و النوادر قمی که تا اندازه ای منظم و باسروسامان است نوشته شده است. دنباله این دور است که اصول چهار گانه (کافی - من لایحضر - تهذیب - استبصار) تألیف شده و نظمی منطقی و ترتیبی معقول در آنها بکار رفته است.

۲ - دور تألیف کتابهای فقه مانند کتابی جداگانه و مانند اثری از خود مؤلف و رای و فتوای خود او که از «شرایع علی حسینیان قمی» به تعبیر رازی در النقص یا کتاب الشرایع علی بن موسی بن بابویه قمی که نخستین بار اسناد احادیث را در آن حذف کرده و این کتاب را برای پسر خود ابن بابویه صدوق قمی رازی ایلاقی نوشته و همین است که بنام «الرسالة الی ابنه» خوانده میشود آغاز میگردد.

این کتاب مهم که مانند کتاب التکلیف شلمغانی نخستین «شرایع» و نوادر ابو جعفر احمد قمی و المحاسن برقی در دسترس همگان بوده است نخستین «کتاب الشرایع» است و مانند رساله عملی (کاتشیسیم) و کتاب فتوی مورد اعتبار بوده و تا زمان کفعمی بلکه مدتی هم پس از آن دانشمندان آن را میشناخته‌اند.

سید مرتضی در «جوابات مسائل اهل میافارقین» (ص ۸۱ نسخه تهران) می‌نویسد:

مسألة (۱۴): ما یشکل علینا من الفقه ناخذه من رسالة علی بن موسی بن بابویه او من کتاب الشلمغانی ام من کتاب عبیدالله الحلبی؟ - الجواب الرجوع الی کتاب ابن بابویه والی کتاب الحلبی اولی من الرجوع الی الشلمغانی<sup>۱</sup> (نیز نسخه دانشگاه ۳/ ۲۵۲۵).

۱ - مرتضی در مسألة ۲۶ همین رساله (ص ۲۶) نیز میگوید: «فی کتاب التکلیف عن علی انه قال: من عبد الاسم دون المعنی فقد کفر، ومن عبد الاسم و المعنی فقد اشرك، ومن عبد المعنی بحقیقة المعرفة فهو مؤمن حقاً».

ابن بابویه قمی رازی ایلاقی دریایان کتاب المقنع بندی از این کتاب را بعنوان «باب النوادر قال والدی ره فی رسالته الی» آورده است و این بند در کتاب فقه رضوی (ص ۵۸ چاپ سنگی ۱۲۷۴) با عنوان «باب الزی» و الزینة» با اندک تغییری دیده میشود.

در دستور یایاض نسخه‌ش ۲۱۴۴ دانشگاه بند ۸۲ ص ۵۲۳-۵۲۴ بخط حسام الدین بن عز الدین بن عداقه مورخ شوال ۹۸۳ از روی خط شیخ تقی الدین ابراهیم کفعمی عاملی در گذشته ۹۰۵ عبارتی از همین شرایع قمی بعنوان «رسالة ابن بابویه الی ولده» آمده که در باب الفزع و الهم فقه رضوی (ص ۵۸) میبینیم.

افسوس که در این کتاب کهن شیعی در شهر قم کسانی دست برده و بر عبارت «يقول عبدالله علی بن موسی» کلمه «الرضا» افزوده و با کتاب التکلیف شلمغانی و نوادر قمی بیامیختند و بنام امام هشتم و الفقه رضوی وانمود کردند و گویا بخط کوفی هم نوشته خطی از امام ساخته و اجازه‌های بخط دانشمندان پرداخته و در آن گذارده و هنگام حج از قم بکه بردند و امیر حسین نامی از روی آن نسخه برداشته و بسپاهان آورده و در دسترس مجلسی یکم و دوم و میرزا محمد استرآبادی که آنرا از خط کوفی بخط نسخ برگردانده است گذارده اند ازین پس کتاب الشرایع ابن بابویه در کتابی بنام الفقه رضوی گنجانده شده و دیگر کسی از آن بنام خودش نشان و سراغ

نداده است مگر همان دو بندیکه یاد شده است.<sup>۱</sup>

باری کتاب الشرایع قمی تا اندازه‌ای منظم و باروشی معقول گردآوری شده و مطالب هر یکی در جای خود گذارده شده است. منظم تر از آن کتاب النهایة شیخ طوسی است که نزد دانشمندان ارجمند است. در این دور بکتابهای الهدایة و المقنع و المقنعه هم بر میخوریم که رساله‌های کوتاه و سودمندی هستند.

پس از شرایع و نهایه بهترین کتاب فقهی که در دومین «شرایع» محیط شیعی بوجود آمده کتاب الشرایع محقق حلی است که او آن را بایک نظمى بدیع ساخته و هیچگونه پراکندگی در آن دیده نمیشود و همین کتاب است که در میان شیعیان اصلی معتمد شده و شرحها بر آن نوشته‌اند و آن را میتوان بدجموعه یوستینیانوس تشبیه نمود چه متن قوانین معتبر شیعی با عباراتی روشن و موجز در آن آمده است. در محیط شیعی گذشته از تدوین اخبار امامان کتبی کلام و اصول فقه نیز در باره جدال دینی و اثبات عقاید و استدلال بر آراء مذهبی و روش اثبات مسائل فقهی نوشته شده است. آراء مربوط به اصول عقاید و اصول فقه در میان آنها از همان آغاز رواجی داشته و در اخبار امامان جسته گریخته آنها را می‌بینیم. آنها نخستین بار که قرار گذاردند

---

۱ - بنگرید به: فوائد بحر العلوم چاپ شده در آغاز الفقه الرضوی - فرهنگ ایران زمین دفتر ۲۱ و ۲۰ جلد ۴ گفتار نگارنده در باره شیخ طوسی و کتاب نهایه - ذریعه در «التکلیف».

در این دو مورد کتاب بنویسند گاهی هم در آغاز کتاب فقهی مانند ابن بابویه  
 قمی در الهدایه و مفید در المقننه اند کی از کلام میگذارند و بهترین  
 کتابی که سه علم اصول عقاید و اصول فقه و خود فقه یکجا در آن  
 گذارده شده است غنیة النزوع الی علمی الاصول والفروع<sup>۱</sup> سید اجل  
 شریف طاهر عزالدین ابوالمکارم حمزة بن علی بن ابی المحاسن زهره  
 اسحاقی حسینی حلبی (۵۱۱-۵۸۵) است که بی بخش کلام آن در الجوامع-  
 الفقهیة بچاپ رسیده است. این کتاب را شیعیان در دسترس داشتند و خواجه  
 طوسی آن را در جوانی خوانده است. بخش کلامی آن را من ندیده ام  
 ولی خود حلبی در «باب الکلام فی النسخ وما یتعلق به» میگوید: «قدینا  
 عند الکلام فی النبوة حد النسخ». بخش اصول فقه آن بسیار سودمند  
 و هر مسأله‌ای با دلیل در آن آمده و بسیار ساده و روشن است. ابن زهره  
 در فقه مانند سید مرتضی در انتصار و کتابهای دیگر خود در بیشتر جاها  
 باجماع طائفه تمسک میکند و او اجماع دخولی را در اصول حجت  
 میداند و چنین میگوید که امام معصوم شیعی همواره یار طائفه و گروه  
 شیعی است و آنها اگر همه یکدل و یکزبان چیزی بگویند از گفته  
 امام میگویند و سخن امام با آنها است و خود امام یکی از آنها خواهد  
 بود پس سخن اجماعی طائفه امامیه گرفته از سخن امام معصوم است  
 که در حجیت آن شکی نیست. همین اجماع است که شیخ طوسی بمنیای

۱- فهرست دانشگاه از نگارنده ص ۱۹۵۴



اصل لطف و متاخران از روی حدس حل کرده اند و بسیار ساده و روشن است و هیچ دشواری در آن نیست. همین روش است که مؤلف کتاب ما پیروی از ابن زهره پیش گرفته و بسیاری از مطالب را با جماع طائفه ثابت کرده است.

مؤلف کتاب ما نخست عقاید شیعی را با عباراتی روشن معتقد الامامیه و با استدلالی ساده آورده سپس با اصول فقه پرداخته

آنگاه در خود فقه وارد شده و مسائل را روی مبانی کلامی و اصولی و اخبار شیعی و سنی اثبات کرده است. چیزی که در مسائل فقهی این کتاب بیشتر بچشم میخورد همان تمسک با جماع است که در بیشتر آنها می بینیم و همین سبب شد که من در تصحیح آن بکتاب غنیه متوجه شده و در دسترسم گذارده ام که میان آن دو مقایسه کنم. ایکاش که در آغاز کار تصحیح باین سنجش می پرداختم و در حل بسیاری از عبارات از آن کمک می گرفتیم، چه در نیمه کار تصحیح و آماده ساختن متن و چاپ کتاب برخوردارم که این کتاب ما از روی غنیه ساخته شده و مؤلف این کتاب غنیه را ما نا جلو خود گذارده و با انداختن پاره ای از مطالب و با آوردن آراء شخصی خود در پاره ای از جاها این کتاب خود را ساخته است. افسوس که بخش کلام غنیه در دست نیست تا روشن شود که مؤلف در کلام با غنیه چه کرده است، در بخش اصول و فقه که درست بروش غنیه رفته و این کتاب او گزیده ایست پیارسی از کتاب ابن زهره.

باری کتاب غنیه در تصحیح نیمه دوم این کتاب بسیار بمن کمک کرد

و من در برخی از جاها در حواشی پاردای از عبارات آن را گواه آورده‌ام و بویژه اگر غنیه نمی بود تصحیح عبارات بر گهای ۱۵۷ پ و ۱۵۸ ر که درص ۵۰۸ - ۵۱۲ می بینیم و بکلی در آن پیش و پس و آشفته شده بود برایم ممکن نمیشده است. تصویر این دو صفحه را هم در این چاپ گذارده‌ام که خوانندگان بدانند که نویسنده نسخه با متن چه کرده است. گذشته از این در اصل نسخه فارسی هیچ عیب دیگری نیست و نویسنده نسخه در آن دخل و تصرفی نکرده جز همان یکجا که گویا نسخه اصل او آشفته بوده است.

مؤلف در کلام نمیدانم با غنیه چه کرده است، ولی در اصول فقه که از آن برگزیده و خلاصه‌ای از فصول آن را بفارسی در آورده و از بسیاری از مطالب هم چشم پوشید و نیاورده است. از اندک مقایسه این دو این مطلب روشن میشود. ولی او ترتیب غنیه را در این بخش نگاهداشته و بروش ابن زهره رفته و از آراء نادر او هم در این فن جانبداری کرده است.

در بخش فقه هم او درست بروش ابن زهره رفته و در فصول و ابواب و کتب از او پیروی نموده و عبارتهای غنیه را گزیده ساخته با انداختن بسیاری از مطالب آنها را بفارسی در آورده است. او در بسیاری از جاها پیداست که عبارتها را ترجمه لفظی کرده و نخواسته از سبک متن ابن زهره هم خارج گردد.

یکی از موارد اختلاف این دو متن مبحث امر بمعروف ونهی ازمنکر است که در غنیه گویا در بخش کلام است ولی در این کتاب در دنبال جهاد (ص ۳۴۰) آمده است. برای نمونه و نشان دادن طرز ترجمه و مورد اتفاق و اختلاف این دو کتاب چند جایی را نشان میدهم:

درص ۱۴۲ آمده: «بدانکه مدار اصول برخطاب خداست» و در غنیه دارد «والکلام فی اصول الفقه یدر علی الخطاب».

درص ۱۷۳ آمده: «و ارکان شریعت پنج است نماز و روزه . . . جهاد» در غنیه آمده: «اعلم ان الارکان من عبادات الشرع خمسة: الصلوة .. الجهاد» درص ۳۴۱ از مقایسه آغاز کتاب البیوع در این دو کتاب بدست میآید که مؤلف در بیان چهار گونه بیع همه را یاد نکرده یا نویسنده نسخه آن را ننوشته و عبارت آشفته شده است و باید چنین باشد: «و بیع چهار گونه است: بیع عینی حاضر که در نظر باشد، [و بیع خیار رؤیت در اعیان غایب، و بیع آنچه که در ربا است] بعضی بیعضی، و بیع سلم» تا با متن عربی مطابق باشد و عبارت هم درست دربیاید.

درص ۴۲۵ در آغاز نکاح از مقایسه برمیآید که مؤلف بکوتاهی پرداخته و بسیاری از عبارتهای غینه را بفارسی برنگرداند.

درص ۴۲۶ - ۴۳۰ چنین برمیآید که مطالبی در غنیه چایی نیامده و این کتاب در مورد مباحث محرمات نکاح و نکاح غبطه تا آغاز مبحث ایجاب و قبول کم دارد و عبارت «من هذا الضرب ایضا بنت المدخول بها»

که معادل آن درص ۴۲۶ کتاب ما « و دختر زنی که وی عقد کرده باشد و دخول کرده بر وی حرام بود » هست با عبارت بعدی آن « زوجتکها صحح و یحتج علی المخالف بما رووه من حدیث سهل بن سعد ... » که معادل آن درص ۴۳۰ کتاب ما « و ایجاب باید که مقدم بود بر قبول و گفته اند که هر کدام که سابق باشد روا بود لما روی من حدیث سهل بن سعد که او گفت زوجتکها بما معک من القران ... » آمده است نمیسازد و مقداری افتاده است .

درص ۴۶۵ عبارت « و حکم عدت از طلاق همچنین است بر خلافی که میان اصحاب است » درست ترجمه عبارت « و هذا حکم العدة من الطلاق علی خلاف بین اصحابنا فی ذلك » میباشد .

درص ۴۷۱ عبارت « و کفارت بسوگند آزاد کردن بنده است ... و اگر ازین سه چیز هیچ نتواند کردن سه روز روزه داشتن ... که درویش از آن سیر باشد » ترجمه ایست از عبارت « و کفارة الیمین عتق رقبة ... . شبع المسکین فی یومه » با افزودن عبارت « پیراهنی و ازاری » که در غنیه برابر آن نیست درص ۵۰۵ عبارت « و این هم بعید نیست زیرا که اصل بر ائت ذمت است از قطع » فتوی ایست از مؤلف که در متن عربی در اینجا نمی بینیم بلکه در آن آمده « و من اصحابنا من اختار القول بانه لا قطع ... و المذهب هو الاول » و در اینجا مؤلف برخلاف ابن زهره فتوی داده است درص ۵۰۵ عبارت « لان السارق هو الاخذ علی جهة الاستخفاء والتفرع »

درست در متن عربی آمده و مؤلف آنرا در اینجا ترجمه هم نکرده است .  
در ص ۵۱۸ عبارت « و اگر خواهد حاکم بنفس خود میان ایشان  
صالح کند» مخالف عبارت غنیه است که دارد: « ولم یجزان یلی هو ذلک  
بنفسه لانه منصوب لثبت الحکم والزام الحق و يستعمل الوسط فی الاصلاح  
ما یجرم علی الحا کم فعله». پس از این هم در غنیه عباراتی است که در کتاب  
ما نیامده است .

باری این کتاب اگر چه گزیده فارسی غنیه ابن زهره است ولی این  
امر از ارج و قدر آن نمی کاهد بلکه ارزش کار مؤلف فارسی ، گذشته  
از اینکه یک دوره کلام و اصول فقه و فقه را بزبان شیوایی در آورده  
و ثابت کرده که بی اینکه نیاز با آوردن عبارتهای دشخوار عربی باشد  
میتوان متنی ساده و روان در این سه علم دشوار نگاشت ، اینست که  
کتابی استدلالی دقیقی مانند غنیه النزوع را بفارسی برگرداند و خدمتی  
شایسته بآیین شیعی و زبان فارسی کرده و روشن نمود که در برابر عبارات  
دشوار تاریخ جهانگشای و اخلاق ناصری ممکن است کتابی علمی  
بسادگی و شیوایی و روانی ساخت که همگان بتوانند آنرا بخوانند  
و دریابند .

در این کتاب لغات و تعییرات و اصطلاحات فارسی هم فراوان است  
و شایسته است که در فرهنگ نویسی و تهیه اصطلاحات حقوقی از آن بهره برند.  
نسخه اصل ما در فهرست کتب خطی کتابخانه های اصفهان ش ۱

ص ۳۳-۳۷ مورخ ۱۳۳۷ خ شناسانده شده و در باره آن آنچه میباید گفت گفته اند و از پایان کتاب و تصویر آغاز و انجام نسخه چگونگی آن بهتر روشن میشود.

من در اینجا کمی از مؤلف گمنام این کتاب که نه از خود نامی برده و نه از ابن زهره و غنیه یاد کرده است گفتگو میدارم. او در این کتاب از دانشمندان شیعی از خواجه ابو جعفر طوسی یکبار و سید مرتضی دوبار یاد کرده (ص ۴۶ و ۳۴۰) و از میان کتابها از: الام شافعی (ص ۲۱۸) و تنزیه الانبیاء و زلة الانبیاء (ص ۴۷) و عمل السنة و مجموع الدعوات و مصابیح یامصباح کبیر و صغیر (۲۰۰ - ۲۲۴ و ۲۳۳ و ۲۴۲) و مقاتل الطالبین (۱۳۹) و نزهة الزاهد (۲۰۰ و ۲۲۴) یاد نموده است.

این تنزیه الانبیاء را میدانیم که از مرتضی است و زلة الانبیاء از شهاب الدین شافعی مشاط رازی است و عمل السنه پیدا نیست که کدام است چون دو تا داریم (فهرست دانشگاه از نگاره ص ۲۳۱۷). مجموع الدعوات گویا همان مجمع الدعوات باشد که در زبدة الدعوات عسکری از آن یاد شده است. مصباح یامصباح کبیر و صغیر هر دو از شیخ طوسی و مقاتل الطالبین از ابی الفرج اصفهانی است. نزهة الزاهد و نزهة العابد هم که کتاب دعا ایست بسیار شیرین و شیوا و بفارسی و بسیار لطیف و بهتر از زاد المعاد مجلسی و مفاتیح شیخ عباس قمی است بلکه این کتابها در صحت و شیوایی در برابر آن هیچ است، در این اواخر کسی آنرا گویا نمی شناخته و کتاب معروفی

نیست و گویا تنها در کتاب زبدة الدعوات از آن یاد شده و از مآخذ آن بوده است (فهرست دانشگاه از آقای منزوی ۱: ۱۲۵ - فهرست دیوان هندی ۲۹۷۳ - ذریعه ۱۲: ۲۶) يك نسخه از این کتاب نفیس که از ذخایر زبان فارسی کهن شیعی است در کتابخانه دانشگاه تهران (ش ۴۶۶۴) هست .

باری این کتاب ماکه از اسناد مذهبی فارسی شیعی دوازده امامی است در هنگامی ساخته شده که گویا بتازگی تخت و بخت دستگاه بیگانه عربی عباسی برانداخته شده و سرزمین ایران از آلائش فرمانروایی تازیان پاک شده بود. مؤلف خود میگوید: « اما پیش ازین هر که دعوی امامت کردند از فرزندان عباس همه نا معصوم بودند و ظالم و درین ایام منقرض شد و غیر ایشان هر کس که دعوی امامت ایشان کرد از اسمعیلیان و زیدیان همه منقرض شدند» (ص ۱۲۰) پس باید این کتاب اندکی پس از سال ۶۵۶ ساخته شده باشد .

مؤلف با اینکه کتاب خود را از روی غنیه ابن زهره ساخته است هیچ از او و از این کتاب یاد نمود مگر اینکه در یکجا میگوید : « فصل در آنچه بعضی از علمای شیعه گفته اند و در آخر کتاب خود ثبت کرده که امت ناجیه و گروه رستگار ازین هفتاد و سه ملت کدام است و ما در اول کتاب باین اشارت کرده ایم و از چند وجه دلیل گفته ایم باخر این کتاب این فصل را الحاق کردیم که در وفوائد بسیارست » (ص ۱۲۸)

از این دانشمند که را خواسته است ندانسته‌ام باید بخش کلام غنیه بدست  
بیاید تا روشن شود که مؤلف که را می‌خواهد.

نسخه‌ای که من از روی آن این کتاب را برای چاپ آماده ساخته‌ام  
درخاندان نگارندهٔ روضات الجنات در سپاهان است و من از این خاندان  
دین و دانش بسیار سپاسگزارم که با درخواست استاد ارجمند مشکوة  
گذارده‌اند که فیلمی از روی آن برداشته و در کتابخانهٔ دانشگاه گذاشته شود.  
خوانساری گویا از همین نسخه است که در روضات دوبار یاد می‌کند  
(ص ۱۷۰ و ۴۹۱ چاپ دوم) در یکی از کتابی را بنام «العمدة فی اصول الدین  
وفی الفرائض والنوافل بالفارسیة» از طبرسی (فضل بن حسن) میدانند و در  
جای دیگر ص ۱۰۷ از کتابی بنام «العمدة فی اصول الدین و فروع الفرضیة  
والنفلیة» از عمادالدین حسن بن علی بن محمد بن علی بن محمد بن حسن  
آملی مازندرانی طبری<sup>۱</sup> زنده در ۶۵۶ و ۶۶۷ و ۶۷۳ و ۶۷۵ و ۶۹۸ و مؤلف  
کامل بهایی که یکبار در بمبئی بسال ۱۳۲۳ ق و بار دیگر در قم سال  
۱۳۳۴ خ چاپ شده است یاد می‌نماید و میگوید که آن گویا همان باشد  
که نزد پدرمان هست پیداست که او عبارت ریاض العلماء افندی نظر دارد.  
از ریاض العلماء هم برمیاید که همین طبری کتابی بنام «الفصیح»  
یا «المنهج» در فروع فقهی بفارسی دارد در یک جلد او و باز در بارهٔ همین کتاب

---

۱ - برای سرگذشت طبری بنگرید به: اعیان الشیعة ۲۲: ۴۳۸ - کنی و القاب  
۲: ۴۰۲ - فوائد رضویه ص ۱۱۱ - ریحانة الادب ۳: ۱۲۷ - دیباچهٔ چاپ کامل بهایی  
- حدیقه الشیعه که دوجا از او نام برده است.



میگوید: « و قدرایت باصبهان کتاباً فی فروع الفقه تماماً بالفارسیة علی نهج لطیف و اظن انه من مؤلفاته و لعله بعینه کتاب الفصیح المذكور سابقاً فلاحظه ». نسخه ما گویا الفصیح یا المنهج نباشد چه در آن اصول و فروع هر دو آمده است.

افندی باز در شمار کتابهای طبری یاد میکند از « العمدة فی اصول الدین و بعض فروعہ » بفارسی و میگوید که « آن دو بخش است: یکی در اصول دین دومی در فرائض و نوافل، و من آن را در طسوج دیده‌ام و در آن نامی از طبری نیامده ولی میگویند که از او است و برخی هم آن را از طبری مفسر دانسته‌اند » (ص ۵۱ نسخه اصل ریاض در حرف حاء ش ۵۳ تب کتابخانه دانشکده ادبیات تهران) این یکی بگفته نگارنده روضات گویا همین کتاب ما باشد که در آن بیشتر جاها باجماع تمسک شده است و او میگوید پدرم تازه آنرا بدست آورده است.

باری من میدانم که این کتاب از طبرسی (تفرشی) در گذشته ۵۴۸ نیست ولی نتوانستم دریابم که این کتاب از طبری آملی هست یا نه؟ سبکی که او دارد با سبک کامل بهائی چاپ شده که اگر چه دست خورده است، یکی نیست و مطالب کلامی که در این کتاب هست من نتوانستم در کامل بیایم. مطلب هنگامی روشن میشود که کامل از روی نسخه کهنی مانند نسخه آقای پرویز صدیقی و همچنین کتب دیگر او بچاپ برسد و دیده شود تا بلکه حقیقت بدست آید. من در فهرستها هر چه گشتم نشانی از چنین

کتابی نیافتم و کسی را هم ندیدم که سراغی از این کتاب و نسخه دوم آن بدهد ، ناگزیر از روی همین یگانه نسخه و با خواندن متون فقهی مانند شرایع محقق حلی و نهایتاً طوسی و در نیمه دوم باسنجش این کتاب باغنیه آن را بدستور استاد ارجمند و دانشمند دانشگاه جناب آقای سید محمد مشکوة بیرجندی برای چاپ آماده ساختم و آنچه می توانستم کوشیدم تا این متن درست و صحیح آشکار شود و بچاپ برسد . افسوس میخورم که چرا در آغاز کار متوجه نشدم که این کتاب گزیده فارسی غنیه است این را هم در پایان بگویم که نام «معتقد الامامیه» که بکتاب داده شده در نسخه آمده و در خود کتاب نشانی از چنین نامی نیست. در این چاپ نیز پیروی از نسخه بآن این نام داده شده و شاید اگر نسخه دیگری بدست بیاید یا مؤلف آن دانسته شود نام واقعی آن آشکار گردد .

باری من از استاد اجل بسیار سپاسگزارم که مرا باین کار خیر و علمی برانگیخت و امیدوارم که این خدمت ناچیز در نزد ایشان و پیشگاه دین و دانش پذیرفته آید .

محمد تقی دانش پژوه

دبیر دانشگاه تهران

اسفند ۱۳۳۹ خ

## فهرست مطالبها

دیباچه در حقیقت مذهب امامیه ۱ - ۱۲

فصل در بیان کردن اعتقاد ایشان در اصول ۱۲ - ۱۴

(۱) باب در توحید ۱۵ - ۱۷

فصل در صفات ثبوتی و اضافی ۱۷ - ۱۸

فصل در صفت‌های سلبی ۱۸ - ۲۲

(۲) باب در عدل ۲۳

فصل در واجبات و مقبحات ۲۳ - ۲۴

فصل در آنکه کفر کافران و ظلم ظالمان و فسق فاسقان بارادت خدا

نیست ۲۴ - ۲۵

فصل در آنکه خدا ایمان از بنده باز نگیرد ۲۶

فصل در هدایت ۲۶ - ۳۲

فصل در قضا و قدر ۳۲ - ۳۵

فصل در علم خدا بکفر کافران و عدم ایمان آنها ۳۶

فصل در آنکه خدا ارادت بظلم و فعل قبیح نکند ۳۶ - ۳۷

فصل در آنکه افعال خدا همه حسن است ۳۷

فصل در آنکه تکلیف حسن است ۳۷ - ۳۸

فصل در مکلف بودن کافر بایمان ۳۸ - ۳۹

فصل در آنکه خدا تکلیف مالا یطاق نکند ۳۹

فصل در آنکه خدا متکلم است ۴۰

فصل در حدوث کلام خدا ۴۰ - ۴۱

(۳) باب در نبوت ۴۲ - ۴۳

فصل در عصمت انبیا ۴۳

فصل در برتری پیغمبر (محمد) از جملة انبیا ۴۳ - ۴۴

فصل در آنکه پدر و مادر رسول کافر نبودند ۴۵ - ۴۶

فصل در عصمت انبیا ۴۶ - ۸۰

فصل در ایمان پدر و مادر انبیا ۸۰ - ۸۳

فصل در دلائل بر ایمان پدر و مادر رسول ص ۸۳ - ۸۶

فصل در ایمان مادر علی بن ایطالب ۸۷ - ۸۹

فصل در ردّ اقوال مخالفین راجع بکفر پدر ابراهیم ۹۰ - ۹۲

فصل در امامت علی بن ایطالب و یازده فرزندش ۹۳ - ۹۹

فصل در دلائل عقلی و نقلی بر امامت علی بن ایطالب و یازده فرزند

وی ۹۹ - ۱۰۰

فصل در لزوم عصمت امام ۱۰۱

- فصل در آنکه امام باید عادلترین امت باشد ۱۰۲ - ۱۰۳
- فصل در آنکه اختیار خلق باطل است ۱۰۳ - ۱۰۴
- فصل در دلیل این طائفه بر امامت امیرالمؤمنین علی ۱۰۵ - ۱۱۹
- فصل در امامت باقی ائمه ۱۱۹ - ۱۲۲
- فصل در غیبت امام صاحب الزمان ۱۲۲ - ۱۲۳
- فصل در وعد و وعید ۱۲۳ - ۱۲۵
- فصل در تفضّل و انصاف خدای تعالی ۱۲۵
- فصل در اجل حیوان ۱۲۵ - ۱۲۶
- فصل در روزی ۱۲۶
- فصل در یرسش قبر و معاد ۱۲۶ - ۱۲۸
- فصل در تعداد فرق اسلامی و ذکر فرقه ناجیه ۱۲۸ - ۱۳۸
- فصل در علّت عدم انتشار علم اهل بیت در عالم ۱۳۸ - ۱۴۱
- (۴) باب در آنچه مذهب ایشان است از اصول فقه ۱۴۲
- فصل در اصول و مدار آن ۱۴۲ - ۱۴۳
- فصل در امر ۱۴۳ - ۱۵۰
- فصل در نهی ۱۵۰ - ۱۵۱
- فصل در عموم و خصوص ۱۵۱ - ۱۵۵
- فصل در نسخ ۱۵۵ - ۱۵۷
- فصل در اخبار ۱۵۷ - ۱۶۱

فصل در افعال ۱۶۱ - ۱۶۲

فصل اندر اجماع ۱۶۲ - ۱۶۶

فصل اندر قیاس ۱۶۶ - ۱۷۰

فصل اندر حظر و اباحت ۱۷۰ - ۱۷۱

فصل در لزوم دلیل بر نفس احکام ۱۷۱ - ۱۷۲

(۵) باب اندر فقه ۱۷۳

[ (۱) کتاب الصلوة ۱۷۳ ]

فصل در طهارت و اقسام آن ۱۷۴ - ۱۷۶

فصل در فرائض قبل از وضو ۱۷۶ - ۱۷۸

فصل در آنچه که بدان طهارت کنند ۱۷۸ - ۱۸۰

فصل اندر نجاستها ۱۸۰ - ۱۸۶

فصل در احکام آب ۱۸۶ - ۱۸۸

فصل در کیفیت وضو ۱۸۹ - ۱۹۷

فصل در جنابت و اقسام و احکام آن ۱۹۸ - ۲۰۰

فصل در احکام حیض و استحاضه و نفاس ۲۰۱ - ۲۰۳

فصل در تیمم کردن ۲۰۴ - ۲۰۶

فصل اندر پوشیدن عورت که واجب است ۲۰۶ - ۲۰۹

فصل اندر جایگاه نماز ۲۰۹ - ۲۱۱

فصل در قبله ۲۱۱ - ۲۱۲

فصل در وقت‌های نماز ۲۱۲ - ۲۱۷

فصل در بانگ نماز و قامت ۲۱۷ - ۲۱۸

فصل در اقسام نماز ۲۱۹ - ۲۲۴

فصل در چگونگی نماز ۲۲۴ - ۲۳۸

فصل در نماز جماعت ۲۳۸ - ۲۴۲

فصل در نماز عید فطر و قربان ۲۴۲ - ۲۴۴

فصل در حالات مختلف نماز گذارن ۲۴۴ - ۲۴۶

فصل در نماز کسوف و آیات ۲۴۶ - ۲۴۷

فصل در نماز طواف ۲۴۷

فصل در نماز نذر ۲۴۸

فصل در قضاء نماز ۲۴۸ - ۲۵۰

فصل در نماز میت ۲۵۰ - ۲۵۶

فصل در اقسام نماز ۲۵۶

فصل در احکام سهو ۲۵۷

فصل در نماز احتیاط ۲۵۸

فصل در وجوب تلافی الحمد و تسیح رکوع و سجود و تشهد

و موارد آن ۲۵۸ - ۲۵۹

فصل در موجبات سجده سهو ۲۵۹ - ۲۶۰

فصل در شك بی محل ۲۶۰ - ۲۶۱

(۲) کتاب الزکوة ۲۶۲ - ۲۶۳

فصل در شرائط وجوب زکوة واحکام آن ۲۶۳ - ۲۶۵

فصل در نصاب زر ۲۶۵

فصل در نصاب نقره ۲۶۵ - ۸۶۶

فصل در نصاب غلّه ۲۶۶ - ۲۶۷

فصل در نصاب شتر ۲۶۷ - ۲۶۸

فصل در نصاب گاو ۲۶۸

فصل در نصاب گوسفند ۲۶۹

فصل در مستحق زکوة ۲۶۹ - ۲۷۱

فصل در چگونگی دادن زکوة ۲۷۱ - ۲۷۲

فصل در زکوة فطر ۲۷۲

فصل در زکوة مال التجارة ۲۷۴

فصل در خمس ۲۷۴ - ۲۷۷

(۳) کتاب الصيام ۲۷۸ - ۲۸۲

فصل در آنچه قضا و کفّارت واجب کند ۲۸۳ - ۲۸۷

فصل در علل موجبه افطار روزه ۲۸۷ - ۲۸۸

فصل در قضاء روزه ۲۸۸ - ۲۹۳

فصل در اعتکاف ۲۹۴ - ۲۹۶

فصل در روزه سنت ۲۹۶



فصل در شرائط وجوب حج ۲۹۹ - ۳۰۰

فصل در احرام ۳۰۰ - ۳۰۷

فصل در کفارت ۳۰۷ - ۳۱۰

فصل در آمیزش با زن و منهیات دیگر ۳۱۰ - ۳۱۴

فصل در غسل و طواف ۳۱۵ - ۳۱۹

فصل در سعی ۳۱۹ - ۳۲۰

فصل در تقصیر ۳۲۱

فصل در وقوف بعرفات ۳۲۲

فصل در وقوف بمشعر ۳۲۳ - ۳۲۴

فصل در فرود آمدن به منی ۳۲۴ - ۳۲۵

فصل در رمی ۳۲۶ - ۳۲۷

فصل در هدی ۳۲۷ - ۳۲۹

فصل در حلق ۳۲۹ - ۳۳۰

فصل در اعمال بعد از منی ۳۳۰ - ۳۳۱

فصل در حکم زنان ۳۳۱

فصل در حج اسلام و هدی و اجارت حج ۳۳۱ - ۴۳۴

فصل در عمرت ۳۳۴ - ۳۳۵

(۵) کتاب الجهاد ۳۳۶

چگونگی جهاد ۳۳۷ - ۳۳۸

در غنیمت و جزیت و انفال و اسیر ۳۳۹ - ۳۴۰

فصل در امر بمعروف و نهی از منکر ۳۴۰

(۶) کتاب البیوع ۳۴۱ - ۳۴۶

فصل در خیار ۳۴۷ - ۳۵۱

فصل در ربا ۳۵۱ - ۳۵۴

فصل در بیع سلم ۳۵۴ - ۳۵۵

فصل در ایجاب و قول ۳۵۵ - ۳۵۸

فصل فی الشفعة ۳۵۸ - ۳۶۲

فصل فی القرض ۳۶۲ - ۳۶۴

فصل فی الرهن ۳۶۴ - ۳۶۶

فصل فی التفلیس ۳۶۷ - ۳۷۰

فصل فی الصّاح ۳۷۱ - ۳۷۳

فصل فی الحوالة ۳۷۳ - ۳۷۴

فصل فی الضمان ۳۷۵ - ۳۷۶

فصل فی الكفالة ۳۷۶ - ۳۷۷

فصل فی الشرکة ۳۷۷ - ۳۷۸

فصل فی المضاربة ۳۷۹ - ۳۸۰

فصل فی الوكالة ۳۸۰ - ۳۸۲

فصل فی الاقرار ۳۸۲ - ۳۸۴

فصل فی العاریة ۳۸۵ - ۳۸۶

فصل فی الغصب ۳۸۶ - ۳۸۸

فصل فی الودیعة ۳۸۹ - ۳۹۰

فصل فی الاجارة ۳۹۰ - ۳۹۳

فصل فی المزارعة والمساقاة ۳۹۳ - ۳۹۴

فصل فی احياء الموات ۳۹۴ - ۳۹۶

فصل فی الوقف ۳۹۷ - ۴۰۰

فصل فی الهبة ۴۰۰ - ۴۰۲

فصل فی اللقطة ۴۰۲ - ۴۰۳

فصل فی الوصیة ۴۰۴ - ۴۰۶

(۷) کتاب الفرائض ۴۰۷

فصل در مقادیر سهام ارث ۴۰۷ - ۴۰۸

فصل در میراث نزدیکان ۴۰۹ - ۴۱۰

فصل در حجب ۴۱۰ - ۴۱۲

فصل در عول ۴۱۲ - ۴۱۴

فصل در میراث فرزند ۴۱۴ - ۴۱۵

فصل در میراث فرزند فرزند ۴۱۵ - ۴۱۶

فصل در میراث خواهر و جد و جدّه ۴۱۶ - ۴۱۷

فصل در میراث عم و عمه و خال و خاله ۴۱۷ - ۴۱۸

- بیست و شش -

فصل در ولایه ۴۱۸ - ۴۱۹

فصل در امّ ولد و کلاله ۴۱۹ - ۴۲۳

فصل در فریضت ۴۲۳ - ۴۲۴

فصل فی المناسخات ۴۲۴

(۸) کتاب النکاح ۴۲۵

فصل در محرّمات ۴۲۷ - ۴۲۹

فصل در نکاح دوام و بکر و ولی ۴۲۹ - ۴۳۲

فصل در ولیّ و شاهد و کابین ۴۳۳ - ۴۳۶

فصل در زن آزاد و پرستار و نفقت و طاعت و عیب ۴۳۶ - ۴۴۰

فصل در متعه ۴۴۰ - ۴۴۳

فصل فی ملک الیمین ۴۴۳ - ۴۴۴

فصل فی الایلاء ۴۴۴ - ۴۴۷

فصل فی الظّهارة ۴۴۷ - ۴۵۰

فصل فی الطّلاق ۴۵۰ - ۴۵۸

فصل فی الدّمان ۴۵۸ - ۴۶۰

فصل فی الرّدة ۴۶۰ - ۴۶۱

فصل فی العدة ۴۶۱ - ۴۶۵

فصل فی احکام الاولاد ۴۶۵ - ۴۶۷

فصل فی العتق و التّدبیر و المکاتبة ۴۶۷ - ۴۶۹

بیست و هفت

فصل فی الیمین والعهد والندر ٤٦٩ - ٤٧٢

فصل فی الصید والذبیح والاطمعة والاشربة ٤٧٢ - ٤٧٩

(٩) کتاب الجنایات ٤٨٠

فصل در قصاص ٤٨١ - ٤٨٧

فصل فی الدیات ٤٨٧ - ٤٩٣

فصل فی حدّ الزنا ٤٩٣ - ٤٩٧

فصل فی حدّ اللواط والسحق ٤٩٧ - ٤٩٨

فصل فی القيادة ٤٩٩

فصل فی حدّ القذف ٤٩٩ - ٥٠١

فصل فی حدّ شارب الخمر ٥٠١ - ٥٠٢

فصل حدّ السرقة ٥٠٢ - ٥٠٦

فصل در تعزیر و قیادت و قذف ٥٠٦ - ٥٠٧

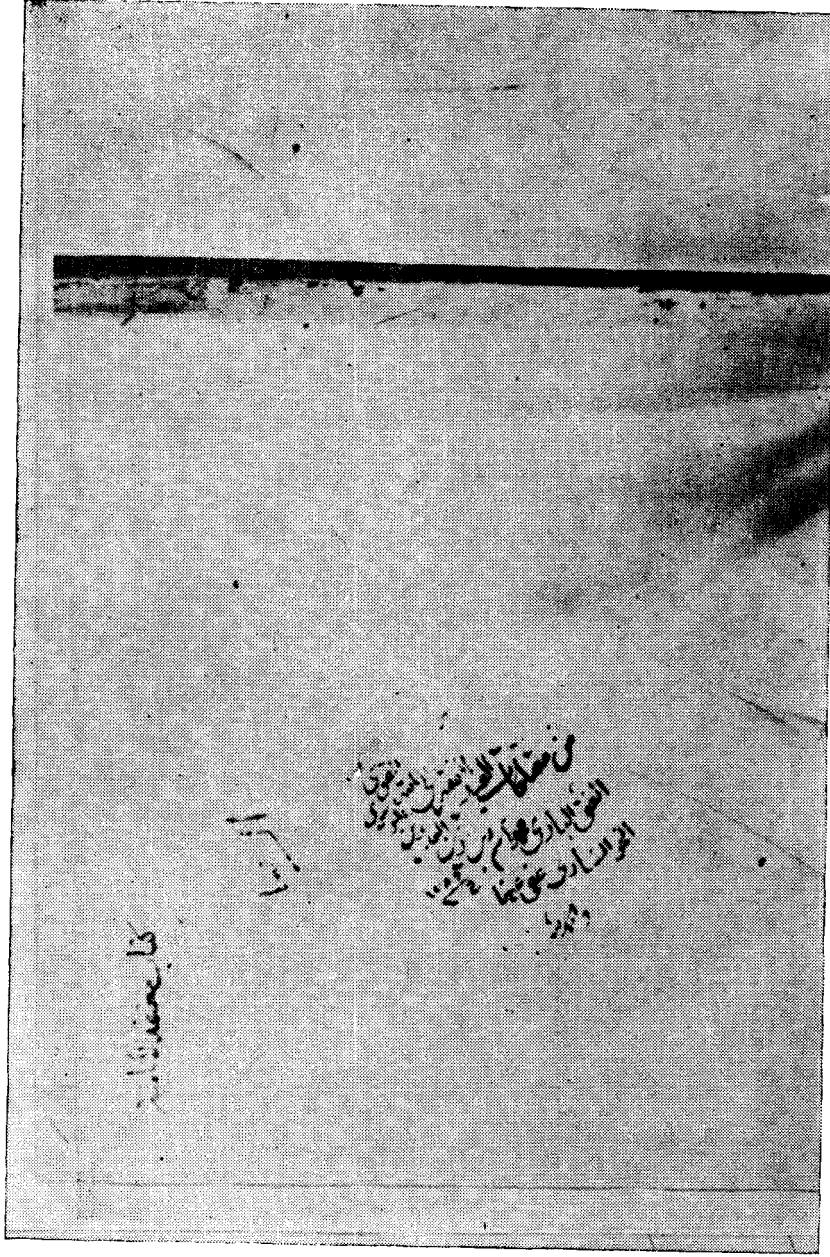
(١٠) کتاب القضاء وما يتعلق به ٥٠٨ - ٥١٨

در گواهی ٥٠٩ - ٥١٢

در سوگند و گواهی و خطّ ٥١٣ - ٥١٤

در حکم بعلم و بیّنة ٥١٥ - ٥١٦

در اقرار و انکار ٥١٧ - ٥١٨



کتابخانه معتمدان

من ضلالت الاماميه و اين عنوان بخط ميرسيد محمد چهارسوي است که يا خود او باين کتاب داده و يا از روي  
النسار و ابي ابي سبهاها (ذی قده ۱۲۳۵ خوانسار  
الانسان و عني سبها  
و...

صفحه عنوان معتقد الاماميه و اين عنوان بخط ميرسيد محمد چهارسوي است که يا خود او باين کتاب داده و يا از روي  
نسخه ديگري در يافته است. يادداشت تملك آقا ميرزا سيد محمد هاشم موسوي خوانساري سبهاها (ذی قده ۱۲۳۵ خوانسار  
چهار شنبه ۱۷ رمضان ۱۳۱۸ نجف) مورخ ۱۲۸۶ در آن ديده ميشود .



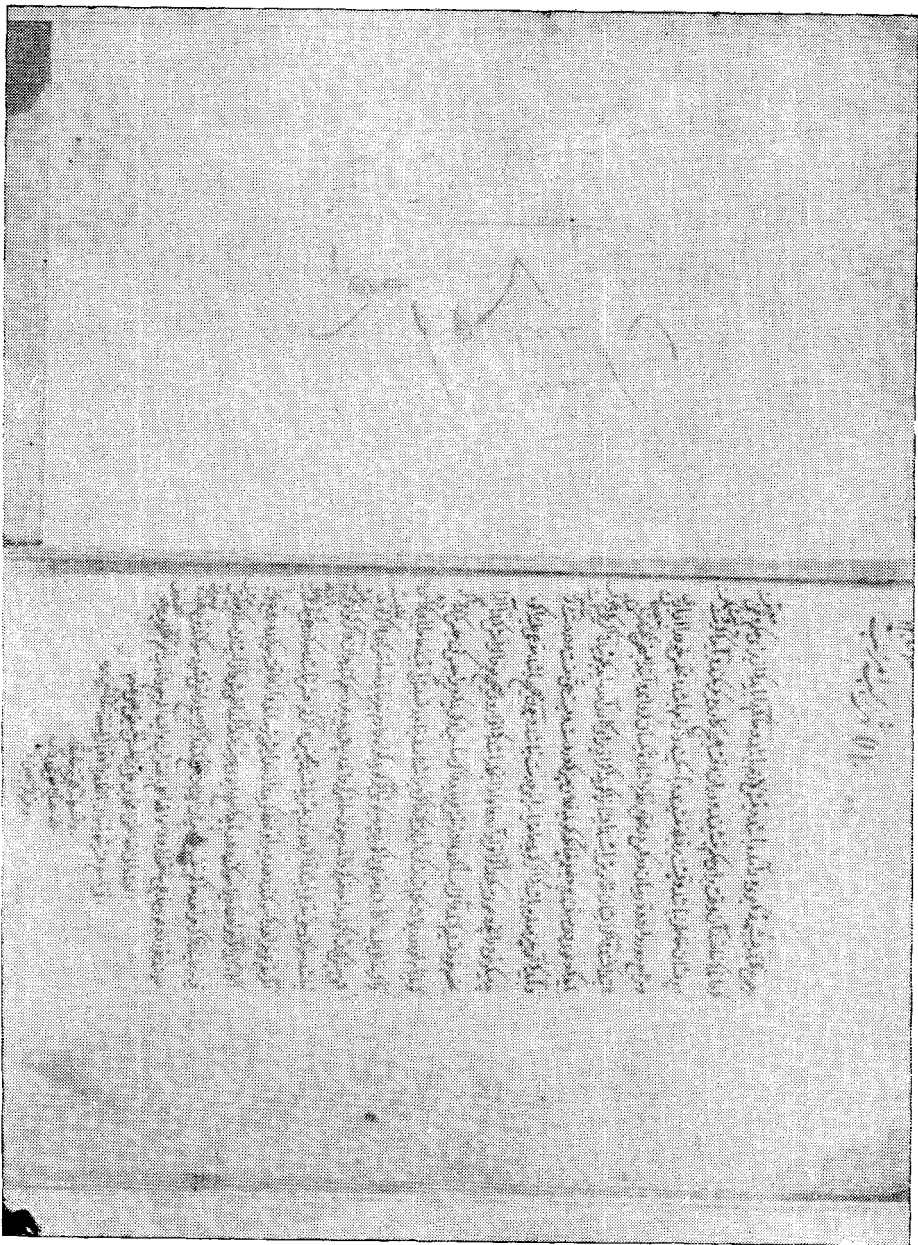
درین سخن نیز نیست بقول خدا و رسول و دیگران داخل و کمال و منزلت  
 و کافیه درین گویند و در ایشان لغت شده و روا و ادبها که در کتابها  
 چیزی حقیقتا مترادف و ایشان را باید که در اصول و فروع خلاصه نیست  
 در مسئله چند و در اصول اختلاف است این نزدیکی که را لغت میکنند و کلام  
 خودی نویسنده معتقد است چنین وظایف و کلمات ایشان را و افاض نام بمانند  
 و بعد از این در لغتشان خوانند و هم چنان که ایشان نیز در لغتشان  
 کلام درین لغت بود و دیگرین هلهای مکتوبه اشیا باشند و ایشان را بر این  
 و درین اهل بد ایشان را گویند و مکتوبان بر این اهل اهل اهل اهل اهل اهل  
 ایشان طاعتند از ایشان را امامیه گویند و اشعار و غیره خوانند و را امامیه  
 امام فرموده پس ایشان علی بن ابی طالب و غیره ایشان را مکتوبه کس و علی  
 عثمان ندانند و هر کوی را آن امامی و مکتوبه منسوبی که بنده برین  
 جنبهها متعلق اند آنکه از آنجکه شدناش را دره مشقه اخوانند و این  
 کتب در آن نظرند و بران واقفند و در حقیقت در هلهای جهان نگاه دارند  
 چون معلوم شد که این هفتاد و دو کتاب استند پس اگر کسی نظر کند که حق با اهل  
 گویند حال در دعویست چنین حق این طاعتند که است بر او داد امام میگویند  
 ایشان را بر او که از حقیقتی است حق از ایشان اهل اسلام و غیره غیر اهل  
 باشند این اهل است همی بخانه که آنجا حق باشند و در او داد امام ایشان

آن هفتاد و دو حق باشند و اما آن ایشان از این هفتاد و دو سخن  
 بودند یعنی ایشان را در لغت بود و نیز که حق علی است چون  
 کوفه هم در اصول هم در فروع باید که در طاعت باشند اگر کسی در مسئله  
 هم خلاصه است این ایشان نیز بر اهل باشند چرا که گویند که ما آن  
 بودند که در لغت نیست نزد اصول و در فروع خلاصه در میان آنها  
 اغلب خلاصه و در این زبان چنان که در لغت از اهل اهل اهل است  
 و بر کس در لغت ایشان و بطلان و مکتوبه که آن است که گویند و کلام  
 ایشان اهل باشند پس در هفتاد و دو ایشان را اهل است و در این  
 و حسن حسین ابوعامر از هفتاد و دو ایشان اهل باشند و در این  
 خلیف است پس در هفتاد و دو ایشان را اهل است و در این  
 نیز ایشان اهل باشند اما آنکه در هفتاد و دو ایشان اهل است و در این  
 و درین خلاصه کلام آن که فرموده پس حق بران عدل است و آن که  
 بر اهل اندرین است ایشان است که ایشان را امامیه مکتوبه خوانند و در او داد امام  
 و نسبت بر کسی با امام ایشان اگر کسی باشد ایشان است و این  
 که نام فرموده کوی حقیقتی که کوی حقیقتی که کوی حقیقتی که کوی حقیقتی که  
 و چون هم در فروع اند که کوی حقیقتی که کوی حقیقتی که کوی حقیقتی که کوی حقیقتی که  
 سخن در او داد امام ایشان را حقیقتی که کوی حقیقتی که کوی حقیقتی که کوی حقیقتی که





در بعضی نیمی از تقاضای مدعی بپردازد و سکه در حق او نگذرد و  
 آن زمان آن صلواتی بود و آن است که در صورتی که هر دو  
 بپایان آید و سکه در دست او باشد و سکه در دست او  
 که از طرف او می آید و آن است که در صورتی که هر دو  
 و آن سکه در دست او باشد و سکه در دست او  
 حکم که در آن احوال بود و آن است که در صورتی که هر دو  
 تا یک سکه بود و آن است که در صورتی که هر دو  
 تا آن است که در صورتی که هر دو  
 حاصل شود و آن است که در صورتی که هر دو  
 بدو بود آن چیزی که در صورتی که هر دو  
 در حق است و آن است که در صورتی که هر دو  
 در هر دو که در آن است که در صورتی که هر دو  
 شده که در آن است که در صورتی که هر دو  
 سکه در آن است که در صورتی که هر دو  
 صلواتی بود و آن است که در صورتی که هر دو  
 و سکه در آن است که در صورتی که هر دو  
 آن است که در صورتی که هر دو







# معتقد الاماميه

ياگزیده‌ای بفارسی در آغاز نیمه دوم سده هفتم از متن عربی

## غنية النزوع الى علمي الاصول والفروع

ساخته

سید شریف طاهر عزالدین ابوالمکارم حمزه بن زهره حلبی

(۵۱۱ - ۵۸۵)

گویا از

عماد الدین حسن بن علی بن محمد بن علی بن محمد بن

حسن طبری مازندرانی آملی

زنده در ۶۵۶ - ۶۹۸

شاید بنام

العهدۃ فی اصول الدین و فروعہ

1870

1871

1872

1873

1874

1875

1876

1877

1878

1879

1880

1881

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شکر و سپاس خدا پیرا که آفریننده جهانست و داننده آشکار و نهانست، آنخدا پیرا که از میان خلایق محمد بن عبدالله را برگزیده و خلعت نبوت و امامت در وی پوشانیده و تاج کرامت بر سرش نهاده و به پیغمبری بجن و انس فرستاده. و صد هزار صلوات و سلام بر او باد و بر آتش و بر مصدقان اقوال و پیروان افعالش!

اما بعد بدان ای جوینده راه و گوینده «لا اله الا الله» که دینی که خدای تعالی آنرا برای بندگان خود پسندیده آن اسلام است که وَرَضِيتُ لَكُمْ الْاِسْلَامَ دِينًا، و غیر ازین دین هیچ دینی را بهیچ برنگیرند و از هیچکس آنرا نه پذیرند که وَ مَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْاِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَ هُوَ فِي الْاٰخِرَةِ مِنَ الْخٰسِرِيْنَ .

و اسلام پسندیده و دین مقبول جز یکی نیست که وَ اِنَّ هٰذِهِ اُمَّتُكُمْ اُمَّةً وَّاحِدَةً . یعنی: دین شما یکی است. وَ اَنَا رَبُّكُمْ فَاتَّقُوْنَ ، و من خدای شمایم از من بترسید، و این را دینهای مختلف و راههای پراکنده ننگردانید! و چون خدای تعالی دانست که امت محمد ص بعد از وی



خلاف کنند و براههای پراکنده روند ایشان را در قرآن از آن نهی کرد تا حجت بر ایشان لازم باشد و گفت: « اِنَّ هٰذَا صِرَاطِيْ مُسْتَقِيْمًا » یعنی: این دین و اسلام راه منست. آنکه امر بمتابعت آن راه فرمود: « فَاتَّبِعُوهُ! » و نهی کرد از رفتن براههای دیگر و گفت: « وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ! » در خبر است که روزی رسول ص در پیش خویش خطی بکشید، آنکه گفت: « هٰذَا صِرَاطِيْ »، این راه منست [۲۲]، و از جانب راست و چپ خطهای دیگر بکشید آنکه گفت: « این راههای دیگر انست. فَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ »، پیروی این راهها مکنید! آنکه فرمود: « عَلٰى كُلِّ سَبِيْلٍ مِنْهَا شَيْطٰنٌ يَّدْعُوهُ اِلَيْهِ » بر هر راهی شیطانی هست که بآن دعوت میکند.

و خدایتعالی رسول خود را خبر داد و گفت: ای محمد آنانکه از دین خود مفارقت کنند و جدا گردند، و دین خود را پاره پاره گردانند، و آن یک دین را دینهای پراکنده گردانند، تو در ایشان در هیچ چیزی نیستی، و ایشان امت تو نیستند، و تو پیغمبر ایشان نیستی، بدلیل این آیت: « اِنَّ الَّذِيْنَ فَرَّقُوْا دِيْنَهُمْ كَاَنُوْا شِيْعًا اَسْتَمِنُهُمْ فِيْ شَيْءٍ يَّعْنٰى » آنها که از دین خدا جدا شدند و دین خود را بگذاشتند تو از ایشان بر چیزی نهی « یعنی: چون هر گروهی امامی گرفته باشند، و آن امام برای ایشان دینی نهاده باشد، و ایشان بر آن دین روند؛ بر دین تو نرفته باشند، و تو از ایشان در هیچ کار نباشی. » و رسول ص خبر داد و گفت: « سَتَقَرِّقُ اُمَّتِيْ عَلٰى ثَلَاثٍ وَ سَبْعِيْنَ »

فِرْقَةٌ كَثِيرَةٌ فِي الْهَاطِوِيَةِ إِلَّا وَاحِدَةٌ»، یعنی: «زود بود و بسیار بر نیاید که امت من پس از من بر هفتاد و سه گروه شوند، همه در دوزخ باشند، مگر يك گروه که ایشان بهشت روند».

و آنچه خدای و رسول از آن خبر داد همه واقع شد، از دین مفارقت کردند و به هفتاد و سه ملت شدند. حبل الله را که دین خداست فرو گذاشتند.

و خدای فرموده است که چنگ در روی زنید که «وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا». و گفته است که متفرق مشوید، وَلَا تَتَفَرَّقُوا! و ایشان متفرق شدند، و هر طایفه ای از ایشان خود را بر حق دانند و دین خود را دین حق شناسند. [پ ۲] و دین حق جز یکی نیست بقول خدای و رسول. و دیگری را ضالّ و گمراه خوانند و کافر و بد دین گویند و بر ایشان لعنت کنند و روا دارند.

چنانکه گفته اند که حنیفیان جبری حنیفیان معتزلی را، و ایشان را با یکدیگر در اصول و فروع خلاف نیست مگر در مسأله ای چند در اصول که خلاف است، باین قدر يك دیگر را لعنت میکنند، و در کتابهای خود می نویسند، و معتزلی هم چنین.

و طائفه دیگرند که ایشان را روافض نام نهاده اند و بد دین و بد مذهبشان خوانند، و هر کجا که نام ایشان برند و نویسند بر ایشان لعنت

کنند. و این هفتاد و دو ملت مرین اهل يك ملت را منکر باشند، و ایشان را بر باطل دانند و بدترین اهل اسلام ایشانرا گویند. و همگان بر انکار این طائفه اتفاق کرده اند. و ایشان طائفه ای اند که ایشان را امامیه گویند و اثنا عشریه خوانند، زیرا که بامامت دوازده امام گویند، اولین ایشان علی بن ابیطالب و آخرین ایشان الحجة بن الحسن. و این امامانرا حجّتان خدای دانند، و هر یکی را از ایشان بامامت مخصوص و منصوص گویند، و برین دعوی حجّتهای عقلی و نقلی آرند. باند کسی از آنچه گفته شد اشارتی کرده شود تا خواننده این کتاب در آن نظر کند و بر آن واقف شود، و حقیقت مذهب ایشان بدانند ان شاء الله تعالی.

چون معلوم شد که این هفتاد و دو منکر ایشانند، پس اگر کسی نظر کند تاحق را بداند گوید حال از دو بیرون نیست: یا حق با [۱] این طایفه است که بدوازده امام میگویند، یا با غیر ایشان. زیرا که اگر نه چنین باشد حق از میان اهل اسلام برخیزد و همه بر باطل باشند، و این باطل است. پس بنماند الا که اینها بر حق باشند و دوازده امام ایشان، [۳] یا آن هفتاد و دو بر حق باشند و امامان ایشان.

اگر این هفتاد و دو بر حق بودندی بایستی که میان ایشان خلاف نبود، زیرا که حق جز یکی نیست، و چون خلاف کردند هم در اصول

وهم در فروع، باید که بر باطل باشند.  
اگر گویند در مذهب امامیان هم خلاف هست باید که ایشان نیز  
بر باطل باشند.

جواب گویند که میان امامان دوازده گانه خلاف نیست: نه در اصول  
و نه در فروع، خلاف در میان فقهای ایشانست بحسب اختلاف روایت راویان  
چنانکه در روایت راویان اخبار رسول است.

دلیلی دیگر بر صحت مذهب ایشان و بطلان مذهب دیگران،  
آنست که گویند اگر دین و مذهب ایشان باطل باشد دین و مذهب امامان  
ایشان که اهل بیت رسول اند از علی بن ابیطالب و حسن و حسین تا به قائم آل  
محمد علیهم الصلوٰة والسلام باطل باشد، و مذهب این امامان حق است،  
پس مذهب این طایفه که ایشان را دوازده امامی میگویند حق باشد، و مذهب  
غیر ایشان باطل باشد.

اما آنکه مذهب این امامان حق است اتفاق جمله اهل اسلام است  
و درین خلاف نکند الا کافری بیدین و منافقی پراز عداوت و کین.

اما آنکه مذهب این طایفه مذهب ایشانست، آنست که ایشانرا امامیه  
میخوانند و دوازده امامی میگویند. و نسبت هر گروه با امام ایشان، از برای  
متابعت ایشانست مذهب آن امام را، چنانکه یکی را شافعی گویند و یکی  
را حنفی و یکی را مالکی و یکی را حنبلی.

اگر گویند ایشان را روافض خوانند و بدین معروف شده‌اند .  
 گویند این لقب ایشانرا دشمنان نهاده‌اند و بدین عیب ایشان می‌خواهند،  
 و این نام ایشانرا عیب نیست بلکه مدح و ثناست و زیب و زینت ایشانست .  
 [۳ پ] چنانکه در حدیثی مشهور است و راویان معتمد از رسول ص  
 روایت کرده‌اند که فرمود در شب معراج من در بهشت کوشکها و سراهها  
 و بوستانها و خیمه‌ها و ولدان و غلمان و حوریان دیدم که کس صفت آن  
 نتواند کرد . جبرئیل را پرسیدم که : یا اخی جبرئیل ! لِمَنْ هَذِهِ الْقُصُورُ  
 وَمَأْشَانُهَا ؟ ای جبرئیل ! این کوشکها چیست ؟ و این ولدان و غلمان  
 و حوریان کراست و از آن کیست ؟ جبرئیل گفت ای محمد ! این که  
 می‌بینی و اضعاف اضعاف این، شیعه برادر تراست و خلیفه ترا علی بن ابی طالب .  
 و ایشان گروهی اند که در آخر زمان ایشانرا رافضی خوانند و باین نام ایشان  
 را دشنام دهند و عیب کنند ، و اِنَّمَا هُوَ زَيْنٌ لَهُمْ لَا نَهْمَ رَفَضُوا الْبَاطِلَ  
 وَ تَمَسَّكُوا بِالْحَقِّ . و این خود زینت و مدح ایشان باشد، زیرا که باطل  
 را بگذاشتند و دست در حق زدند ، و لِشِيعَةِ ابْنِهِ الْحَسَنِ مِنْ بَعْدِهِ  
 و لِشِيعَةِ اَخِيهِ الْحُسَيْنِ مِنْ بَعْدِهِ . و از پس علی شیعه پسرش را حسن را  
 رافضی خوانند . و پس از وی شیعه برادرش حسین علی را رافضی خوانند .  
 و پس از حسین علی شیعه پسرش را علی بن الحسین را رافضی خوانند . و بعد  
 از وی شیعه پسرش را محمد بن علی الباقر را رافضی خوانند . و پس از وی

شیعه جعفر بن محمد الصادق را رافضی خوانند. و پس از وی شیعه موسی بن جعفر الکاظم را رافضی خوانند. و پس از وی شیعه علی بن موسی الرضا را رافضی خوانند. و پس از وی شیعه محمد بن علی الجواد را رافضی خوانند. و پس از وی شیعه علی بن محمد الهادی را رافضی خوانند. و پس از وی شیعه الحسن بن علی العسکری را رافضی خوانند. و پس از وی شیعه محمد بن الحسن المهدی را رافضی خوانند. يَا مُحَمَّدُ هُوَ لِأَيِّمَةٍ مِنْ بَعْدِكَ [۴ر] أَعْلَامُ الْهُدَى، ای محمد اینان امامان اند پس از تو، نشانهای هدایت اند، و چراغهای تاریکی اند، شیعه ایشان شیعه حق اند. وَ هُمُ الَّذِينَ رَفَضُوا الْبَاطِلَ وَ اجْتَنَبُوهُ وَ قَصَدُوا الْحَقَّ وَ اتَّبَعُوهُ، ایشان آنانند که باطل را بگذاشتند و از او دور شدند، و قصد حق کردند و متابعت او شدند. رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ إِنَّهُ غَوْرٌ رَحِيمٌ.

دلیلی دیگر بر آنکه اهل حق ایشانند آنستکه: همگنان ایشان را اشرار خوانند، یعنی: بدان و بد مردان. اگر ایشان اشرار باشند در دوزخ باشند و در دوزخشان بینند. لیکن ایشان در دوزخ نباشند و در دوزخشان نبینند. پس ایشان اشرار نباشند، اختیار باشند، و اختیار اهل حق باشند، پس ایشان اهل حق باشند و دیگران اهل باطل.

اما آنکه اشرار بدوزخ باشند اتفاق مسلمانان است، و قرآن و اخبار بدان ناطق است. و اما آنکه ایشان در دوزخ نباشند و در دوزخشان

نه بینند قوله تعالی حِکَايَةَ عَنْ مُخَالَفِيهِمْ : مَا لَنَا لَا نَرَى رِجَالًا كُنَّا نَعُدُّهُمْ مِنَ الْأَشْرَارِ . چون اهل باطل را بدوزخ برند حجاب از پیش ایشان بردارند . ایشان از طرفی و جانبی نگاه کنند ، هیچکس را از آن جماعت که ایشان را در دنیا اشرار و بد دین و بد مذهب خوانده اند نه بینند ، گویند : مَا لَنَا لَا نَرَى رِجَالًا كُنَّا نَعُدُّهُمْ مِنَ الْأَشْرَارِ ؟ چیست ما را و چگونه است که نمی بینیم گروهی را که ما ایشان را از بدان و بد مذهبان می شمردیم ؟

در خبرست که درین وقت حجاب از پیش بهشت بردارند ، نگاه کنند ، این جماعت را در بهشت بینند ، همچون پادشاهان بر تختها نشسته و ولدان و غلمان در پیش ایشان ایستاده با انواع نعمت . آنکه بدانند که آنچه ایشان در حق ایشان اعتقاد کرده بودند [ ۴ پ ] باطل بوده است ، و آنانرا که اشرار دانستند ، اختیار بودند .

و از امام محمد باقر ع روایت کرده اند که او گفت : باین اشرار شما را می خواهند ، وَاللَّهِ لَا يَرُونَ أَحَدًا مِنْكُمْ فِي النَّارِ ، یعنی : بخدای که ایشان هیچ یکی را از شما در دوزخ نینند ، شما با ما باشید و ما با رسول خدای باشیم . چنانکه در دنیا چنگ در مازده اید و با ما اید ، در آخرت با ما باشید . وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ .  
 دلیلی دیگر بر صحت مذهب ایشان آنست که ایشان دست در قرآن

وعترت پیغمبر زده اند، وهر که دست درهر دو زند برحق باشد، وهر که این دو را یایکی را بگذارد گمراه باشد. پس ایشان برراه راست باشند و دیگران گمراه.

اما آنکه ایشان چنگ در کتاب خدای زده اند و عترت رسول، آنست که بامامت این عترت گفته اند که امامان اند و متابعت مذهب ایشان میکنند. وهر که دست در ایشان زد، دست در کتاب خدای زده باشد، زیرا که ایشان با کتاب اند و کتاب با ایشان است چنانکه رسول خدای ص گفت: « اِنِّی تَارِکٌ فِیْکُمْ الثَّقَلَیْنِ کِتَابِ اللّٰهِ وَ عِترَتِیْ مَا اِنْ تَمَسَّکْتُمْ بِهَمَا لَنْ تَضِلُّوْا اَبَدًا وَاِنَّهُمَا لَنْ یَفْتَرِقَا حَتّٰی یُرِدَا عَلَیَّ الْحَوْضَ » یعنی من میروم و در میان شما دو ثقل میگذارم: یکی کتاب خدای و دوم عترت من، مادام که چنگ در ایشان زده باشید گمراه نگردید، و ایشان از یکدیگر جدا نگردند تا که بحوض بمن رسند.

دلیلی دیگر، ایشان را بر صحت مذهب خویش و بطلان مذهب دیگران، آنست که میگویند دین حق دین رسول است، و ما بر دین رسولیم. وهر که بر دین رسول باشد دین او حق باشد، پس دین ما حق باشد و دین دیگران بر باطل.

اما آنکه دین حق دین رسول است درین نزاعی نیست الا کافرانرا [۵].  
و اما آنکه دین ما دین رسول است آنست که هر آینه دین رسول را



بعد از وی حافظی و نگهبانی مییابد که برو از تغیر و تبدیل ایمن باشند، تا آن دین و شریعت را بهر قرنی و گروهی که میرسند میرسانند. و این حافظ و نگهبان امام معصوم باشد، که اگر معصوم نباشد از تغیر و تبدیل دین ایمن نتوان بود، و هیچ زمانی از امامی خالی نباشد، و هر که دین و شریعت از امام معصوم گرفت آن دین. دین رسول باشد، و مائیم که دین رسول از ائمه معصومین گرفتیم، پس دین مادین رسول باشد. و این از برای آن گفتیم که از امت هیچ طائفه‌ای دعوی نکرده‌اند که: مادین از حافظان گرفته‌ایم که ائمه معصومند الا ما. و بالله التوفیق.

دلیلی دیگر بر آنکه ایشان بر حقند و ازین هفتاد و سه فرقه اهل نجات ایشانند، آنست که ایشان در کشتی نجات اند و هر که در کشتی نجات باشد ایمن باشد و ناجی، و هر که در آنجا نباشد هالك باشد، پس ایشان ایمن باشند و دیگران هالك. و کشتی نجات اهل بیت رسول است.

اما بیان آنکه ایشان در کشتی نجات اند آنست که ولایت ایشان قبول کرده‌اند، و بامامت ایشان گفته‌اند، و بایشان توگی کرده‌اند، و از دشمنان ایشان تبرا کرده‌اند.

اما آنکه کشتی نجات اهل بیت رسولست آنستکه رسول خدای ص فرموده است که: «مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي كَمَثَلِ سَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ رَكِبَ فِيهَا نَجَا وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ» یعنی: مثل اهل بیت من مثل کشتی

نوح است، هر که در آن کشتی نشست نجات یافت، و هر کس که از آن تخلف کرد و بازپس استاد از آن، غرقه شد. و نشستن در کشتی متابعت ایشان کردنت و بامامت و ولایت ایشان گفتن.

دلیلی دیگر بر صحت مذهب ایشان آنست [ه پ] که خدای تعالی فرموده است: « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ » یعنی: ای مؤمنان از خدای بترسید و با صادقان و راست گویندگان باشید! و ایشانند که با صادقانند، و این صادقان امامان معصوم اند از اهل بیت رسول، که هر یکی بامامت مخصوص اند و از قبل خدای و رسول مخصوص. و هر که با صادقان باشد برحق باشد و با حق. پس ایشان برحق باشند و با حق باشند.

اما آنکه صادقان آل محمد اند آنستکه:

از امام محمد باقر ع روایت کرده اند که: او فرمود که این صادقان امامانند از آل محمد ع.

و از عبدالله عباس و عبدالله مسعود و سلمان فارسی و ابوذر غفاری همین روایت کرده اند.

و چون خدای تعالی فرمود که با صادقان باشید، و صادق آنست که بدل و زبان صادق باشد، و دل را جز خدای نشناسد؛ باید که بیان کرده باشد که این صادقان کیستند، و اگر نکرده باشد تکلیف مالا یطاق باشد، از آنکه

تو صادق را نشناسی باوی نتوانی بودن، و تکلیف مالا یطاق قبیح است، و این از حکمت خدای تعالی قبیح بود، و وی منزله است از قبیح. پس باید که خدای تعالی نص کرده باشد برین صادقان؛ و هر که این گفت، صادقان مر این دوازده امام را گفت.

و چون درین کتاب بیان اعتقاد این طائفه خواهد کرد از اصول و فروع، چون باین موضع رسید در باب امامت باین اشارتی کرده شود، ان شاء الله تعالی.

## فصل

در بیان کردن اعتقاد ایشان در اصول

بدانکه اعتقاد ایشان آنست که اصول دین سه جزء است: معرفت خدای، و معرفت رسول، و معرفت امام [۶۱].

در توحید و نبوت همگنانرا با ایشان اتفاق است که از اصول دینست، و در امامت خلافتست. بنزدیک ایشان از اصولست، و بنزدیک دیگران از اصول نیست.

دلیل بر صحت مذهب خود درین مسئله این میگویند که طاعت امام واجب است، و طاعت وی نتوان داشت تاوی را نشناسی، پس شناختن وی واجب بود.

گفتیم که طاعت امام واجبست لقوله تعالی: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ». پس خدای تعالی طاعت اولی الامر را باطاعت خویش و طاعت رسول خویش قرین گردانیده است. پس بمقتضی عطف، چنانکه طاعت خدای و رسول واجب است، طاعت اولی الامر واجب باشد. و اولو الامر که خداوندان فرمانند، امامان معصومند از فرزندان رسول، که خدای تعالی بطاعت ایشان و پیروی ایشان فرمود.

و دلیل برین آنستکه اگر این اولو الامر امامان معصوم نباشند، علما و امرای باشند که خطا و معصیت از ایشان صادر شود. چون ایشان معصیت کنند شاید که بمعصیت فرمایند، و این ممکن است. پس اگر فرمان ایشان برند معصیت کرده باشند، و خدای تعالی از معصیت نهی کرده است.

و اگر فرمان ایشان نبرند خلاف امر خدای کرده باشند، و خلاف امر خدای معصیت باشد.

و چون حمل کردن اولو الامر بر علماء و امرای نامعصوم و جائز الخطا ادا باین فساد میکند، نشاید که اولو الامر ایشان باشند.

دلیلی دیگر بر آنکه شناختن امام واجبست، آنست که رسول ص فرموده است: «مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ فَقَدِمَاتِ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً». یعنی: هر که بمیرد و امام زمان خود را نشناسد، مردن وی چون مردن کسانی

باشد که [۶پ] در جاهلیت پیش از آمدن پیغمبر برسالت مرده باشند، یعنی:  
کافر مرده باشد، و هر که بناشناختن وی کافر شود شناختن آن از اصول دین  
باشد چون شناختن خدای ورسول او. والله الموفق.



## باب در توحید

اعتقاد کرده‌اند که آفریدگار عالم یکی است و قدیم است و واجب الوجود. و هر چه جز از وی است محدث است و ممکن الوجود. و کس را درین معنی از مسلمان با ایشان خلاف نیست.

دلیل بر آنکه آفریدگار عالم یکیست که: اگر دو باشند هر دو قدیم باشند یا هر دو مُحَدَّث، نشاید که هر دو محدث باشند، از برای آنکه مُحَدَّث محتاج مُحَدَّث باشد در وجود. و هر چه در وجود خود محتاج غیری بود، خدایی را نشاید. و نشاید که هر دو قدیم باشند. زیرا که از فرض دو قدیم، حدوث هر دو لازم آید، و این باطل است. پس هر چه ادا بیاطل کند، آن باطل باشد. و ما گفتیم از فرض دو قدیم، حدوث هر دو لازم آید. زیرا که آن دو قدیم در قدیمی با یکدیگر برابر باشند، و در تعیین با یکدیگر برابر نباشند. پس هر یکی از ایشان مرکب باشند از آنچه ایشان را با یکدیگر برابری باشد و از آنچه برابری نباشد. و هر چه مرکب باشد ممکن باشد، و هر چه ممکن باشد مُحَدَّث باشد. و چون این هر دو قسم باطل است، بماند آنکه یکی قدیم باشد و دیگری مُحَدَّث. آنکه قدیم باشد خدای باشد،

و آنکه مُحَدَّث باشد خدایی را نشاید.

و دلیل بر آنکه عالم مُحَدَّث است آنستکه: اگر قدیم بودی همیشه بر یک حال بودی، و چون می بینیم که بر یک حال نمی ماند، معلوم می شود که قدیم نیست. و چون قدیم نباشد مُحَدَّث باشد. و چون مُحَدَّث باشد، ویرا مُحَدَّثی و آفریدگاری باید، و آن آفریدگار [۷] خداست یگانه واجب الوجود.

و او قادری مختار است فعل کند و تواند که نکند. که اگر قادر مختار نباشد موجب باشد، و موجب آنرا گویند که او را در کردن و نکردن اختیاری نباشد. پس اگر موجب باشد، از قدیمی وی قدیمی عالم لازم آید، و از مُحَدَّثی عالم مُحَدَّثی وی. و این هر دو باطل است. پس نشاید که موجب باشد.

و عالم است یعنی: دانا، زیرا که افعال او همه خوبست و نیکو، و هر که افعال او خوب و نیکو باشد دلیل کند بر آنکه او عالم است. دلیلی دیگر، اگر خدای عالم نباشد جاهل باشد، و جهل صفتی نقص است، و نقص بر خدای تعالی روا نیست.

و خدای تعالی حی است. یعنی: زنده، زیرا که قادرست و عالم، و قادر نباشد الا زنده.

و موجود است یعنی: هست، که اگر موجود نبودی معدوم بودی،

و معدوم قادر و عالم و حی نباشد .

و سمیع و بصیر است ، یعنی : شنوا و بیناست . و این دو صفت راجع است با عالمی وی ، از آنجا که وی عالم است بجملة معلومات ، پس عالم باشد با آنچه او را بینند و آنچه او را شنوند .

و مدرک است ، یعنی : دریابنده . و این صفت هم راجع است با عالمی وی . و مرید است و کاره ، یعنی : خواهنده آنچه صلاح در آن باشد ، و نا خواهنده آنچه در وی فساد باشد . و این دو صفت نیز راجع است با عالمی وی .

و دلیل بر مریدی وی آنست که افعالی کرده است و بافعالی فرموده است . اگر مرید آن نبودی نکردی ، و آن فرمودی . و دلیل دیگر بر آنکه کاره است آنستکه چیزهاست که نکرده است ، و چیزهاست که از آن نهی کرده است ؛ اگر کاره آن نبودی ، از آن نهی نکردی .

### فصل

بدانکه اعتقاد کرده اند که این صفات [ ۷ پ ] خدا را تبارک و تعالی ثبوتی و اضافی است . و اعتقاد آن ندارند که خدای تعالی قادرست بقدرت قدیم ، و عالم است بعلم قدیم ، و حی است بحیاة قدیم ، چنانکه دیگران



گویند و اعتقاد کرده اند. و این نه صفت را قدیم گویند و زائد بر ذات وی تعالی. و چون درست شده است که قدیم و واجب الوجود یکی است، نشاید که باوی قدیمان دیگر باشند.

### فصل

و اعتقاد کرده اند که جسم نیست و جوهر نیست، که اگر باشد با اجسام و جواهر برابر باشد در همه چیزها یا نباشد؛ اگر باشد چون وی قدیمست، باید که اجسام و جواهر قدیم باشند؛ و چون اجسام و جواهر محدث اند باید که وی نیز محدث باشد، و این هر دو باطلست. و اگر بوجهی با اجسام برابر باشد و وجهی نباشد، لازم آید که وی مرکب باشد از آنچه با اجسام برابر است و از آنچه برابر نیست؛ و هر چه مرکب باشد ممکن باشد. و عرض نیست، زیرا که عرض در وجود محتاج محل است و وی تعالی محتاج محل نیست. و اعتقاد کرده اند که وی تعالی دیدنی نیست بچشم سر، زیرا که هر چه در نظر بصر آید در مقابل بیننده بود یا در حکم مقابل بود، و هر چه چنین بود یا جسم بود یا جسمانی، و خدای تعالی نه جسم است و نه جسمانی، پس در مقابل نباشد، و دیدنی که نه در مقابل باشد معقول نیست.

دلیلی دیگر هر چه دیدنی باشد چون حاسه چشم سلامت باشد و موانع

مرتفع بضرورت آنرا بینند. پس اگر خدای تعالی دیدنی بودی باسلامت چشمها و نابودن موانع ویرا دیدندی، و چون نمی بینند معلوم شد که دیدن وی محالست، و آنچه مانع می آید از دیدن: دوری بغایت است، و نزدیکی بغایت، و لطافت بافرا، و خوردی خرد [۸۸] چنانکه در چشم نیاید، و آنکه در پیش بیننده حجابی باشد، و آنکه درخلاف جهت باشد.

دیگر آنکه خدای تعالی خود را مدح گفته است بآنکه ویرا نه بینند چنانکه گفت: «لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ»، و هر چه نفی آن مدح بود اثبات آن ذم بود، پس چون نفی رؤیت مدح باشد باید که اثبات رؤیت مذمت باشد، پس نشاید که وی تعالی دیدنی بود. اما معنی این آیه که خدای تعالی میگوید که: «وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاطِرَةٌ» آنست که: «إِلَىٰ نِعْمَةِ رَبِّهَا نَاطِرَةٌ» نعمت خدای و بر رحمت وی نگرنده باشند، پس مضاف محذوف باشد، و مثل این در قرآن بسیارست.

دیگر آنکه نظر گرداندن حدقه باشد بجهت مرای، و این بر خدای تعالی روا نیست، زیرا که جسم و جسمانی نیست. و نیز هر کجا که نظر باشد رؤیت که دیدار است لازم نباشد، چنانکه عرب گوید: «نَظَرْتُ إِلَى الْهِلَالِ وَلَمْ أَرَهُ» یعنی: بماه نگه کردم و ندیدم. و اگر بمعنی رؤیت بودی سخن متناقض بودی.

و آنکه فرمود: « فَمَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ » لقا دیدنی باشد در مقابله بنزدیک خصم، و دیدنی در مقابله بر خدای روا نیست. و اگر لقا دیدار بودی و خدای تعالی لقای منافقان را اثبات کرده است، چنانکه فرمود: « فَأَعْقَبَهُمْ نِفَاقًا فِي قُلُوبِهِمُ إِلَى يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ » تا روزی که ایشان بخدای رسند. و با اتفاق جمله مسلمانان، منافقان را دیدار خدای نخواهد بود، پس معلوم شد که هر جا که در قرآن ذکر لقا است، مراد از آن دیدار نیست؛ اگر مؤمنان است ثواب خداست و رحمت وی، و اگر در حق کافر است و منافقان مراد بان عذاب خداست و خشم وی است.

و اما آنکه موسی ع از خدای تعالی رؤیت خواست، و اگر دیدار وی درست نبودی موسی ع [۸پ] نخواستی.

جواب آنست که ایشان از موسی درخواستند که خدا را بمانمای چنانکه خدای تعالی از این خبر داد که: « لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَرَى اللَّهَ جَهْرَةً » یعنی: ما ایمان نداریم تا آنگاه که خدای را معاینه ببینیم. و موسی که رؤیت خواست بطریق نیابت خواست، چون وی را گفتند: « أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً » یعنی خدای را معاینه بمانمای. و خدای تعالی صاعقه ای فرستاد و آنان را که رؤیت خواسته بودند همه را بسوخت، تا موسی گفت: « أَتَهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ السُّفَهَاءُ مِنَّا » یعنی ما را هلاک میکنی بآنچه سفیهان ما کردند از خواستن دیدار؟! و اگر رؤیت دردنیامکن نبود و در آخرت

ممکن بودی، در جواب این گفتی که: «لَنْ تَرَانِي فِي الدُّنْيَا» مراد در دنیا نه بینی ولیکن در آخرت بینی، مطلق نگفتی که هرگز نه بینی.

و خدای تعالی در جهت نیست، که اگر در جهت و جای بودی از دو بیرون نبود: یا لازم بود ویرا در آن جهت بودن، یا لازم نبود. اگر لازم باشد، چون جهت و جای محدث است، لازم آید که خدای نیز محدث باشد، و چون خدای قدیم است باید که آن جهت نیز قدیم باشد، و این هر دو محالست. و اگر بودن وی را در جهت لازم نباشد از آن مستغنی باشد، و چون مستغنی باشد از جهت در جهت نباشد.

و اتحاد یعنی دو چیز يك چیز شدن بر خدای تعالی محالست، زیرا که از سه وجه بیرون نباشد: یا هر دو موجود باشند، یا هر دو معدوم، یا یکی موجود باشد و یکی معدوم. و هیچ از این اقسام اتحاد نیست، پس اتحاد بر خدای تعالی محال بود.

و خدای تعالی در چیزی حلول نکند، که اگر کند یا بر سیل و جوب بود، یا بر سیل جواز. اگر بر سیل و جوب بود، از قدم وی قدم آن چیز لازم آید و از حدوث آن چیز حدوث [۹] خدای لازم آید، و این هر دو باطلست. و اگر بر سیل جواز بود، وی مستغنی بود از حلول در آن چیز، پس محال بود که وی حلول کند.

و آلم و لذت بر خدای تعالی روا نیست ، زیرا که آلم و لذت تابع مزاج است ، و مزاج از توابع اجسام ، و خدای تعالی جسم نیست ، پس الم و لذت بروی مجال است .

و این فصل را از صفات خدای تعالی صفت سلبی خوانند ، و صفات سلبی هر صفتی را گویند که بر خدای تعالی روا نبود .



## باب در عدل

و مراد این طایفه امامیه از عدل آنست که خدای تعالی فعل قبیح نکند و اخلال بواجب نکند .

و قبیح آن فعل را گویند که منافر عقل بود، و فاعل آن اگر در آن اختیار دارد مستحق مذمت باشد .

و واجب آن بود که تارك آن مستحق عقاب و مذمت باشد و فاعلش مستحق مدح و ثواب .

و فعل دو گونه است: قبیح و حسن . و حسن دو گونه بود: اگر ترك آن منافر عقلست واجب بود، و اگر ترك آن منافر عقل نیست اگر بر فعل آن مستحق مدح است سنت، و اگر مستحق مدح نیست اگر فعل آن اولیتر است حسن مطلق، یعنی: نه واجب و نه سنت . و اگر فعل آن اولیتر نیست اگر تركش اولیتر است مکروه، و اگر اولیتر نیست مباح .

## فصل

و اعتقاد کرده اند که واجبات و مقبّحات دو گونه است: عقلی و شرعی .

واجبات عقلی چنانکه : شکر منعم ، و قضای دین ، و ردّ ودیعه ،  
و دفع ضرر از نفس . و مقبّحات چون : ظلم کردن ، و دروغ گفتن .  
و حسن و قبح این جمله عقلاً را معلوم است از کافر و مسلمان ملی  
و غیرملّی . و اگر عقلی نبودی و شرعی بودی بایستی که جز اهل شرع  
ندانستندی ، و چون میدانند معلوم شد که عقلی است .

و خدای تعالی قبیح نکند اگر چه بدان قادر باشد [پ ۹] ، زیرا که قبیح  
کسی کند که قبیح را نشناسد یا بدان محتاج بود ، و چون خدای تعالی  
عالم است و از آن مستغنی است ، و هر که عالم باشد بقبح چیزی و از آن  
مستغنی باشد آن چیز نکند ، و اگر کسی دیگر کند آن از وی نپسندد  
و نخواهد ، از برای آنکه ارادت قبیح قبیح بود ، پس درست شد که  
خدای تعالی قبیح نکند .

## فصل

و اعتقاد کرده اند که کفر کافران و ظلم ظالمان و فسق فاسقان از خمر  
خوردن و زنا و لواط کردن و دزدی و انواع فسق و معاصی ، از این جمله  
هیچ چیز باراده و خواست خدا نیست .

و دلیل برین آنست که اگر این همه بخواست خدای بودی ، از این

نهی نکردی و تهدید و تخویف نفرمودی، و چون نهی کرده است دلیل است بر آنکه این همه بخواست خدای نیست، از آنکه هیچ کس چیزی را که مرید آن باشد از آن نهی نکند.

دیگر آنکه: اگر بخواست خدای بودی امر و نهی ثواب و عقاب باطل شدی، و مذهب جمله مسلمانان برخلاف اینست.

و خدای تعالی ظلم نکند «وَلَا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَدًا» و ظلم نخواهد: «وَمَا اللَّهُ يُرِيدُ ظُلْمًا لِّلْعِبَادِ» و بکفر راضی نشود: «وَلَا يَرْضَىٰ لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ».

و بنده با اختیار کفر کافر شود، و کفر فعل بنده است، نه فعل خدای «إِن تَكْفُرُوا» اگر کافر شوید. و «بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ» و بدانچه کافر شوید.

و بنده با اختیار ایمان مومن باشد، و ایمان فعل او بود، «إِن تُؤْمِنُوا» اگر ایمان آرید، و «إِن كُنْتُمْ مُّؤْمِنِينَ» و اگر مومن شوید. خدای اسناد کفر و ایمان با بنده کرده است، و اگر فعل خدای بودی اسناد با بنده نکردی.



## فصل

و اعتقاد کرده‌اند که خدای تعالی ایمان از بنده بازنگیرد، از آنکه ایمان [۱۰] اگر کسبی است و فعل بنده است، باز گرفتن ایمان از وی ظلم بود، و ظلم از خدای روا نیست. و اگر عطائی است و خدای داده است، باز گرفتن عطا از کریمان قبیح بود، و از اکرم الا کریمین قبیح‌تر. دیگر آنکه خدای تعالی پیغمبران را فرستاد تا کافران را دعوت کنند، و از کفر بایمان خوانند. پس اگر ایمان از مؤمنان بازگیرد و کافران را از ایمان آوردن منع کند، بآنکه قوت و قدرت و ارادت و داعی از ایشان بازگیرد، و تمکین نکند، فرستادن رسولان قبیح و یهوده باشد و عبث. و این از عاقلان زشت بود، و از حکیمان ناخوش، و از احکام الحاکمین، زشت‌تر و ناخوش‌تر.

## فصل

چون معلوم عقلاء است که باز گرفتن ایمان و گمراه گردانیدن مخالف عقل است و مضادّ ارسال رُسل و فرستادن پیغمبران، و آیاتی که که ظاهر آن اقتضای آن میکند که خدای تعالی هدایت کند آنرا که

خواهد « يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ » ، و گمراه کند آنرا که خواهد و « وَيُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ » ، و مهر نهد بر دل شنوایی ایشان و بر چشمهای ایشان پوششی و غطایی « خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةً » و امثال این آیات، بنزدیک این طایفه امامیه محمول است و مأول بر وجهی که موافق و مطابق قضایای عقول است، زیرا که قضایای عقول متناقض نگردد، و آیات قرآن متفاوت نشود .

بدانکه هدایت را معانی بسیارست و مرجع همه با دو معنی است : یکی بمعنی ارشاد و بیان ، دیگری بمعنی لطف . و این هر دو معنی عام است جمله مکلفان را از مؤمنان و کافران ، و هر چه در حق مؤمنان کرده است از الطاف و ارشاد و ارسال رُسل ، و قدرت و قوت و تمکین [ ۱۰ پ ] و عقل و ازاحت علت و نصب ادله ، این همه در حق کافران کرده است ، که اگر نکرده باشد کافران را بر خدای حجّت باشد ، و خدای تعالی فرمود که ما این همه از برای آن کردیم تا مردمان را بر ما حجّت نباشد : « لَسَاءَ يَكُونُ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ » و حجة خدا را باشد بر مردمان « فِاللَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ » .

و چون این معلوم شد ، بیاید دانست که هر کجا که ذکر هدایتی کرده است مقید بمشیت ، مراد بآن زیادتى الطاف است که واجب نباشد ، یا راه نمودن باشد در آخرت با راه بهشت کسانی را که از ایشان طاعت

و معصیت در وجود آمده باشد، اگر خواهد بتفضّل از سرگناه‌وی درگذرد و راه بهشتش بنماید و در بهشتش برد.

و آنکه گفت: «وَلَوْ شِئْنَا لَا تَيْنَا كُلَّ نَفْسٍ هُدَاهَا» یعنی: اگر خواهیم هر نفسی را هدایت کنیم، مراد بدین هدایت است برسبیل قسر و قهر. و این نخواهد، از برای آنکه تکلیف اختیاری است نه اجباری، تا بدان مستحقّ تعظیم و تبجیل و ثواب عظیم و دایم گردد. و هر چه بجزر و قسر باشد، فاعل آن مستحقّ مدح و ثنا و تعظیم و تبجیل نباشد.

و هم برین وجه است آنکه گفت: «وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَأَمَنَّ مِنَ فِي الْأَرْضِ كُلَّهُمْ جَمِيعاً». یعنی اگر خدای خواستی ایمان هر که در زمین است هر آینه همه ایمان آوردندی، یعنی بجزر و قسر. دلیلش آنست که فرمود: «أَفَأَنْتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّىٰ يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ» یعنی: آیا تو ایشانرا اگراه کنی تا ایشان ایمان آورند؟! این تو نتوانی کردن و مقدور تو نباشد. چنانکه فرمود: «إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ» یعنی: تو راه نمائی و نتوانی کسی را که دوستش داری، «وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ». ولیکن خدای راه نماید آنرا که خواهد بقسر و قهر.

[۱۱] و ضلال را در معانی بسیار استعمال کرده‌اند، و اصل او هلاک است. گویند «ضَلَّ الْمَاءُ فِي اللَّبَنِ» آب در شیر گم شد، یعنی: هلاک شد.

« أَئِذَا ضَلَلْنَا فِي الْأَرْضِ » یعنی : چون نیست شویم در زمین . و هر -  
چیزیکه ادا کند بهلاك و عذاب یا طریقِ آن باشد، آنرا بر توسع  
ضلال خوانند .

و اضلال که با خدای اسناد بود ، بمعنی اِهْلَاك و عذاب بود « وَ يُضِلُّ  
اللَّهُ الظَّالِمِينَ » یعنی که عقاب کند ظالمان را از آن روی که ظالمان  
گمراهانند ، و گمراه را گمراه گردانیدن تحصیل حاصل باشد ؛ و این  
محال است .

و خدای تعالی این معنی را با غیر خود حواله کرده است : با شیطان ،  
چنانکه فرمود : « وَ لَقَدْ أَضَلَّ مِنْكُمْ جِبِلًّا كَثِيرًا » یعنی : شیطان  
گمراه کرد از شما بسیاری را .

و با فرعون نیز اسناد کرد که « وَ أَضَلَّ فِرْعَوْنَ قَوْمَهُ وَمَاهِدِي »  
یعنی : فرعون قوم خود را گمراه کرد و راهشان نمود . و با سامری نیز  
اسناد کرد که « وَ أَضَلَّهُمُ السَّامِرِيُّ » ، و با اصنام و بتان که « إِنَّهُمْ  
أَضَلُّونَ كَثِيرًا مِنَ النَّاسِ » .

پس اگر خدای گمراه گردانیدی اسناد با غیر خود نکردی ، پس گفتن  
که همه کافر انرا خدای گمراه میگرداند افتراء و دروغ باشد ، و این کفر  
باشد ، « إِنَّمَا يَفْتَرِي الْكٰذِبُ الَّذِي لَا يُؤْمِنُونَ » .

و چون چنین است ، واجب باشد که تاویل آیاتی که در آنجا

اضافهٔ اضلال با خدای است تا بشناسد ، چنانکه فرمود : « يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ » یعنی خذلان کند آنرا که خواهد ، چون لطف را در وی اثری نباشد ، و لطف کند با آنکه خواهد ، چون لطف را در وی اثری باشد .  
 و اضلال نسبت کردن باشد باضلال و حکم کردن بر آن چون ایشان گمراه باشند ، و بمعنی حرمان باشد از زیادتى الطاف که در حق مؤمنان کند ، و در حق کافران راست نیاید از برای [ ۱۱۱ ] مقام کردن ایشان بر کفر ، چنانکه فرمود : « وَمَنْ يَرِدْ أَنْ يَضِلَّهُ يُجْعَلْ صَدْرَهُ ضَبِيحًا حَرَجًا » ، و بمعنی اذهاب بود از راه بهشت در قیامت ، از آنکه مؤمنان با کافران باشند کافران را بر راه دوزخ برد و مؤمنان را بر راه بهشت ، چنانکه فرمود : « فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ » .

و چون خدای تعالی بنده ای را بواسطهٔ اصرار وی بر کفر و عصیان خذلان کند ، و ویرا با خود گذارد ، چنان باشد که گوئی که وی اضلال کرده است ، و ضلالت خود از بنده باشد ، چنانکه فرمود : « وَ يَمُدُّهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ » .

و چون بامر وی تعالی و دعوت رسول انکار ایشان ظاهر گشت ، و ضلالت ایشان پیدا شد ، آنرا با خود اسناد کرد ، چنانکه با سورت کرد فی قوله تعالی : « وَإِذَا مَا أَنْزَلَتْ سُورَةٌ فَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ أَيُّكُمْ زَادَتْهُ هُدًى إِيْمَانًا » و قوله تعالی : « فزادتهم رجساً إلى رجسهم » .

و اما اضافهٔ مهر بر دل و گوش و پوشش بر چشم بر سبیل تمثیل است، یعنی : ایشان در مقام کردن بر کفر بمنزلهٔ کسی اند که گویی خدای با ایشان این کرد تا نتوانند که ایمان آرند.

و ختم و طبع و مهر مانع نیست از ایمان، که اگر مانع بودی از اندک و بسیار مانع بودی، و خدای تعالی میفرماید : « بَلْ طَبَعَ اللَّهُ عَلَيْهَا يَكْفُرِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُونَ إِلَّا قَلِيلًا »، و دعوت ایشان قبیح بودی، و خدای تعالی را لازم بودی که رسول را ص اعلام کردی و گفتی که فلان و فلان را دعوت مکن که ایشان ایمان نتوانند آوردن، از آن سبب که من ایمان ایشان نمیخواهم، و ایشان را از ایمان آوردن منع کرده‌ام، تا دعوت رسول عبث نباشد.

و خدای تعالی آن هدایت که مؤمنان را کرد کافرانرا کرد. مؤمنان چون راه شناختند قدم در نهادند و کافران ننهاند و نرفتند. و بر راه نماینده [۱۲] راه نمودن است، « وَمَا عَلَي الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ »، و بر راه نموده و راه یافته راه رفتن است.

حق تعالی کافران نمود را راه نمود که « وَ أَمَّا ثَمُودُ فَهَدَيْنَاهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَمَىٰ عَلَى الْهُدَىٰ » ایشان بر راه نرفتند و کفر را برایمان اختیار کردند.

و جایی دیگر فرمود : « إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا

کفوراً» ماهر دو راه نمودیم: شاگرد را که مؤمن است، وهم کفور را که کافر است.

و چون حال چنین باشد چگونه توان گفتن و اعتقاد کردن که خدای تعالی کافر را راه نمود.

### فصل

و همچنین این طایفه امامیه که ایشان را دوازه امامی گویند و دیگران رافضی شان میخوانند، اعتقاد کردند قضا و قدر خدا را، و بدان رضا داده، و بحکم و خواست خدا گویند.

اما نه چنان که دیگران گویند که هر چه است در عالم از کفر و زندقه و معاصی از زنا و لواط و خمر خوردن و خون بناحق ریختن و انبیا و اولیا را کشتن، این همه بقضا و قدر و حکم خداست و خواست او.

اعتقاد ایشان آنست که ازین جمله هیچ بقضا و قدر و حکم و خواست وی نیست، که اگر بقضای وی باشد رضا دان بکفر کافران و فسق فاسقان و کشتن پیغمبران واجب باشد، و انکار کردن ایشان از این افعال و منع کردن قبیح باشد، و این مذهب هیچ طائفه ای نیست از مسلمانان.

و خدای میفرماید: «إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ يَفْضِي الْحَقَّ»، یعنی:

نیست حکم الاخدایرا و خدای حکم بحق کند .

و از پیغمبران روایت است که خدای تعالی فرموده است : « مَنْ لَمْ يَرْضَ بِقَضَائِي وَلَمْ يَصْبِرْ عَلَيَّ نِعْمَائِي فَلْيَعْبُدْ رَبًّا سِوَايَ » یعنی : هر که بقضای من راضی نشود و بر بالای من صبر نکند و نعمت مرا شکر نکند گوبرو و بغیر از من خدایی گیر [پ ۱۲] و ویرا پیرست .

معلوم شد که حکم خدای حق است ، و رضا بقضای خدای دادن واجب ، پس قضای خدای بر بندگانش حکم و فرمانست بشناختن خدای و پرستیدن وی ، و ادای طاعات و گزاردن فرائض از نماز و روزه و زکوة و حج و غیر این ، چنانکه فرمود : « وَقَضَى رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَ بِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا » ، یعنی : حکم کرد خدای تو که نپرستند مگر ویرا و بآنکه پدر و مادر را نیگوئی کنند .

و قدر خدای تقدیر ثوابت بر طاعات و عقاب بر معاصی .

و حکم وی بر بنده بآن باشد که بنده بر آن باشد ، اگر بر کفر باشد حکم کند بکافریش ، اگر بر ایمان بود حکم کند بر مؤمنیش ، و اگر بر فسق بود حکم کند بر فاسقیش ، نه آنکه حکم کند بر بنده بکافر شدن و عصیان آوردن و خون بناحق ریختن .

از امیر المؤمنین علی ع پرسیدند از قضا و قدر ، گفت : این راهیست تاریک درو مروید ، و دریا بیست ژرف درو میفتید ، و سر خداست تکلیف



آن بر خود منهدم .

روایت کرده‌اند که پیری بصفین حاضر بود با امیرالمؤمنین ع از وی پرسید که ما را خبرده از آمدن ما بشام بقضا و قدر خدای بود؟ گفت : « نَعَمْ يَا أَهْلَ شَامٍ » بدان خدای که بنده آفریند و دانه شکافد بهیچ جای پای بر نهدادیم و بهیچ وادی نگذشتیم مگر بقضا و قدر خدای تعالی . شامی گفت : پس مرا هیچ مزد نباشد درین سعی که کردم ، چون بقضا و قدر خدای بوده باشد ! امیرالمؤمنین ع فرمود : بلکه شما را مزد بود ، و آمدن و مقام کردن ، و در هیچ حالی از حالها مکروه نبود ، و بر هیچ فعلی از افعال مضطر نبود . شامی گفت : چگونه بود این [۱۳] قضا و قدر ما را آورده باشد؟ امیرالمؤمنین ع فرمود مگر توقضای لازم و قدر واجب می‌پنداری؟ اگر چنین بودی ثواب و عقاب باطل بودی ، و وعد و وعید ساقط ، و امر و نهی باطل گشتی ! این مخالفت بت پرستان بود ، و اعدای خدای و حزب شیطان و گواهان بدروغ و قدریان که مجوس این امت اند . خدای تعالی امر کرد باختیار و نهی کرد ، با کراه و یرا طاعت ندارند ، و بقره و غلبه در وی عاصی نشوند . شامی گفت : پس قضا و قدر که آمدن ما بر آن بود چه باشد؟ فرمود : امر باشد بدان از خدای و حکم کرد ، آنکه این آیت بر خواند : « وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدْرًا مَّقْدَرًا » . شامی چو بشنید شاد گشت و برخاست و گفت : « أَحْسَنْتَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ »

مرا فرح دادی ، خدای تعالی ترا از همه غمها فرح دهد .  
 امیرالمؤمنین را ع پرسیدند از توحید و عدل . فرمود : توحید آن بود  
 که ویرا در وهم نیآوری ، و عدل آن بود که ویرا به تهمت نداری .  
 امام جعفر صادق ع فرمود : توحید آن بود که بر خدای خویش روانداری  
 آنچه بر تو روا بود ، و عدل آن بود که با خالق خویش حوالت نکنی آنچه  
 ترا بدان ملامت کنند .

ابوحنیفه گفت : بنزد امام جعفر صادق ع رفتم در مدینه ، چون بیرون  
 آمدم موسی بن جعفر یسرویرا دیدم در مکتب ، ویرا گفتم : « جَعَلْتُ  
 فِدَاكَ » ، معصیت از که باشد ؟ در من نگاه کرد ، آنکه گفت بنشین تا  
 بگویم ! من بنشستم . گفت خالی نباشد از آنکه معصیت از بنده باشد ، یا  
 از خدای ، یا از هر دو بهم . اگر از خدای بود ، خدای تعالی از آن عادل تر  
 است که بر بنده ستم کند بفعلی که بنده نکرده باشد ویرا عذاب کند .  
 و اگر از بنده باشد و از خدای ، [ ۱۳ پ ] در آن فعل با بنده شریک بود ،  
 و شریک قوی اولی تر بود که انصاف ضعیف بدهد . چون این هر دو نشاید  
 بنماند الا آنکه از بنده بود . و از اینست که امر و نهی با وی است ، و ثواب  
 و عقاب ویراست .

ابوحنیفه گفت : چون این شنیدم گفتم : « ذَرِيَّةٌ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ  
 سَمِيعٌ عَلِيمٌ .

## فصل

و خدای تعالی چون داند که کافر ایمان نخواهد آورد، از وی نیکو بود که ایمان ویرا مرید بود، و اراده ایمان وی محال نبود و قبیح نباشد، زیرا که وی تعالی چنانکه میدانند که وی ایمان نخواهد آورد میدانند که ویرا قدرت و قوت ایمان آوردن هست.

چنانکه شاهد از خودی می یابیم که خواهان و مرید آنیم که شخصی طاعت خدای دارد و کافر مؤمن شود و گمراه با راه و مذهب حق آید، و اگر چه میدانیم که نیاید، و این اراده از ما قبیح و محال نیست.

## فصل

و اعتقاد کرده اند که روا نباشد که خدای تعالی بیگناه را عذاب کند، و پیغمبران را بدوزخ برد، و کافران را به بهشت برد، چنانکه دیگران اعتقاد کرده اند، از برای اینکه این ظلم و سفاقت باشد، و بر خدای روا نباشد این معنی.

اگر گویند: وی مالک الملک است هر چه خواهد در ملک خود کند، جواب گویند: که مالک الملک حکیم است آن کند که از حکمت

وی آید، چنانکه اگر شخصی خانه خود را بی فایده خراب کند، و غلامان خود را بی عصیان عذاب کند، جامه ها و درم و دینار خود را بسوزاند و تلف کند، بنزد جمله عقلا قبیح و ناپسندیده باشد، اگر چه وی مالک این همه است، و این از خدای تعالی اگر کند همچنین قبیح باشد.

### فصل

و اعتقاد کرده اند که افعال خدای تعالی همه حسن است، و هیچ چیزی بی غرض و حکمتی نیست، و آن نفع خلقان است یا نفع آنچه بدان خلقان [۱۴] نفع گیرند، یا از برای دفع ضرر است از ایشان. و روا نباشد که بی غرض بود، از برای آنکه فعل بی غرض عبث باشد. و آن غرض باوی راجع نباشد، زیرا که نفع و ضرر و حاجت بروی روا نیست، پس بنماند الا آنکه راجع با خلقان باشد.

### فصل

و اعتقاد کرده اند که تکلیف حسن است، و آن تعریض منافی است که جز بتکلیف نتوان یافت، و بی استحقاق رسانیدن بآن منافع حسن نباشد بلکه قبیح باشد، چنانکه قبیح است آحادی را از امت با پیغمبر خدای

در تعظیم و ثواب برابر داشتن، و جاهلی را با عالمی یکسان گردانیدن.

## فصل

و کافر مکلف است بایمان باجماع مسلمانان . و اعتقاد این طائفه  
آنستکه :

کافر مخاطب است بعبادات از نماز و روزه و زکوة و حج و غیر آن .  
و دلیل برین آنستکه ، آنچه شرائط تکلیف است از حیاة و قدرت و آلت  
و عقل و نصب دلیل و تمکین و شهوت قبیح و نفرت از حسن این همه کافر  
را حاصل است ، پس چنانکه مؤمن با این شرائط مخاطبست کافر نیز هم  
مخاطب باشد .

و آنکه عبادت کافر از وی صحیح نباشد با کفر ، لازم نیاید که  
مخاطب نباشد بعبادات شرع . و وجود کفر مر کافر را ، چون وجود حدّث  
است مر محدث را ، با وجود حدّث نماز صحیح نیست . پس چنانکه بر محدث  
واجب است که طهارة کند تا نماز از وی صحیح باشد ، بر کافر نیز واجب  
است که ایمان آرد تا عبادات از وی صحیح باشد .

و چون خدای تعالی میفرماید : « يَا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمْ »  
و کافر در این خطاب داخل است ، پس عبادت بر وی واجب باشد .

اگر گویند: که اگر بر کافر عبادت واجب بودی، قضای نماز و عبادات دیگر چون اسلام آرد بروی واجب بودی، و چنین نیست. جواب گویند: که وجوب قضا تابع [۱۴پ] وجوب ادا نیست، بلکه آن بدلیلی دیگر معلوم باشد، که قضا اگر تابع ادا بودی بایستی که چون نماز جمعه فایت شود قضای آن واجب باشد، و بر زن حیاض قضای نماز ایام حیض واجب باشد، و نیست. پس معلوم شد که وجوب قضا تابع وجوب ادا نیست.

### فصل

و اعتقاد کرده که خدای تعالی تکلیف ما لایطاق نکند، زیرا که تکلیف کردن کسی را بچیزی که وی نتواند و بر آن قادر نباشد قبیح باشد، و خدای تعالی قبیح نکند، چنانکه عاجزی بر جای بمانده را تکلیف دویدن کردن، و نایبنا را تکلیف نوشتن کردن، و عجم را نقطه راست بر زدن، و این در وسع و قدرت ایشان نیست، پس تکلیف بدین قبیح بود.

## فصل

و خدای تعالی متکلم است، و دلیل بر این اجماع انبیا و رسل است،  
و متکلمی خدای را از صفات جلال و کمال است، و ضد این نقص است،  
و نقص بر خدای تعالی روا نیست.

و کلام حروف و اصوات است، و صوت را از محل چاره نیست،  
پس کلام را از محل چاره نباشد، و خدای تعالی محل نیست، پس محلّ  
کلام او غیر او باشد. و آن غیر متکلم نباشد، زیرا که متکلم آن بود که  
بحسب قصد و دواعی کلام از وی صادر شود، و آن کلام بحسب قصد  
و دواعی خداست، پس متکلم وی باشد.

## فصل

و اعتقاد کرده اند که کلام خدای تعالی محدث است، از برای آنکه  
حروف و اصوات است، و صوت از قبیل محدثات است، پس نشاید که  
قدیم باشد.

دیگر آنکه: وجود هر حرفی موقوف است بر انتضاء و انتفاء دیگری،  
و هر چه چنین بود محدث بود.

اگر گویند که قرآن آنست که قائم است بذات باری تعالی، و ذات باری قدیم است، پس قرآن قدیم بود.

جواب گویند که: قرآن آنست [ار ۱۵] که مقروء است، و آنچه قائم است بذات باری تعالی مقروء نیست، پس قرآن نباشد.

و نیز قرآن و کلام آنست که مسموع است، و آنچه مسموع نباشد کلام نباشد، پس آنچه قائم باشد بذات باری کلام نباشد.

و دیگر: متکلم فاعل کلام است، و فعل محدث است، پس کلام نیز محدث باشد. والله اعلم.





## باب در نبوت

بدانکه محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب رسول خداست، برای آنکه دعوی پیغمبری کرد و بر عقب دعوی معجزه بنمود؛ و هر که دعوی پیغمبری کند و بر عقب دعوی معجز بنماید، وی پیغمبر باشد.

اما آنکه دعوی پیغمبری کرد بتواتر معلوم است.

و اما آنکه معجز ظاهر گردانید و آن قرآنست، هم بتواتر معلوم است.

و اما آنکه قرآن معجز است آنستکه لفظ و معنی او در فصاحت

و بلاغت بنهایتی رسیده است که فصّحای عرب از معارضه آن عاجز آمدند،

و دلیل بر آن آنستکه ایشان به شمشیر بیرون آمدند، و جان و مال خود را

و زن و فرزند خود را در معرض غارت و تاراج نهادند، پس اگر قادر بودندی

و توانستندی معارضه قرآن آوردن، این اختیار نکردندی، زیرا که هیچ

عاقل چون خصم خود را با سائترین وجهی دفع تواند کردن، دست بجیزی

که دشوارتر باشد نزند و در آن با وی نکوشد.

اما آنکه هر که معجزه بردست وی ظاهر شود بر عقب دعوی وی

پیغمبر باشد، آنستکه چون [پادشاهی] در روز بار عامه بر تخت مملکت

نشسته باشد، یکی از میان برخیزد و گوید که: مردمان! من رسول این

پادشاهم بنزد شما یا وزیرم، آنکه گوید: که ای پادشاه! اگر چنین است که من میگویم برخلاف عادت خویش بر پای خیز و از تخت [۱۵پ] بزیر آی! چون پادشاه برخیزد حاضران را معلوم شود صدق دعوی وی.

### فصل

و اعتقاد کردند که پیغمبر ما و جمله پیغمبران معصوم انداز گناهان صغیره و کبیره، پیش از پیغمبری و بعد از پیغمبری، از برای آنکه باجواز گناه از ایشان، عقل از متابعت ایشان نفرت گیرد، و لائق نباشد از حکیم واجب گردانیدن متابعت کسی که عقل متنفر بود از متابعت وی.

دیگر آنکه اگر گناه کنند فاسق باشند، و گواهی فاسق قبول نیست، پس گواهی ایشان بر آنچه دهند و خبر دهند قبول نباشد.

و دیگر آنکه تبرّاً از فاسق و عداوت با ایشان واجب است. پس روا نباشد، که انبیا فاسق باشند.

### فصل

و پیغمبر ما ص بهترین پیغمبران است، از برای آنکه هر چه پیغمبران را حاصل بود ویرا حاصل بود، و آنچه همه پیغمبران را دادند وی را دادند،

و آنچه ویرا دادند پیغمبران دیگر را ندادند، پس وی فاضلترین و بهترین پیغمبران باشد، و برین اجماع همه مسلمانان است.

و چون مسلمانان همه برین اجماع کرده‌اند، پس اگر وی پیش از پیغمبری معصوم نبوده باشد، یحیی بن زکریا و عیسی بن مریم که معصوم بوده‌اند باید که از وی فاضلتر باشند. و اعتقاد این طائفه با دیگران آنست که وی از همه انبیا فاضلتر است، پس باید که پیش از پیغمبری معصوم بوده باشد.

و چون گویند که بعد از پیغمبری از کبائر معصوم بوده و از صفائز نبوده است، و بضرورت آنکس که از صغیره و کبیره معصوم باشد بهتر و فاضلتر بود، پس قول ایشان لازم آید که یحیی و عیسی از وی بهتر باشند.

و برین قضیه چون اسباب فضل و شرف دو گونه است: حسبی و نسبی، از جهت نفس و از جهت [۱۶] مادر و پدر و اجداد، پس هر که را این دو سبب حاصل باشد وی بهتر و فاضلتر بود از آنکس که ویرا یک سبب بود، پس لازم آید کسانی را که مادر و پدر و رسول را کافر میگویند و او حبیب الله است که: اکثر انبیا از وی فاضلتر باشند، و این خلاف اجماع مسلمانانست، و خلاف اجماع باطل است، پس گفتن که مادر و پدر وی کافر بوده‌اند گفتاری باطل و دروغ باشد.

## فصل

و این طائفه دوازده امامی اعتقاد کرده اند که مادر و پدر رسول کافر نبوده اند باین دلیل که گفته شد .

و دیگر آنکه [کافر] بودن مادر و پدر رسول و انبیاء دیگر ، متنفر بود از قبول قول ایشان ، و هر چه نفرت بود از قبول قول ایشان باید که آن نباشد ، پس لازم آید که مادر و پدر هیچ یکی از پیغمبران کافر نبوده باشند .

اما آنکه کافری پدران و مادران ایشان متنفر است از قبول قول ایشان ، آنستکه : چون پدر و مادر ایشان کافر باشند ، ایشان را گویند شما کافر بچه اید ، و پدران و مادران شما کافر بوده اند ، اکنون آمده اید و دینی دیگر می نهید ، ما قبول نکنیم .

اما اگر ایشان پیش از پیغمبری معصوم باشند و خدای دان و خدای پرست ، و پدران و مادران ایشان همچنین خداپرست باشند ، این سخن نتواند گفتن ، و اعتراض نتواند کردن ، پس باید که مسلمان و خداپرست بوده باشند .

دیگر آنکه اصل اسلام است و ایمان در اول فطرت ، و این معلوم است و یقین ، چنانکه رسول ص فرمود : **كُلُّ مَوْلُودٍ يُوَدِّدُ عَلَى الْفِطْرَةِ** ،

فَإِنَّمَا أَبَوَاهُ يَهُودِيَّانِهِ وَيَنْصِرَانِهِ وَيَمَجْسَانِهِ» یعنی هر مولود که در وجود میآید بر فطرت اسلام در وجود میآید، اما مادر و پدر وی ویرا جهود و ترسا و گبر میگردانند. [۱۶پ]

و کفر عارضی است، [۱۶پ] و آنچه عارضی بود وقوع او مشکوک بود، پس واجب باشد حکم کردن بایمان ایشان در اصل فطرت، و یقین بشک نادادن.

دیگر آنکه اگر پدران و مادران پیغمبران کافر باشند پیغمبران کافر زاده باشند، و کافر پلید است لقوله تعالی: «إِنَّمَا الْمَشْرِكُونَ نَجَسٌ»، و پلید زاده پلید بود، پس پیغمبران پلید باشند، و پلید هیچ چیز را پاک نتواند کرد، و هیچ پلید بوی پاک نگردد.

### فصل

و چون اعتقاد این طائفه در حق پیغمبران آنست که ایشان معصوم اند از گناه صغیره و کبیره، و آیاتی را از قرآن که ظاهر آن اقتضا میکند که ایشان گناه کرده اند آنرا تأویل کنند و تفسیر گویند آنرا بر وجهی که مطابق ادله عقلی بوده بر آنکه ایشان معصوم بوده اند، زیرا که ادله عقل قوی تر است از نقل، پس نقل را بر عقل حمل کردن واجب باشد.

و ایشانرا کتابی است که آنرا تنزیه الانبیا خوانند که سیدمرتضی علم الهدی تصنیف کرده است ، و جمله پیغمبران را در آن کتاب از معاصی و زلات تنزیه کرده بدلائل عقلی و نقلی ، و آیات قرآن را تأویل کرده ، کسی را که باید طلب آن کند .

و غیر این طائفه را کتابی است که آنرا زله الانبیا نام نهاده اند ، و در آنجا هر پیغمبری را بگناهی منسوب کرده اند ، عاقلان باید که درین نظر کنند تا حال کدام طائفه بهتر است : حال آنانکه پیغمبران را معصوم گویند بدلیل عقل و آیات را تأویل کنند ، یا حال آنان که پیغمبران را مجرم و گناهکار گویند و برین کتاب سازند و حجّت و دلیل آرند ؟

و از آن پیغمبرانی که ایشانرا با گناه نسبت کنند :

یکی آدم است علیه السلام ، که گویند گناه او اینست که خدای تعالی ویرا بهشت و نعمت بهشت حلال کرده و از درختی ویرا نهی کرد ، [۱۷] آنجا که فرمود : « يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَكُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا فَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ » یعنی : ای آدم تو و زن تو در بهشت ساکن شوید ، و از میوه بهشت بخورید ، و نزدیک آن درخت مشوید ، و از او مخورید ! که آنگاه ظالمان و ستمکاران باشید . ایشان از آن درخت بخوردند و از ستمکاران گشتند .

این طائفه امامیه اثنا عشریه گویند که : این نهی آدم را از خدای

نهی تحریم نبود، نهی تنزیه بود، نهی تحریم آن باشد که بارتکاب آن مستحق ملامت و بازخواست باشند، و نهی تنزیه آن باشد که بارتکاب آن از مصالحتی و فائده‌ای که در آن باشد از خود فائت کرده باشند، اما بر آن مستحق ملامت نباشند.

و حقیقت این آنست که نهی طلب ترك است مرفعل را. و ترك دو گونه است: واجب است که ترك کنند، که اگر نکنند مستحق عقاب گردند، و سنت، و آن آنست که اگر ترك کرد مستحق ثواب شد، و اگر نکرد مستحق عقاب نشد. پس آدم اگر ترك تناول آن درخت کردی مستحق ثواب گشتی، و چون نکرد مستحق عقاب نشد، لیکن آن مصالحت و فائده که ویرا در آن بود از وی فوت شد.

اگر گویند: چون چنین باشد وی از ظالمان نباشد، و خدای تعالی فرمود: فَتَكُونُوا مِنَ الظَّالِمِينَ.

جواب گویند: ظلم وضع الشیء فی غیر موضعه باشد یعنی نهادن چیزی نه در جای خود، پس کردن چیزی در جای نا کردن، و نا کردن چیزی در جای کردن، و وضع الشیء فی غیر موضعه باشد، از اینجا گفت: « فَتَكُونُوا مِنَ الظَّالِمِينَ »، از جمله آنان باشید که درجائی که فعل نباید کرد کنید. پس سنت که ترکش کنند وضع الشیء فی غیر موضعه باشد، و نا کردن که سنت بود کردنش وضع الشیء فی غیر موضعه باشد.

[۱۷پ] پس ظلم باشد بدین معنی.

و از اینجا گفته اند که ظلم کم کردن است، چنانکه در حق بوستان گفت: «وَلَمْ تَظْلِمْ مِنْهُ شَيْئًا» یعنی از آن میوه که هر سال میآورد هیچ کم نکرده، پس معنی «مِنَ الظَّالِمِينَ» این باشد که از آن کسان باشید که حظّ نفس خود را از ثواب کم گردانیدند.

اگر گویند: آدم و حوا چرا گفتند: «رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ»، چون آنچه کردند گناه نبود بلکه ترك مندوب بود.

جواب گویند: اعتراف آوردن ایشان بظلم بر نفس خود، و بخشش و مهربانی خواستن، و آمرزش از خدای تعالی دلیل نکند بر گناه، زیرا که ظلم بمعنی نقصان است، و فوات منفعت و مصلحت از ایشان نقصان شود.

و رحمت و غفران خواستن عبادتست که بدان مستحق ثواب و فضل خدای گردند، هم دلیل نکند بر آنکه ایشان گناه کرده اند. و رسول ص فرموده است: «وَأَنَا أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ فِي كُلِّ يَوْمٍ سَبْعِينَ مَرَّةً»، یعنی: من در هر روزی هفتاد بار استغفار میکنم، و رسول ص را هیچ گناهی نبود.

دیگر آنکه: عبادت انبیا و اولیا آنست که طاعت بسیار خود را اندک



دانند، و اندك ترك ادبی و سنتی را جرمی عظیم شمرند، و گناهی بزرگ شناسند، و خود را بغایت اجتهاد و کوشش در طاعت و بندگی خدای مقصّر دانند، و اگر چه از ایشان هیچ گناهی صغیره و کبیره در وجود نیامده باشد، از برای تذلل و مسکنت خود را مجرم و جانی خوانند. پس اعتراف ایشان بظلم، و اقرار ایشان بگناه، و استغفار ایشان، دلیل نکند بر گناه ایشان. والله الموفق.

اگر گویند چون چنین باشد آدم راع عاصی و غاوی نشاید گفتن، و خدای تعالی فرموده است: «وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى».

جواب گویند که: عصیان [۱۸] مخالفت است، و مخالفت چنانکه در واجبات باشد در مندوبات نیز باشد، و در آداب نیز باشد.

اما مخالفت مندوبات و آداب مستحق ملامت و عقاب نباشند.

و غیوایت در آیت بمعنی گمراهی نیست، بمعنی خیبت و بی بهره ماندن است، یعنی: مخالفت آن کرد که ما ویرا بترك آن فرمودیم، و از ثواب آنچه بدان وعده داده بودیم بی بهره ماند، و آنرا ضایع کرد. و غیوایت بمعنی خیبت در اشعار عرب بسیار آمده است.

اگر گویند: ترك ندب و ادب را چون عصیان خوانند، و هیچ پیغمبر نباشد تا از وی این دو وجود نیامده باشد، پس روا باشد که پیغمبران را عاصی خوانند.

جواب گویند: از روی لغت توان ، اما از روی عُرف استعمال نتوان کرد ، چه عاصی در عُرف کسی را گویند که ترك واجبى كرد ، يا ارتكاب حرامى و معصيتى ، و اين پيغمبران نكندند ، زيرا كه همه معصوم اند .

اگر گویند آدم توبه کرد و توبه جز از گناه نباشد .

جواب گویند که توبه باز گشتن بود ، و از گناه باز ایستادن ، و توبه پیغمبران باز گشتن باشد با خدای ، و منقطع گشتن از هر چیز جز از وی است ، و باز بریدن از آن ، و این خود علی حده عبادتی باشد که بدان مستحق ثواب شوند .

اگر گویند: چون آدم معصیت نکرد ، چرا ویرا و حواری برهنه کردند ، و از بهشت بیرون کردند و بزمین فرستادند؟!

جواب گویند که آدم را از برای خلافت زمین آفرید ، چنانکه فرمود: « اِنِّیْ جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةً » و اگر از آن درخت تناول نکردی ویرا از بهشت بزمین فرستادندی از برای خلافت زمین را . پس فرستادن وی از بهشت بزمین و بیرون کردن لباس از تن وی عقوبت گناه نباشد ، زیرا که عقاب هر رنجی باشد که بغير رسانند برسبیل [ ۱۸ پ ] استخفاف و اهانت ، بلکه آن بر حسب مصلحت بود .

چون خدای تعالی دانست که مصلحت ایشان در آنست که ایشان را از بهشت بدان حالت بزمین فرستد ، پس بدان حالت فرستاد .

و چنانکه درویشی و رنجوری بر حسب مصلحت دهد، نه از برای عذاب و عقوبت، محروم گردانیدن ایشان از نعمت بهشت و برهنه کردن ایشان را از لباس بهشت، هم از برای مصلحت بود. والله الموفق

اگر گویند درین آیت که خدای تعالی میفرماید: «هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ» یعنی: اوست آن خدائی که بیافرید شما را از یک نفس، یعنی: آدم را «وَ خَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا» و بیافرید از آن نفس، یعنی: نفس آدم، زن و ویرا که حواست. تا اینجا که «فَلَمَّا أَثَقَلَتْ» چون حوا گران بار شد بفرزند، «دَعَا اللَّهَ رَبَّهُمَا» آدم و حوا خدای خود را بخواندند و گفتند: «لَئِنْ آتَيْتَنَا صَالِحًا لَنَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ» یعنی: اگر ما را فرزندی صالح دهی ما از شاکران نعمت تو باشیم، «فَلَمَّا آتَيْتُمَا صَالِحًا جَعَلْنَا لَكُمَا شُرَكَاءَ فِيمَا آتَيْتُمَا» یعنی: چون خدای ایشان را فرزندی صالح بداد ایشان خدا را شریکان پیدا کردند، و آن چنان بود بر آنچه روایت کرده اند که حوا را فرزندی آمد و می مرد، ابلیس بنزدیک او رفت و گفت: اگر میخواهید که این فرزند شما نمیرد ویرا عبدالحارث نام نهد. چون فرزند بر زمین آمد ویرا عبدالحارث نام کردند، و حارث نام ابلیس است.

اکنون این جماعت امامیه را درین آیت چه تاویل است.  
جواب ایشان گویند که چون عصمت انبیا از گناه صغیره و کبیره

بدلیل عقل معلوم است ، معلوم باشد که آدم و حوا مثل این گناه نکنند ،  
[ ۱۹ ] و از مثل این گناه منزّه باشند .

و در تاویل این آیت وجوه بسیار گفته اند :

یکی از آن جمله آنستکه : خطاب با قریش است ، و خدای ایشان را از يك نفس آفرید ، و آن قُصَى بن کلاب بود ، و زن ویرا هم از جنس نفس وی کرد ، یعنی عربی قرشی . چون ایشان فرزند خواستند و خدای تعالی ایشان را فرزند بداد ، ایشان خدا را شریکان پیدا کردند : بآنکه فرزندان خود را یکی عبدالعزّی نام نهادند ، و یکی را عبد مناف . و یکی را عبدالدار ، و یکی عبد قُصَى .

و وجهی دیگر آنست که ضمیر راجع با صالح است ، و معنی آنست که آدم ع و حوا مرین فرزند را شریکان پدید کردند ، یعنی : برادران ، و برادر شریک برادر باشد ، و خداست که ویرا شریک نیست ، پس از برای این گفت : « فَتَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ » .

دوم نوح پیغمبر را ع ، مخالفان این طائفه گفتند که نوح ع گفت : « رَبِّ إِنِّي مِنْ أَهْلِهَا » یعنی خدایا ! پسر من از اهل منست . و این دروغی بود که وی گفت ، و خدای تعالی ویرا تکذیب کرد بآنکه گفت : « إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ » یعنی او از اهل تو نیست .

این طائفه گویند پیغمبر دروغ نگوید ، و نوح دروغ نگفت ،

و آنچه خدای تعالی فرمود تکذیب نوح نیست، برای آنکه خدای تعالی ویرا وعده داده بود که ویرا واهل ویرا از طوفان نجات دهد، مگر یکی از اهل وی . چون نوح گفت : پسر من از اهل من است ، خدای تعالی گفت : او از آن کسان نیست که اهل تو باشد که من وعده داده ام نجات ایشان ، زیرا که وعده نجات مؤمنانراست که عمل صالح کنند ، « إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ » آی دُو عَمَلٍ غَيْرِ صَالِحٍ ، یعنی : وی خداوند عمل صالح نیست ، برای آنکه کافرست .

[۱۹پ] سوم ابراهیم پیغمبر راع ، مخالفان ایشان گفتند که ظاهر آیت : « فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي » ، یعنی : چون شب در آمد ابراهیم ع ستاره ای را بدید و گفت : این ستاره خدای منست . اقتضا میکند که وقتی از اوقات بالهیت ستارگان اعتقاد داشته است .

این طائفه اثنا عشریه گویند : این روا نباشد بر هیچ پیغمبری ، پس ابراهیم ع این سخن که گفت : « هَذَا رَبِّي » بر سیل فرض و تقدیر گفته است ، تا قوم خود را تنبیه کند بر آنکه آفتاب و ماه و ستارگان خدایی را نشاید ، یعنی : اگر ایشان خدای باشند فنا و زوال و حرکت و انتقال و طلوع و افول بریشان روا نباشد ، زیرا که این جمله دلیل است بر حدوث ایشان ، و محدث خدایی را نشاید ، و چون این جمله بریشان رواست ، پس

خدایی را نشانند .

دیگر گویند که : ابراهیم ع بتان را بشکست و تبر بر دوش بت مهین نهاد ، چون از وی پرسیدند که این تو کرده ای که بتان را شکستی؟ گفت: نه ، که این بت مهین کرد ، و این دروغی بود که ابراهیم ع گفت . جواب این طائفه آنستکه سخن ابراهیم ع دروغ نیست ، زیرا که خبر وی مشروط است به سخن گفتن بتان ، یعنی : این بتان را بت مهین شکسته باشد ، از ایشان پرسید اگر سخن توانند گفتن . و چون سخن گفتن از ایشان محال بود شکستن بتان از بت مهین هم محال بود .

دیگر آنکه ساره را گفت : خواهر من است ، و ساره خواهر وی نبود ، زن وی بود ، و این دروغ باشد .

جواب گویند : مراد او آن بود که خواهر منست در دین ، نه آنکه خواهر من است در نسب .

دیگر گفتند که : ابراهیم گفت : من رنجورم ، و رنجور نبود ، چنانکه گفت : [ ۲۰ ] فَتَنَّا نَظْرَةَ فِي النُّجُومِ فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ .

جواب گویند : مرادش آن نبود که من درین حال رنجورم ، مرادش آن بود که رنجور خواهم شد بعلاماتی که می بینم ، مراد بنجوم علامات است ، و شاید که مرادش این بوده باشد که رنجور دلم از سبب بت پرستیدن شما .

یوسف پیغمبر را علیه السلام گویند که: وی قصد کرد تا با زلیخا زنا کند، چون با يك دیگر خلوت کردند، و بند ازار بگشادند، یوسف ع یعقوب را دید که انگشت بدنمان میگریزد، و او را از آن منع میکرد، تا که از آن بازاستاد، چنانکه خدای تعالی حکایت کرد از ایشان: «وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهٖ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا اَنْ رَّآیْ بُرْهَانَ رَبِّهٖ» یعنی: زلیخا قصد یوسف کرد، و یوسف قصد زلیخا، اگر برهان خدای تعالی ندیدی آن فعل بکردی، و آن ناشایست از او در وجود آمدی، و همت بمعصیت معصیت باشد.

اعتقاد این طائفه آنست که یوسف ع با جمله پیغمبران نه معصیت کردند، و نه همت به معصیت کردند، بدلائل عقلی که ذکر آن کرده باشد. و در تأویل این آیت وجوه بسیار گفته اند که موافق دلائل عقلی است، و از آن جمله یکی اینست که در آیت نیست که یوسف ع قصد زلیخا کرد بآنکه تا با وی زنا کند، و چون این معنی در ظاهر آیت نیست، و دلیل عقلی دلالت کرده است بر عصمت وی، نشاید که گویند که مراد باین قصد زنا بوده باشد. و چون این روا نباشد واجب باشد حمل بر چیزی کردن که از وی روا بود، و آن آنست که یوسف زلیخا را از خود دفع میکرد، چون از وی دور نمی شد قصد آن کرد که ویرا بزند و برنجاند، تا زلیخا دست از وی بدارد، آنکه اندیشه کرد که اگر ویرا برنجاند دو فساد لازم آید:

یکی آنکه کسان زلیخا | ۲۰ پ | ویرا برنجانند یا هلاک کنند، دیگر آنکه تهمت بر یوسف زیاده گردد.

گویند زلیخا فرمان وی نمی برد ، یوسف ویرا برنجانید و بزدا زین سبب ، و معنی « لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ » اینست ، و این لطفی بود ویرا از خدای تعالی ، از برای این گفت : « كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ » ، یعنی : ما این لطف از برای آن کردیم تا بدین رنجانیدن و ناشایست تهمت از وی دفع کنیم و بگردانیم .

و این آیت دلیل است بر آنکه که یوسف ع نه معصیت کرده ، و نه عزم بر معصیت ، که اگر معصیت کرده بودی یا عزم آن ، خدای تعالی ویرا از سوء و فحشا منع نکرده بودی ، و خدای تعالی فرموده است که ما ویرا از آن بگردانیدیم و بازداشتیم .

و دیگر آنکه : زلیخا گفت : « وَ لَقَدْ رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ » ، یعنی : من او را با خود خواندم ، و وی خود را از من نگه داشت . و جای دیگر گفت : « إِنَّهُ لِمِنَ الصَّادِقِينَ » ، یوسف از صادقانست ، راست میگوید قصد من نکرد بیدی ، من قصد وی کردم .

دیگر آنکه زلیخا را باستغفار فرمودند که : « وَ اسْتَغْفِرِي لِذَنْبِكِ » نه یوسف را ، اگر یوسف را نیز گناه بودی باستغفار فرمودندی .

اگر گویند : پس این را چه معنی باشد که یوسف گفت : « وَمَا



أَبْرِي نَفْسِي إِنْ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ» ، من نفس خود را از معاصی منزّه و مبراّ نمیگردانم که نفس بیدی فرماینده است .

جواب گویند: که این سخن یوسف نگفت ، و سخن او نیست ، سخن زلیخاست ، بدلیل آنکه در اوّل گفته است : « قَالَتْ أَمْرَأَةُ الْعَزِيزِ الْآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ » ، یعنی : زن عزیز گفت : اکنون حق ظاهر شد ، و هویدا گشت ، « أَنَا رَاوِدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ » من طلب وی کردم ، نه وی طلب من ، « وَ إِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ » ، یعنی : او در آنچه گفت [۲۱] از جمله راست گویان است . آنکه زلیخا گفت که یوسف حاضر نیست و غایب است ، این از برای آن گفتم تا بدانند که درغیت او با او خیانت نکردم . آنکه گفت : « مَا أَبْرِي نَفْسِي إِنْ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ » ، نفس خود را مبراّ نمیکنم ، و بی گناه نمیگویم ، از آنکه نفس بیدی فرماینده است . از نسق و ترتیب آیت معلوم میشود که آن سخن زلیخاست ، نه سخن یوسف ع .

دیگر گفتند که یوسف ع فرمود تا سقایت را دربار برادرش نهادند ، و آواز در دادند که شما دزدانید ، تهمت نهادند بدزدی ، و دزد خواندن کسی را که دزد نباشد گناه باشد .

این طائفه ازین سؤال دو جواب گفته اند :

یکی آنکه یوسف ع آنهمه بفرمان خدای کرد ، دلیلش : « كَذَلِكَ

كِدْنَا لِيُوسُفَ مَا كَانَ لِيَأْخُذَ أَخَاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ». دیگر آنکه : یوسف برادر خود را گفت : چنین و چنان خواهند کرد ، تا ترا رها کنند بنزد من و بگذارند ، تو از این اندوه گین مباش ، چنانکه خدای تعالی از این خبر داد که یوسف گفت : « إِنِّي أَنَا أَخُوكَ » ، یعنی : من برادر تو ام . « فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ » ، یعنی : تو اندوهگن مباش آنچه کنند ، و آنکه گفت : « آيَتَهَا الْعِيزُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ » آن خواست که ایشان یوسف را بحیله و مکر از پیش پدرش بیاوردند و در چاهش افکندند ، و آنکه ویرا بفروختند ، و این صفت دزدان و احوال ایشانست . و آنکه یوسف ع گفت : « بَعْدَ أَنْ نَزَغَ الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَبَيْنَ إِخْوَتِي » ، یعنی : پس از آنکه شیطان میان من و برادران من وسوسه کرد ، دلیل نکند که شیطان یوسف را وسوسه کرده باشد ، زیرا که چون یکی گوید که میان من و فلان شری و بدی هست ، آن نخواهد بود که من با وی بدی میکنم و وی [ ۲۱ پ ] با من ، بلکه مراد وی آن باشد که بدی از جهت وی است . پس درین سخن همچنین است ، و وسوسه شیطان برادران یوسف را بود در بدی کردن با یوسف و بس . والله الموفق .

ایوب پیغمبر را ع ، گویند آن همه رنج که بوی رسید در نفس و مال و فرزندان وی ، همه جزای گناهی بود که وی کرد ، و گفتار ایوب : « إِنِّي مَسْنِيَّ الشَّيْطَانِ يُنْصِبُ وَعَذَابٍ » برین دلیل میکند ، زیرا

که عذاب و عقاب جزای گناهی باشد که کرده باشد، و آلامی و رنجوری که بر سیبل امتحان باشد آنرا عذاب و عقاب نخوانند .  
و جمعی مفسران گفته‌اند و روایت کرده‌اند که خدای تعالی ایوب را ع عقاب کرد بآن بلا و رنج از برای ترك امر معروف و نهی منکر .  
جواب این طایفه از این آنست که هیچ آیتی از آیات قرآن دلیل نیست بر آنکه خدای تعالی ایوب را بدان بلا عقاب کرده است .  
و اما این آیت که : «وَ اذْكُرْ عَبْدَنَا أَيُّوبَ إِذْ نَادَى رَبَّهُ أَنِّي مَسْنِيَّ الشَّيْطَانِ يَنْصُبُ وَعَذَابٍ » ، نصب رنج است ، و این بر سیبل اختیار و امتحان باشد ، و مطلق عذاب که رنج و مضرت است بجهتی دون جهتی خاص نیست .

ظالمی را که شخصی رنجاند ، بر ابتدا گویند که ویرا عذاب میکند و می رنجاند ، و نیز گویند که عقاب میکند بر سیبل مجاز ، زیرا که ظاهر لفظ عقاب مبنی است از رنجی که بر عقب گناهی باشد ، بخلاف لفظ عذاب .  
و اضافه رنج و تعب با شیطان نیست ، و آن رنج شیطان بوی نرسانیده است . و نه آنکه شیطان ویرا وسوسه کرد تا بواسطه آن ایوب ع در رنجی و عذابی افتاد از هلاک شدن مالهای وی ، و مردن فرزندانش ، و رنجوری و درد هفت اندام مدّة هفت سال و چند ماه ، این هیچ از شیطان نبود ، [۲۲ر] و خدای تعالی شیطان را باین فرمود ، و بر مال و فرزند و نفسش

متسلط نگردانید، چنانکه دیگران گویند و اعتقاد کرده‌اند. و این همه که گویند آنست که هیچ عاقلی که عقل را کارفرماید بر خدای رواندارد. اما آن نصب و عذاب آن بود که شیطان قوم ویرا وسوسه کرد، تا ویرا فرو گذاشتند، و از وی دور شدند، و از میان خودش دور کردند و میگفتند که رنجوری وی رنجوری زشت است، نبادا که با ما سرایت کند. و ایوب ع از این سبب میرنجید. و این همه از جهت شیطان و وسوسه وی بود با قومش، از این جهت این رنج مخصوص را اضافه و نسبت با شیطان کردند، نه آن رنجوری و بلا را در نفس و مال و فرزندانش.

روایت کرده‌اند که زن ایوب در سراها رفتی، و خدمت ایشان کردی، و از آنجا طعام و شراب پیش ایوب ع آوردی. شیطان در دل ایشان افکند که زن ایوب خدمت ایوب میکند، و دست در ریشها و جراحتهای وی میکند، و ویرا می‌شوید، آنکه پیش شما می‌آید، و دست در طعام و شراب و دیک و کاسه شما میکند. و آن رنج ایوب رنجی است که تعدی کند، و بدیگری باز رود، از وی دور باشید، و خود را نگاه دارید از او! دیگر زن ایوب را بخود راه ندادند. ایوب ازین رنجور دل شد، و در خدای بنالید و گفت: «إِنِّي مَسْنِي الشَّيْطَانَ بِنُصْبٍ وَعَذَابٍ»، و آیتی دیگر: «وَأَيُّوبَ إِذْ نَادَى رَبَّهُ أَنِّي مَسْنِي الضَّرَّ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ»، گفت: خداوندا، رنجی و المی بمن رسید، و تو خدای

بخشنده ترین بخشایند گانی .

ظاهر این کلام اقتضا نمیکند که این ضُر ویرا برسبیل عقاب و جزای گناه باشد، و در آیت برین هیچ دلیلی نیست. [۲۲پ] و این ضُر چنانکه عقوبت باشد محنت و بلا برسبیل ابتلا و امتحان نیز باشد .

و اعتقاد این طایفه که جمله با ایشان بانکارند از آن سبب که معتقد و مذهب ایشان نمی دانند، آنستکه : هر رنجی و بلایی و مصیبتی که خدای تعالی ایوب را بآن مبتلی کرد اختیار و امتحان بود، و تعریض ثواب بصبر کردن بر آن، و عوض عظیم در مقابلت آن، و رسیدن بدرجه ای که جز بدان بلا نتوان رسیدن بآن . و سنت خداست در حق دوستان و گزیدگان .

و رسول را ص سؤال کردند که : « اَيُّ النَّاسِ اَشَدُّ بَلَاءً »، یعنی : کدام مردمانرا بلا سختترست ؟ جواب داد : « اَلْاَنْبِيَاءُ ثُمَّ الصَّالِحُونَ ثُمَّ الْاَمْثَلُ فَاَلَا مَثَلٌ مِنَ النَّاسِ »، یعنی : پیغمبرانرا بلا سختترست، آنکه صالحانرا، آنکه کسانی را که نیکوتر و بهتر باشند .

ایوب در آن بلا و محنت صبر کرد، و هر گز شکایتی نکرد، و دلتنگی ظاهر نگردانید، و چنان شد که تا قیامت در صبر و شکیبایی بوی مثل خواهند زدند، و خدای تعالی ویرا عوض داد نعمت آخرت دائم، و اهل و مال و فرزندان را با وی رد کرد، و هم چندان دیگر زیاده، پس از

آنکه ویرا شفا داد، و از آن بلا و رنج بیرون آورد، چنانکه گفت :  
 « وَآتَيْنَاهُ أَهْلَهُ وَمِثْلَهُمْ مَعَهُمْ رَحْمَةً مِنَّا وَذِكْرَىٰ لِأُولَى الْأَلْبَابِ ». .  
 موسی پیغمبر راع، آنچه در حق وی گفته اند آنست که وی قبطی  
 را بکشت، اگر قبطی مستحق قتل بود ندامت و استغفار موسی را هیچ  
 معنی نباشد، و اگر مستحق قتل نبود کشتن وی معصیت باشد.

جواب گفته اند که قصد موسی ع بآب مشت که بر آن قبطی زد  
 کشتن وی نبود، بلکه قصد وی آن بود که ویرا از آن بلای بنی اسرائیل  
 منع کند، و ضرروی از وی باز دارد. و هر آلم که بوجه مدافعت بکسی  
 رسد آن قبیح نباشد.

[۲۳] اگر گویند: پس موسی ع چرا گفت: « هَذَا مِنْ عَمَلِ  
 الشَّيْطَانِ »، یعنی این از کار دیو بود.  
 جواب گویند: « هَذَا » اشاره نیست بآنچه موسی کرد، بلکه اشارتست  
 بآنچه قبطی کرد، یعنی: آنچه او کرد از گرفتن اسرائیلی و زدن ورنجانیدن  
 از کار شیطانست.

اگر گویند: پس آنچه موسی گفت: « رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي  
 فَاغْفِرْ لِي »، یعنی: خدایا بر خود ستم کردم مرا ببامرز، چرا گفت اگر  
 گناهی نکرده بود؟

جواب گویند: این ابنیا و اولیا بر سیل انقطاع و رجوع باشند با

خدای، و اعتراف آرند بتقصیر، و اگر چه از ایشان گناهی نبوده باشد.  
و مراد بآن که گفت: «فَاَغْفِرْ لِي» آنستکه این قربت و طاعت  
و انقطاع مرا با تو قبول کن! و قبول استغفار و توبه را غفران خوانند.  
و این سؤالها را جوابها بسیار گفته‌اند، ما برین اختصار کردیم تا کتاب  
دراز نگردد و خوانندگان ملول نشوند.

گفتند که: موسی ع خود را ضال خوانده است در این آیت:  
«وَفَعَلْتَ فَعَلَتَكَ الَّتِي فَعَلْتَ وَ أَنْتَ مِنَ الْكَافِرِينَ قَالِ فَعَلْتُهَا  
إِذَا وَ أَنَا مِنَ الضَّالِّينَ» و فرعون ویرا کافر خوانده است.

جواب گویند: مراد بکافر، کفران نعمت است، یعنی: من ترا  
پیروردم، حق نعمت من نگه نداشتی، و در نعمت من کافر شدی بآن فعل که  
کردی از کشتن قبطی. موسی ع گفت: من آن کردم که قبطی رامشت  
زدم، و من گمراه بودم از آنکه وی بآن مشقت بمیرد، یعنی: من ندانستم  
و از این گم بودم.

گویند چه میگوید در قصه موسی ع با خضر که موسی ویرا گفت:  
«هَلْ أَتَيْتَكَ عَلَيَّ أَنْ تَعْلَمَنِي مِمَّا عُدِمْتَ رُشْدًا» با تو یایم تا آنچه  
ترا آموخته‌اند، بمن آموزی؟ و پیغمبر نزد شما باید که در علم محتاج  
غیری نباشد.

جواب گویند: پیغمبر باید که محتاج امت خود نباشد در علم، [۲۳پ]

و خضر پیغمبر بود ، روا بود که موسی را فرماید که علم از وی بیاموز ، چنانکه از فرشته‌ای و آن جبرئیل است .

دیگر: آنچه آن عالم کرد ، یعنی: خضر، از کشتن آن غلام و شکستن کشتی ، چون در حقیقت منکر نبود چرا گفت : « جِئْتَ شَيْئًا نَكْرًا »؟! گویند: از برای آن گفت که ظاهر آن منکر بود ، زیرا که شکستن کشتی در ظاهر غرقه کردن اهل کشتی باشد ، و شخص را کشتن در ظاهر ظلم باشد .

دیگر آنکه موسی ع گفت : « لَا تَوَاخِذُنِي بِمَا نَسِيتُ » و نسیان به پیغمبران روا نمی‌دارید؟

جواب گویند: که مراد به نسیان ترك است چنانکه گفت : « وَ لَقَدْ عَاهَدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلِ فَنَسِيَ » آی : تَرَكَ . و نسیان بر پیغمبران در آنچه بخلق می‌رسانند ، از امر و نهی و تحریم و تحلیل ، روا نباشد ، و در آن چیز که بآن تعلق ندارد روا بود .

دیگر آنکه نفس ز کی را کشتن چگونه روا بود؟!

جواب گویند که مراد به زاکیه ، نامیه است ، یعنی : بالنده و افزون شونده ، نه آنکه پاك بود از گناه .

و نیز این سخن موسی پیغمبر است ، و این بر سبیل استفهام است . از وی پرسید : که تو نفسی زاک از گناه بکشتی ، و کشتن این نفس



چون بفرمان خدای بود ، اگر پاك و نابالغ بوده باشد همچنان باشد که  
ملك الموت را فرماید بقبض روح وی. و اگر کافر بوده باشد ویرا فرموده  
باشد بجهاد وی .

دیگر گویند که آن عالم که خضر بود در جواب موسی گفت که:  
« من آن غلام را از برای آن گشتم که پدر و و مادر وی مؤمن بودند.  
ترسیدیم که پدر و مادر را بکفر و طغیان رساند ، یعنی: آنچه بسبب وی  
کافر شوند» باین سبب چگونه روا باشد کسی را کشتن .

جواب گویند: که خدای تعالی چو دانست که کشتن وی لطف  
است مادر و پدر ویرا ، خضر را فرمود [۲۴ر] بکشتن وی. و آنچه لطف  
باشد در باب تکلیف ، خدای تعالی آن بکند یا بدان فرماید ، این منکر  
نباشد . والله الموفق .

داود پیغمبر را ع گویند که در محراب نماز میکرد ، مرغی رنگین  
پیش وی آمد و بنشست ، و آن ابلیس بود که خود را بصورت وی بر آورده  
بود ، داود قصد وی کرد تا بگیرد ، مرغ از پیش وی پیرید و بر بام اُوریا  
نشست ، داود از پی او بر رفت ، مرغ بسرای اُوریا فرو رفت ، داود در سرای  
اُوریا نگاه کرد ، زن اُوریا را دید برهنه غسل میکرد ، بر وی عاشق  
شد ، اُوریا را بجنگ دشمن فرستاد تا کشته شد ، و زن ویرا بخواست ،  
در قصه دراز . و خدای تعالی این از وی نپسندید ، و وی را برین تنبیه

کرد، تا بدانست، توبه و استغفار کرد.

و این همه اندرین آیت گویند: «وَهَلْ آتَيْكَ نَبُوءُ الْخَصْمِ إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرَابَ إِذْ دَخَلُوا عَلَى دَاوُدَ فَفَزِعَ مِنْهُمْ» تا اینجا که: «وَوَظَنَ دَاوُدُ أَنَّمَا فَتَنَّاهُ فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَخَرَّ رَاكِعًا وَأَنَابَ.»

جواب گویند که: آیت را برین هیچ دلالت نیست، زیرا که خدای تعالی میفرماید: «وَهَلْ آتَيْكَ نَبُوءُ الْخَصْمِ إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرَابَ»، یعنی: هیچ آمد بتو خبر حکومت خصمانی که از زبر محراب پیش داود آمدند. و این خصمان از آیت معلوم نمی شود که فرشتگان بودند.

آنکه گفت: «فَفَزِعَ مِنْهُمْ»، یعنی: داود از ایشان بترسید، ترس داود از آن نبود که ایشان فرشتگان بودند، از آن بود که ایشان نه در وقت حکم قضا آمدند، بلکه در وقت عبادت بود، و نه از دری آمدند که معهود بود از آن در آمدن بحکومت.

اما دعوی که یکی از آن خصمان کرد اینست که گفت: «إِنَّ هَذَا آخِي» این شخص برادر منست، «لَهُ تِسْعٌ وَ تِسْعُونَ نِعْجَةً وَ لِي نِعْجَةٌ وَاحِدَةٌ»، ویرانود و نه میش است، و مرا یکی بیش نیست، [۲۴ پ] «فَقَالَ أَكْفَلْنِيهَا وَ عَزَّنِي فِي الْخِطَابِ»، یعنی: مرا گوید: آن يك را نیز بمن ده! و با من سخن سخت گفت، و درشتی کرد، و بر من غلبه کرد.

حقیقت سخن اینست « وَ نَعَجَّةٌ » را برزن حمل کردن مجاز است ،  
و استعاره بی دلیلی نتوان کرد .

داود گفت : « لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤَالِ نَعَجَتِكَ إِلَىٰ نِعَاجِهِ » ، یعنی :  
بر تو ستم کرد بآن که خواست تا آن يك ماده میش که تو داری بانود  
و نه ماده میش خود اضافه کند . « وَ اِنَّ كَثِيْرًا مِّنَ الْخٰلِطٰٓءِ لَيَسْبِغِي  
بَعْضُهُمْ عَلٰى بَعْضٍ » ، یعنی : و بسیاری از دوستان و آمیختگان با یکدیگر ،  
میخواهند که بر یکدیگر ظلم کنند . « اِلَّا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا وَ عَمِلُوْا  
الصّٰلِحٰتِ وَ قَلِيْلٌ مَّا هُمْ » ، یعنی : مگر کسانی که ایمان آوردند و عمل  
صالح کردند ، و ایشان اند کند . « وَ ظَنَّ دَاوُدُ اَنَّمَا فِتْنٰهُ » ، یعنی : داود  
گمان برد و بدانست که ما ویرا ابتلا و امتحان کردیم . و ابتلا و امتحان  
همگان را عام است ، هر کسی را بنوعی دیگر از تکلیف امتحان کند .  
« فَاسْتَغْفِرْ رَبُّهُ وَ خَرَّ رَاكِعًا وَ اٰنَابَ » ، یعنی : داود از خدای استغفار  
کرد و آمرزش خواست .

در آیت نیست که این استغفار از گناهی کرد که از وی در وجود  
آمد ، و استغفار و انابت در ابتدا عبادتی است مرخدایرا ، و انقطاع است  
با درگاه وی و از ماسوی الله بریده گشتن و روی بحضرت وی آوردن .  
آنکه گفت : « فَغَفَرَ نَالَهُ ذٰلِكَ » . ما بیامرزیدیم ویرا ، یعنی :  
قبول کردیم از وی آن قربت و طاعت و انابت که کرد . و غفران در موضع

قبول بسیار استعمال کرده‌اند .

و چون [در] این آیت بر هیچ معصیتی و قبیحی دلالت نیست ، و دلائل عقل بر عصمت وی و عصمت جمله پیغمبران بسیارست ، چگونه روا باشد ویرا با معصیت نسبت کردن ، و از برای خبری [۲۵] مطعون ترک ظاهر قران کردن .

و از جمله آنچه روایت کرده‌اند درین قصه که از آن فسادی نیست ، آنستکه اُوریا زنی میخواست صاحب جمال . داود را ع رغبته افتاد که ویرا بخواهد . بخواهندگی فرستاد ، آن زنها و کسان ویرا رغبته بدادند ، به داود دادند ، به اُوریا ندادند . اُوریا از آن تنگدل شد ، ورنجور گشت ، خدای تعالی داود را بر آن تنبیه کرد ، بآنکه دوفروشته را فرستاد بر صورت دو خصم : یکی از ایشان گفت بر سبیل فرض و تقدیر ، ای داود! من یاک ماده میش دارم و این برادر من نود و نه زن دارد ، میخواست که آن یکی نیز ویرا باشد . و این از برای آن گفت که داود را نود و نه زن بود ، و اُوریا را هیچ زن بود ، میخواست که آن زن را بخواهد . داود خواهندگی کرد ، و بر اُوریا غلبه کرد که آن زن را بخواست ، معنی : « وَعَزَّيْنِي فِي الْخِطَابِ » اینست که غلبه کرد بر اُوریا در خواستن آن زن بآنکه بدادند ، و به اُوریا ندادند ، از برای آنکه داود پیغمبر بود و پادشاه .

و اولتر آن بود که چون اوریا آن زنرا میخواست ، داود ویرا  
 نخواستی ، تا اوریا نخواستی . چون داود ترك اولی تر کرد و خدای ویرا  
 بر آن تنبیه کرد ، از آن پشیمان شد و استغفار کرد . و این روایت از اهل  
 بیت رسول کرده اند .

و از امیر المؤمنین علی بن ابیطالب ع روایت کرده اند که گفته است :  
 هیچ مردی را بنزدیک من نیارند که دعوی کند و گوید که داود زن اوریا  
 را بخواست ، الا که من او را دو حد بزنم : حدی از برای نبوت ، حدی  
 برای اسلام .

سلیمان پیغمبر راع گویند در قول خدای تعالی : « وَ لَقَدْ فَتَنَّا  
 سُلَيْمَانَ وَ الْقَيْنَا عَلِيَّ كَرِيسِيَهٗ جَسَدًا ثُمَّ اَنَابَ » که یکی از زنان  
 سلیمان بُتی [ ۲۵ پ ] ساخته بود بر صورت پدر خود ، و آنرا می پرستید .  
 و سلیمان را از آن خبر نبود . خدای تعالی بر و خشم گرفت ، دیوی بر صورت  
 سلیمان آمد ، و انگشتی پادشاهی و نبوت از دست کینزک وی بستد ،  
 چون وی در مستراح بود ، و بر تخت سلیمان بنشست ، و صورت دیو بر  
 سلیمان افکند تا ویرا در خانه نگذاشتند . و او درماند ، تخت و مملکت  
 فرو گذاشت ، و آن دیو مدت چهل روز بر تخت سلیمان بود ، و فسادها  
 ظاهر کرد در خاندان سلیمان و در مملکت وی ، تا عاقبت خدای تعالی  
 بر سلیمان رحمت کرد ، و او را با تخت و مملکت خود رسانید ، در قصه ای

دراز، که بر خدای و رسول او افترا کرده اند چیزهایی که هیچ عاقلی روا ندارد آنرا .

اما این طایفه ازین قصه هیچ روا ندارند، خدای را عادل گویند و پیغمبر را معصوم دانند ،

و گویند که ظاهر آیت : « وَلَقَدْ فَتَنَّا سُلَيْمَانَ » ، یعنی : بحقیقت که ما بیازمودیم و امتحان کردیم سلیمانرا . « وَالَّذِينَ عَلَى كُرْسِيِّهِ جَسَدًا » ، و بینداختیم بر کرسی و تخت وی تنی را ، ایشان گویند که این جسد آن دیو بود . و این طایفه گویند خدای تعالی جسد گفته ، و جسد دیو نباشد ، بلکه تنی باشد بی جان و قلبی باشد بی روح .

و این چنان بود که سلیمان ع روزی گفت : « لَا طُوفَنَّا اللَّيْلَةَ عَلَى مِائَةِ امْرَأَةٍ » ، یعنی : من امشب گرد صد زن خود برآیم ، هرزنی از ایشان پسری آرد که در راه خدای جهاد کند و شمشیر زند . وی همچنان کرد ، از زنان وی هیچ کس حامله نشد مگر یک زن ، و چون وقت ولادت رسید فرزندی مرده بزمین آمد ، آنرا پیش سلیمان آوردند ، و بر تخت وی نهادند ، [۲۶] آن جسد این تن مرده بود بی روح .

و در روایت دیگر آنست که رنجور شد ، بر تخت افتاده بود از رنجوری ، چنان بود که گفتی تن بی جان است .

یونس پیغمبر را در این آیت که: « وَذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ ».

گویند که بر خدای خشم گرفت، چون بقومش عذاب نفرستاد، بخشم از میان قوم خود بیرون شد، و گمان برد که خدای تعالی بروی قادر نباشد، تا کاروی بجائی رسیده است که ویرا در دریا انداختند، ماهی بیامد و ویرا بدهان خود برگرفت، و فرو برد. یونس بدانست که آنچه کرد نیکو نکرد، بظلم خود اعتراف آورد و گفت: « سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ ».

اما این طائفه گویند که: این از هیچ مؤمنی روا نباشد، پیغمبر بر خدای چگونه خشم گیرد، و بآنکه خدا قوم ویرا عذاب نکند چگونه راضی نباشد؟! و یونس که عارفترین خلق بود بخدای، چگونه گمان برد که خدای بر وی قادر نباشد! و این جمله به پیغمبر خدا کسی حواله کند که نه خدای را شناسد و نه پیغمبرانرا.

خشم یونس بر خدای نبود، بلکه برای خدا [ی] بود، از آنکه قوم قرمان ویرا نبردند، و ویرا بدروغ داشتند، بر کفر بنشستند. از میان ایشان برفت، تا چون عذاب فرو آید در میان ایشان نباشد. و معنی « فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ » آن نیست که او گمان برد که ما بر وی قادر نباشیم، آنست که ما تکلیف بروی سخت نگردانیم، و کار بروی

تنگ نگیریم.

چنانکه در آیتی دیگر فرمود: « وَ مَنْ قَدَّرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ » یعنی هر که تنگ گرداند خدا برو روزی وی.

و آنکه گفت: « سُبْحَانَكَ [پ ۲۶] اِنِّی كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِینَ » برسبیل انقطاع گفت، چنانکه عادت انبیا و اولیا باشد که خود را در مقام مقصّران دارند، و اعتراف بتقصیر کنند، و اگر چه تقصیر نکرده باشند از برای خضوع و فروتنی را.

خاتم پیغمبران محمد رسول الله ص را گویند که خدای تعالی در این آیت فرمود: « وَ وَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى » و ایراضال و گمراه خوانده است. این طائفه گویند که: ضال در این آیت از ضلالت و گمراهی نیست، بلکه معنی اینست که ترا نبوت و شریعت نبود، ما ترا پیغامبری دادیم، و بمعالم و شرایع اسلام راه نمودیم.

چنانکه در آیتی دیگر گفت: « مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ ». و آنکه تو در شعب مکه راه گم کرده بودی، و ما ترا هدایت کردیم، و بمکه رسانیدیم. و درین روایات بسیارست و در تفاسیر مذکور و مسطور است.

دیگر آنست که گفتند در این آیت: « وَ إِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَ اتَّقِ اللَّهَ وَ تَخْفِي فِي نَفْسِكَ



مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَ تَخَشَى النَّاسَ وَ اللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ « خدای تعالی با رسول خود محمد ص عتاب کرد، و سبب آن بود: که رسول ص در خانه زید بن حارثه رفت، زینب را دید خود را بیاراسته، دلش بر زینب میل کرد، و ویرا دوست داشت. در دل آورد که اگر زید و ویرا طلاق دهد من و ویرا بخوام، تا چنان اتفاق افتاد که زید پیش رسول ص آمد و گفت: یا رسول الله من زینب را میخوام که طلاق دهم. رسول و ویرا گفت: « أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَ اتَّقِ اللَّهَ » یعنی: زن خود را نگهدار، و طلاق مده، از خدای بترس! و در دلش آن بود که اگر و ویرا رها کند، وی بخواد و ویرا. خدای تعالی گفت: « وَ تَخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ » یعنی: [۲۷] در دل خویش باز میپوشی آنچه را که خدا آشکار میکند، و از زبان مردم میترسی، و خدای سزاوارتر است که از وی بترسی، و این عتابی است که خدای تعالی با وی کرد.

جواب ازین همه آنست که گویند که این همه روا باشد، الا آنکه روا نباشد که رسول ص عاشق شود از آن که عشق مُنْفِرِ باشد، و خدای تعالی پیغمبران را از مُنْفِرَات نگاه دارد، تا مؤدی نباشد بنقض غرض او از اجابت دعوت ایشان.

و نیز نشاید که درزن بیگانه چندان نگاه کند که شهوت او در حرکت آید، و عشق بروی مستولی شود.

و آنچه در اخبار این طائفه است آنستکه: روزی رسول ص در سرای زید رفت، زینب را دید در میان حجره نشسته، طیب می سود. چون چشمش بر او افتاد، گفت: «سُبْحَانَ خَالِقِ النُّورِ تَبَارَكَ اللهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ» و باز گشت. چون زید در آمد، زینب ویرا ازین خبر کرد. زید گفت: شاید که تو در دل رسول افتاده باشی، خواهی تا ترا رها کنم؟ زینب گفت ترسم که مرا رها کنی، رسول مرا نخواهد. زید پیش رسول آمد و گفت میخواهم که زینب را رها کنم. گفت: چرا؟ هیچ تهمتی افتاده است؟ گفت: لا والله! من از وی جز خیر و نیکی ندیده‌ام، ولیکن وی بر من بزرگی می کند برای شرفی که دارد، رسول ص فرمود ویرا: از خدای بترس، زن خود را نگه دار، و طلاقش مده! و در خاطرش بود که اگر وی رها کند رسول ص ویرا بخواند، زیرا که دختر عمه رسول بود، تا ضایع نماند. و این از پیغمبران روا بود.

اما این که: «و تَخْشَى النَّاسَ» از مردمان می ترسی، و خدای اولیتر است که از وی بترسی، آن بود که رسول ص اندیشه کرد که مردمان او را ملامت کنند، و در پس او گویند: بگذاشت [۲۷پ] تا زید زن خود را رها کرد تا وی بخواند.

و مراد باین خشیت حیاست از مردمان، نه خشیت تقوی.

و این که گفت: «و تُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ» آن بود که

خواستن زینب در دل میداشت، و آشکارا نمیکرد تا آنکه که خدای تعالی فرمود که « زَوْجِنَا كَهَا » یعنی: ما زینب را بتو دادیم، تو ویرا نکاح کن، تا معلوم شود مؤمنان را که زن پسر خوانده خود را بعد از طلاق روا باشد که پدر خوانده بخواهد.

دیگر گفته اند در « اَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ وَوَضَعْنَا عَنكَ وِزْرَكَ » این صریح است در آنکه معصیت از وی واقع آمد، و گویند: خدای تعالی دو فرشته را فرستاد تا سینه رسول را بشکافتند، و دل ویرا بیرون گرفتند، و بشکافتند، در آن میانه پاره خون سیاه بود، از آن خون پاك کردند و بستند، آنکه دل وی بجایگاه خود نهادند، و سینه وی بدوختند. و معنی « اَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ » را این گویند. و معنی « وَوَضَعْنَا عَنكَ وِزْرَكَ » را آنکه گناه ویرا از وی بنهادند.

اما این طائفه دوازده امامی از این معنی هیچ روا ندارند، و رسول را ص پاك و پیا کیزه و معصوم و مطهر گویند، و نور مطلق خوانند، بجزبری که جمله مخالفان در روایت آن با ایشان موافق اند، و آن خبر اینست: که وی ص فرموده است: « اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ نُورِي » و نور پاك و مطهر باشد.

دیگر آنکه اگر ویرا سینه شکافتند، و دل ویرا شستند از آنکه وی پلید بود، و با هیچ پیغمبران دنیا نکردند از آنکه ایشان پاك بودند،

و پاك از پلید بهتر باشد؛ لازم آید که همه پیغمبران از وی بهتر باشند، و این خلاف مذهب مسلمانانست.

دیگر باشکافتن سینه و دریدن دل، هرگز حیاة باقی نماند. اگر گویند: خدای تعالی وی رازنده [۲۸ر] داشت.

گویند که با این حالت محل قابل حیات نباشد، لازم آید که وی را کشته باشند، و آنگاه زنده گردانیده، و این سخن هیچکس نگفته. پس اعتقاد کردن این، اعتقادی فاسد و باطل باشد.

معنی « اَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ » اینست که چون رسول را ص برسالت فرستادند، و بار نبوت بر کتف وی نهادند، ویرا بجن و انس فرستادند، ازین دلتنگ بود، خدای تعالی ویرا بمعجزات مؤید گردانید، و بار غم و اندوه از دل وی برداشت، و ویرا وعده داد که دین اسلام را بر جمله ادیان ظاهر و غالب گرداند، چنانکه فرمود:

« لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ ».

شرح گشادن دلست از بند اندوه، و زایل گردانیدن تنگی و قبض از دل. و معنی: « وَ وَضَعْنَا عَنكَ وَزْرَكَ »: این وزر گناه نیست، تا گویند که رسول ص گناهکار بود، بلکه وزر درین آیت ثقل است و گران، و از اینجا سلاح را وزر خوانند، از آنکه بر پوشنده گران باشد، و گناه رانین وزر خوانند، که بر گناهکار گران باشد بار آن.

و مراد باین گران همان غم و اندوه است، که ویرا بود از سبب کافران و منکران نبوت وی. و این دلیل است که مراد به «شرح صدر» گشادن دل است از بند اندوه. وَاللَّهُ الْمَوْفِقُ.

اگر گویند که اگر رسول را گناه نبود، خدای تعالی چرا گفت: «لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ»؟ و این آیت صریح است بر آن که رسول را گناه بود، خدای آن گناه را بیامرزد، و از وی فرو نهاد.

جواب این طائفه از این آیت از چند وجه است:

یکی آنست که مسلمانانرا اتفاق است بر آنکه در وقت پیغمبری رسول ص از گناه کبیره معصوم بود، و خدای تعالی مطلق گفته است: «لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ» پس آنانکه [۲۸پ] از ظاهر رجوع میکنند، و میگویند که مراد باین گناه صغیره است اولی تر نیستند از آن کسانی که از ظاهر عدول کنند و گویند: مراد باین گناه وی نیست بلکه گناه امت وی است.

و تقدیر چنین است: «لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِ أُمَّتِكَ» «امّه» را که مضاف بود بینداختند، و ضمیر مجرور را که «کاف» خطابست بجای وی بنهادند. و این در قران بسیار است. و خدای تعالی رسول را ص وعده داده است که امتان ویرا بیامرزد.

دیگر آنکه مراد باین ذنب، ترك نَدب است، و ترك نَدب و ادب انبیا و اولیا را ذنب خواند از برای تعظیم و بزرگی آن.

دیگر آنکه ذنب مصدری باشد مضاف با مفعول، یعنی: تا پیامرزد گناهی را که امت تو با تو کردند، و آن آن بود که تادر مکه بود و پیرا رنجانیدند بدست و زبان، تا وی از دست ایشان بگریخت در شعب و غار، و چون بمدینه آمد بجنگ او آمدند، و با او حرب کردند، و دندانش بشکستند، و چون قصد مکه کرد و پیرا از مکه باز داشتند. و معنی مغفرت برین تاویل باطل کردن کید دشمنان است، و ازاله [و] فسخ احکام ایشان، و ظفر دادن رسول، و غالب گردانیدن برایشان، و گشادن مکه بردست وی، و شکستن اصنام و بتان ایشان را در آنروز.

و از برای این بود که گفت: « اِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا » یعنی: ای محمد! ما از برای تو مکه را بگشادیم، و ترا بر مکیان ظفر دادیم از برای آن، تا آنچه ایشان کردند از بدی و بیرون کردن تو از مکه و بازداشتن از زیارت کعبه، آنرا در جنب این فتح و ظفر پیوشانیم؛ و آن محنت از یاد تو بیریم، و دل ترا باین خوش گردانیم.

و نزول این آیت در وقتی بود که رسول راص از حج منع کردند، [۲۹ ر] چون از حدیبیه باز گردید، و بلفظ ماضی یاد کرد تا معلوم شود که گوئی که این وعده واقع شده است و به کون آمده. این است آنچه بعضی از

آنچه این طائفه گویند در تنزیه انبیا از معاصی . و الله الموفق .

## فصل

و اعتقاد ایشان در حق پدران و مادران انبیا آنست که همه خدا پرست و خداشناس بودند ، و هیچ یکی از پدران و مادران ایشان کافر نبوده اند . و برین دلیلهای عقلی و نقلی گویند . و آنچه در فصل تفضیل پیغمبر ماص گفته شد از ادله عقلی ، همه دلیل است بر آنکه پدر و مادر پیغمبر ماص کافر نبوده اند . اعاده آن تکرار بود ، در آن فصل طلب باید داشت .

اما آنچه از قرآن بدان تمسک سازند در آنکه پدران و مادران رسول ص تا بآدم همه مؤمنان و موحّدان بوده اند این آیت است که خدای تعالی فرمود : « وَتَوَكَّلْ عَلَى الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ الَّذِي يَرِيكَ حِينَ قَوْمٍ وَتَقَلِّبُكَ فِي السَّاجِدِينَ » یعنی تو کل و اعتماد بر خدا کن که عزیز و مهربان است ، آن خدایی که ترا می بیند در وقتی که قیام میکنی برای نماز ، و گردیدن ترا از حالی بحالی در میان سجده کنندگان .

عکرمه از عبدالله عباس روایت کرده است که معنی اینست که می بیند قلب ترا و گشتن ترا و گردیدن از پشت پیغمبری به پشت پیغمبری دیگر تا آنکه بعبده الله رسید .

و مقوی این تأویل آنستکه از رسول ص روایت کرده‌اند که وی گفت: « لَمْ يَزَلِ اللَّهُ تَعَالَى يَنْقُلْنِي مِنْ أَصْلَابِ الطَّاهِرِينَ إِلَى أَرْحَامِ الطَّاهِرَاتِ لَمْ يَنْجِسْنِي بِدَنَسِ الْجَاهِلِيَّةِ » یعنی همیشه خدای تعالی مرا نقل میکرد از پشت پاکان به ارحام پاکان، تا آنگاه که بزمین آمدم، مرا بدنس جاهلیت پلید نگردانید.

امام جعفر بن محمد الصادق ع روایت کرد از پدرانش علیهم السلام [۲۹ پ] که جبرئیل پیش رسول آمد و گفت یا محمد! خدای ترا سلام میرساند و میگوید که: من حرام کردم آتش دوزخ بر صلیبی که ترا بنهاد، و بر بطنی که ترا برداشت، و بر کناری که ترا پیروده است. و در روایتی دیگر: و بر پستانی که ترا شیر داده است.

رسول ص گفت: یا جبرئیل! این سخن مرا بیان کن.  
گفت آن صلب که ترا بنهاده است عبدالله بن عبدالمطلب است پدر تو، و آن بطن که ترا برداشت آمنه بنت وهب است مادر تو، و آن کنار که ترا پرورده است ابوطالب بن عبدالمطلب است و فاطمه بنت اسد.  
و این حدیث چنانکه دلیل است بر ایمان عبدالله و آمنه که پدر و مادر رسولند، دلیل است بر ایمان ابوطالب و فاطمه بنت اسد که پدر و مادر امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب اند.

در حدیثی دیگر است که رسول را ص پرسیدند که: تو کجا بودی



آنوقت که آدم در بهشت بود؟ گفت من در صُلب وی بودم، و در صُلب وی بودم که وی بزمین آمد، و در صُلب نوح بودم که در کشتی بود، و در صُلب ابراهیم بود [م] که ویرا در آتش انداختند، هرگز پدر و مادر من در سَفاح نبودند، همیشه خدای مرا نقل میکرد از پشت پا کان بارحم پا کان، هادی و مهدی، تا که عهد من بنبوت قرار گرفت و میثاق من باسلام. لیث بن سعد گفت: من از کعب الاحبار شنیدم که در پیش معاویة بن ابی سفیان گفت در حدیثی دراز: من هفتاد و دو کتاب برخواندم که خدای تعالی از آسمان فرستاده است، در جمله ذکر رسول و عترتش خوانده‌ام: هیچ پیغمبری را ندادند آنکه فرشتگان برای مولود وی بزمین آمدند الا عیسی و احمد. و فرشتگان را بر هیچ زن باردار موکل نگردانیدند مگر بر مریم مادر مسیح و بر آمنه مادر احمد.

از جابر عبدالله انصاری روایت کرده‌اند که وی گفت که من گفتم: یا رسول الله [۳۰] مردمان میگویند: که ابی طالب کافر مُرد. گفت ای جابر! خدای بهتر داند از مردمان، در آن شب که مرا با آسمان بردند، من بعرض خدای رسیدم، چهار نور دیدم. گفتم: الهی! این نورها چیست؟ گفت یا محمد! این یکی عبدالمطلب است جد تو، و این یکی عم توست ابوطالب، و این یکی پدر توست عبدالله، و این یکی برادر توست طالب. گفتم یا الهی ایشان این درجه بچه یافتند؟ گفت ایمان پنهان داشتند، و بظاهر

کفر می نمودند از ضرورت، و بر آن صبر میکردند تا از دنیا برفتند.  
و هم از جابر روایت است که گفت: پرسیدم رسول را ص از مولد  
امیر المؤمنین علی ع. گفت: آه آه! پرسیدی مرا از بهترین مولودی که  
بزادند پس از من بر سنت مسیح ع.

بدانکه خدای تعالی بیافرید مرا و علی را از یک نور پیش از آنکه  
خلق آفریند پانصد هزار سال، آن نور ما خدا را تسبیح و تقدیس میکرد،  
چون خدای تعالی آدم را بیافرید ما را در صلب وی نهاد، من در جانب راست  
وی بودم، و علی در جانب چپ وی، آنکه ما را از صلب وی نقل کرد  
بصلبهای پاکان و برحمهای پاکان، تا آنکه خدای مرا از صلب طهر  
و طاهر عبدالله بن عبدالمطلب برحم زنی نیک و پاک آورد، و آن آمنه بود.  
و آنکه خدای تعالی علی را از صلب طهر طاهر ابوطالب برحم زنی  
نیک و پاک آورد، و آن فاطمه بنت اسد بود.

و این اخبار دلیل است بر آنکه پدران و مادران رسول ص و امیر -  
المؤمنین علی بن ابیطالب همه مؤمن بودند.  
و درین باب اخبار بیش از آن است که درین کتاب توان آورد.

### فصل

از جمله آنچه دلیلت بر ایمان پدر و مادر رسول ص: عبدالله و آمنه،

و پدر و مادر علی بن ایطالب ع: ابوطالب و فاطمه بنت اسد، آنست که: این طائفه اجماع کرده اند بر ایمان ایشان، [۳۰ پ] و اجماع این طائفه حق است، از برای آنکه قول امامان معصوم در اجماع ایشان داخل است، و هر اجماعی که بر قول معصوم مشتمل بود آن اجماع حجّت بود. بیان آن در کتب اصول الفقه مستقصی گفته اند.

و نیز معروف و مشهور است از ابوطالب موالات رسول خدای و محبت و نصرت کردن ویرا، و این را انکار نکند مگر کسی که جاهل بود بعلم اخبار و تواریخ.

و آنچه دلیل است بر ایمان ابوطالب آنستکه: عبدالله عباس از پدر خویش عباس روایت کرد و گفت: ابوطالب پیغمبر را ص گفت: یا ابن الآخ! خدای ترا برستاده است؟ گفت: نعم. گفت دلیلی بنمای! پیغمبر گفت: آن درخت را بمن خوان! وی آن درخت را بخواند. آن درخت بیامد، تا پیش رسول ص و سجده کرد و باز گردید. ابوطالب گفت: «أَشْهَدُ أَنَّكَ صَادِقٌ» گواهی میدهم که تو راست میگوئی.

امام جعفر صادق ع فرمود: چون ابوطالب را وفات حاضر آمد، وجوه قریش را جمع کرد، و ایشان را گفت: شما را وصیت میکنم به بزرگی داشتن این خانه که در آن رضای خدا بود، و صلّه رحم کنید که در صلّه

رحم درازی عمر بود. و عقوق و بغی ترك کنید که هلاک شوید، و سائل را عطا دهید که در آن شرف حیات و ممات بود. و من وصیت میکنم شما را بمحمد که او امین است در قریش، و صدیق است در عرب، و وی کاری آورده است که دل آنرا قبول کرده است، و زبان آنرا انکار میکند از بیم. و بخدای که گوئی من می نگرم به صلحو کان عرب که ویرا تصدیق کنند، و با مخالفان اسلام جهاد کنند، ایشان رؤسای عرب گردند، و رؤسای عرب ذلیل شوند، و سراهای ایشان خراب گردد، و شهرهای ایشان ویرا صافی گردد، و ایشان ویرا منقاد گردند. یا معاشر قریش! فرا گیرید [۳۱] برادر خویش را، و اولیای وی باشید، بخدای که هیچ کس طریق وی نسپرد، و راه وی نگیرد الا که نیکبخت گردد. و اگر نفس مرا مدتی بودی، و اجل مرا تأخیری؛ کفایت کردمی از وی کارها، و دفع کردمی از وی رنجها. اما اکنون گواهی میدهم بدین وی، و تعظیم میکنم مقالت ویرا.

و از جمله اشعاری که ابوطالب گفته است، و در آنجا تحریر شده است فرزندان را بر متابعت رسول، و اقرار آورده بر رسالت و نبوت وی، آنستکه عبدالله عباس گفت ابوطالب بر رسول خدای بگذشت، و جعفر با وی بود، و رسول ص در مسجد الحرام نماز پیشین میکرد، و علی بن ابیطالب بر جانب راست وی ایستاده بود، با وی نماز میکرد، ابوطالب جعفر را گفت «صَلِّ

جَنَاحَ ابْنِ عَمِّكَ» جعفر فراتر شد و علی باز پس آمد و هر دو در قفای رسول ص نماز کردند.

و ابوطالب درین معنی گفت از قصیده‌ای، شعر:

إِنَّ عَلِيًّا وَ جَعْفَرًا نَفْتِي      عِنْدَ احْتِدَامِ الْهُمُومِ وَالْكَرْبِ  
لَا تَخْذُلَا وَ أَنْصِرَا بِنِ عَمِّكَأ      أَخِي ابْنِ أُمِّي مِنْ بَيْنِهِمْ وَأَبِي  
وَ اللَّهِ لَا أَخْذُلُ النَّبِيَّ وَ لَا      يَخْذُلُهُ مِنْ بَنِي ذُو حَسَبِ

و در قصیده دیگر گفته است، شعر:

لَيَعْلَمَ خَيْرُ النَّاسِ أَنَّ مُحَمَّدًا      رَسُولُ كَمُوسَى وَ الْمَسِيحِ بْنِ مَرْيَمِ  
وَ أَنْكُمْ تَتْلُونَهُ فِي كِتَابِكُمْ      يَصْدُقُ حَدِيثَ لِاحِدِيثِ الْمُحَمَّمِ  
فَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ نِدَاءً وَ اسْلُمُوا      فَإِنَّ طَرِيقَ الْحَقِّ لَيْسَ بِمُظْلَمِ

و در حال وفات گفته است، شعر:

أَوْصِيَ بِنَصْرِ النَّبِيِّ الْخَيْرِ مَشْهُدُهُ      عَلِيًّا ابْنِي وَ شَيْخَ الْقَوْمِ عَبَّاسًا  
وَ حَمْزَةَ الْأَسَدِ الْحَامِي حَقِيقَتُهُ [۳۱پ]      وَ جَعْفَرًا لِيُدُودُوا دُونَهُ الْبَاسَا  
كُونُوا فِدَاءً لَكُمْ أُمِّي وَمَا وَلَدْتُ      فِي نَصْرِ أَحْمَدُودِنَ النَّاسِ أَتْرَاسَا

آنچه بر ایمان ابوطالب رضی الله عنه دلالت میکند از اخبار و اشعارش بیش از آنست که این مختصر آنرا احتمال کند، و ما برین قدر کفایت کردیم.

## فصل

اما ایمان مادر علی بن ابیطالب ع، و آنکه وی به رسول ایمان آورد،  
و بر ایمان مرد هیچ خلاف نیست.

عبدالله عباس گفت: روزی امیر المؤمنین علی ع بنزد رسول خدای آمد  
گریان و میگفت: « اِنَّا لِلّٰهِ وَ اِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ » رسول خدای بگریست  
و گفت: خدای بروی رحمت کناد، اگر وی مادر تو بود مادر من نیز  
بود، این عمامه مرا فرا گیر، و این دو جامه من ویرا کفن کن. و زنانرا  
بفرمای تا ویرا بشویند نیک، و ویرا بیرون میار تا که من بیایم، و شغل وی  
کفایت کنم و بسپر م.

آنکه چون ساعتی شد، پیغمبر ص بیامد، و فاطمه را بیرون آوردند،  
و رسول ص بروی نماز کرد، نمازی که پیش از آن بر هیچ کس چنان  
نکرده بود: چهل تکبیر کرد بروی، و آنکه در گور وی رفت، و در  
آنجا بخفت. آنکه علی را گفت ای علی در آی! علی ع در گور رفت،  
و ایشان هر دو فاطمه را در گور نهادند. آنکه گفت: ای علی! تو بیرون  
رو. علی ع بیرون آمد، و رسول ص بسر بالین وی رفت و گفت: ای فاطمه  
چون منکر و ونکیر بر تو در آیند و پرسند از تو که خدای تو کیست؟

بگو: الله خدای منست، و محمد پیغمبر منست، و اسلام دین من است، و قرآن کتاب من است، و یسرم امام من است. آنکه گفت: ای بارخدا یا! فاطمه را برین قول ثابت دار! آنکه دستها بهم باز زد و خاك از آن بیفشاند [۳۲] و گفت: بدان خدای که جان من بفرمان اوست که فاطمه پرك دست بهم باز زدن من بشنید.

عمار یاسر بر پای خاست و گفت: فِدَاكَ اَبِي وَ اُمِّي يَا رَسُولَ اللَّهِ! نماز کردی بر فاطمه نمازی که بر هیچ کس نکردی. گفت یا اباالیقظان وی اهل آن بود از من، از آنکه وی مرا پرورده است، وی فرزند خود را گرسنه داشتی و مرا پوشیده<sup>(۱)</sup>. گفت چرا چهل تکبیر کردی بروی؟ گفت از آنکه چهل صف فرشته دیدم، هر صفی را تکبیر کردم گفت: چرا در گور وی خفتی؟ گفت: تا ویرا فشاردن گور نباشد. و جامه خود ویرا کفن کردم تا ویرا روز قیامت پوشیده برانگیزانند. و بآن خدای که جان محمد بفرمان اوست! که از گور وی بیرون نیامدم تا که دو چراغ نور دیدم بنزد دو دست وی، و دو چراغ نور بنزد دو پای وی، و دو فرشته که موکل باشند بگور وی، و استغفار میکنند ویرا تا روز قیامت، و دری از بهشت بر وی بگشادند، و وی را بستری از بسترهای بهشت بگسترانیدند، و ریحان بهشت بوی فرستادند، و گور ویرا روضه ای از روضات] گردانیدند. و آنچه دلیل است بر آنکه مادر امیر المؤمنین پیش از بعثت رسول ص مؤمن

۱- گویا: مراسم، و او را برهنه داشتی و مرا پوشیده.

بود آنستکه از یزید بن قَعْنَب روایت کرده‌اند که وی گفت: من نشسته بودم با عباس بن عبدالمطلب و قومی از عبدالعزی برابر خانه خدای، فاطمه بنت اسد مادر امیرالمؤمنین بیامد و وی باردار بود به امیرالمؤمنین، و درد زه گرفته بود. وی بدرخانه آمد و گفت: «اللَّهُمَّ إِنِّي آمَنْتُ بِكَ وَ بِكُلِّ كِتَابٍ أَنْزَلْتَهُ خدایانم بتو ایمان آوردم، و بهر کتابی که فرستاده‌ای و باور داشتم. بحرمت جد من ابراهیم خلیل که این خانه را وی بنا کرده کرد، و بحق این کودک که در شکم من است، [۳۲پ] که این ولادت بر من آسان گردانی! یزید بن قَعْنَب گفت: آن دیوار خانه از هم باز شد. فاطمه از چشم ماغایب شد. ماخواستیم که قفل در خانه بگشاییم نتوانستیم، و دانستیم که آن کار خدای بوده است. آنکه فاطمه بعد از چهار روز بیرون آمد و امیرالمؤمنین را ع بر دست داشت، و میگفت: مرا فضل نهادند بر زنانی که پیش از من بودند، من در خانه خدای شدم، و از میوه بهشت خوردم. چون خواستم که بیرون آیم از هاتقی شنیدم که گفت: ای فاطمه: ویرا «علی» نام کن که او علیست. و خدای تعالی اعلاست، میگوید که نام وی را از نام خود شکافتم.

و این فضیلت که ویرا در خانه خدای زادند، فضیلتی است که هیچ مخلوق را درین با وی شرکت نیست. والحمد لله رب العالمین.



## فصل

مخالفان این طائفه گویند: که پدر ابراهیم علیه السلام که از پدران پیغمبر ماست کافر بود، و ذکر وی در قرآن است در بسیار موضع. پس چگونه توان گفتن که پدر هیچ پیغمبری از پیغمبران کافر نبوده است؟! جواب این طائفه ازین آنست که گویند هر چیزی که بدلیل عقل ثابت باشد، چون ظاهر قرآن بخلاف آن باشد، مقصود از آن نباشد<sup>(۱)</sup> که ظاهر قرآن را بر آن دلیل باشد.

چنانکه ثابت است در عقل که خدای تعالی جسم نیست، و در قرآن هست آنچه ظاهر آن اقتضا میکند که جسم است چنانکه «یدالله»: دست خدای، و «وجه ربك» روی خدای تو، و «جنب الله» پهلوئی خدای و دست و روی و پهلو جز حیوان را نباشد، و خدای تعالی ازین منزله است باتفاق. پس مقصود ازین آیات ظاهر آن نباشد، بلکه مأول باشد تا ویلی که مطابق و موافق عقل است. و این در تفاسیر مذکورست.

همچنین چون بحکم عقل [ ۳۳ ر ] معلوم است از وجوه، چنانکه ذکر آن کرده شد، که نشاید پدران پیغمبران کافر باشند، چاره نباشد

۱ - ص: باشد .

آن آیات که ظاهر دلالت بر کفر پدر ابراهيم ع میکند از تأویلی و تفسیری که موافق ادله عقلی باشد.

و آن آیات: یکی آنستکه در سورة الانعام است: «وَ إِذْ قَالَ اِبْرَاهِيمُ لَآبِيهِ اَزْرَ اتَّخِذْ اَصْنَامًا آلِهَةً» و در سورت مریم: «يَا اَبَتِ لِمَ تَعْبُدُ مَا لَا يَسْمَعُ وَّ لَا يَبْصُرُ وَّ لَا يُغْنِي عَنْكَ شَيْئًا» و غیر از این آیاتی که ابراهيم ع آزر را پدر گفته است، و خدای تعالی ویرا پدر ابراهيم خوانده است، آنجای که گفت: «وَ إِذْ قَالَ اِبْرَاهِيمُ لَآبِيهِ اَزْرَ» یعنی: چون گفت ابراهيم پدر خود را آزر «اتَّخِذْ اَصْنَامًا آلِهَةً» این بتان را بخدای میگیری؟

اما آنکه خدای تعالی آزر را پدر ابراهيم خوانده است، نه از برای آن خواند که آزر در حقیقت پدر ابراهيم بود، از آنکه اتفاق نسابه است و اصحاب تواریخ و اهل سیر که نام پدر ابراهيم تاریخ بود نه آزر. و بعضی گفته اند که: آزر لقب تاریخ بود. و بعضی گویند: آزر نام جد مادر ابراهيم بود. و بعضی گویند: نام عم ابراهيم بود.

و چون اجماع است بر آنکه تاریخ پدر ابراهيم بود، و بر آن که آزر لقب تاریخ است اجماع نیست، آنچه بران اجماع باشد حق باشد، و آنچه در آن خلاف باشد باطل باشد. و چون بودن آزر جد مادر ابراهيم یا عمش، نبوت را نقصانی نیست، و از قبول قول او نفرتی نیست،

و اگر پدرش باشد نقصان و نفرت است، واجب باشد که آزر پدر وی نباشد.

و آزر را پدر ابراهیم از برای آن خواندند که جد وی بود، و عرب و عجم جد را پدر خوانند، و پدر مهین گویند، و درین کسی خلاف نکند، و این را منکر نشود. و هم چنین عم را پدر خوانند. و خدای تعالی در قرآن جد را و عم را پدر خوانده است [۳۳ پ] درین آیت: « اَمْ كُنْتُمْ شُهَدَاءَ اِذْ حَضَرَ يَعْقُوبَ الْمَوْتُ اِذْ قَالَ لِبَنِيهِ مَا تَعْبُدُونَ مِنْ بَعْدِي قَالُوا نَعْبُدُ اِلٰهَكَ وَ اِلٰهَ اَبَائِكَ اِبْرٰهِيْمَ وَ اِسْمٰعِيْلَ وَ اِسْحٰقَ اِلٰهًا وَّ اِحْدًا وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ » یعنی: آیا (۱) شما حاضر بودید در وقتی که یعقوب راع و فات حاضر آمد، وی پسران خود را گفت: شما پس از من چه خواهید پرستیدن؟ ایشان گفتند که: ما خدای ترا پرستیدیم و خدای پدران ترا. آنکه بیان پدران کرد و گفت: آن پدران ترا که ابراهیم و اسماعیل و اسحق بودند. اسحق پدر یعقوب بود، و اسماعیل عمش، و ابراهیم جدش. جد را و عم را با اسحق که پدرش بود، پدر خوانند. همچنین آزر که جد مادرش بود با آنکه پدرش تارخ بود. چنانکه ابراهیم و اسماعیل را که جد و عم یعقوب بودند پدر خوانند با آنکه پدرش اسحق بود.

## باب در امامت

علی بن ابیطالب و یازده فرزندش علیهم السلام

در اول این کتاب بیان کردیم که اعتقاد این طائفه آنستکه امامت و معرفت امام اصلی است از اصول دین که بی این، دین ناقص باشد و اسلام ناپسندیده. چنانکه گفت: « الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ اَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيْتُ لَكُمْ الْاِسْلَامَ دِينًا ».

اتفاق این طائفه است و کبار صحابه رسول ص چون سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد اسود و غیر ایشان که این آیت « الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ » در روز غدیر خم آمد، و این هجدهم ذی الحجه بود. چون رسول ص امیر المؤمنین علی را ع با امامت نصب کرد.

و این قصه چنان بود که خدای تعالی جبرئیل را ع بنزد رسول فرستاد.

جبرئیل گفت: ای محمد! خدا ترا سلام میرساند، و میگوید: من هیچ پیغمبر را مرگی نداده‌ام الا بعد از آنکه [ ۳۴ ر ] دین خویش را تمام گردانیده‌ام، و حجت خویش ظاهر گردانیده‌ام، اکنون ترا دو فریضه مانده است که آنرا اظهار می باید کرد: فریضه حج، و فریضه ولایت. ترا بحج

میایید رفت ، و هر که استطاعت دارد از اهل بدو و حضر با تو بیایند ، حج بایشان آموز و ایشانرا واقف گردان ، چنانکه بر دیگر شرایع واقف گردانیدی ، پیغمبر ص فرمود تا منادی ندا کردند ، آنکه بیرون رفت ، و مردمان با وی بیرون رفتند ، و حج کردند . و کسانی که با رسول ص آن حج کردند ، هفتاد هزار بودند و زیاده ، از اهل مدینه و اعراب اطراف ، مانند عدد اصحاب موسی ع که ایشان را به بیعت گرفت بخلافت هرون . چون رسول ص بموقف ایستاد ، جبرئیل آمد و گفت : یا محمد ! خدای ترا سلام میرساند و میگوید : اجل تو نزدیک آمده است ، وصیت کن ! و آنچه بنزد توست از میراث علوم پیغمبران که پیش از تو بوده اند ، و سلاح و تابوت و جمله آنچه بنزد توست از آلات انبیا ، همه تسلیم کن بوصی خود و خلیفه خود علی بن ابیطالب ! و ویرا بر سر مردمان پیای کن ! و بیعت وی از ایشان بستان ! که من امروز دین شما کامل گردانیدم ، و نعمت خود بر شما تمام کردم ، و اسلام را دین شما پسندیدم . علی بن ابیطالب مولای هر مؤمنی و مؤمنه ای است ، و علی بنده منست و وصی پیغمبر منست ، و خلیفه ویست ، و حجت بلیغ منست بر خلق ، طاعت وی پیوسته است بطاعت محمد ، و طاعت محمد پیوسته است بطاعت من . هر که ویرا اطاعت دارد مرا اطاعت داشته باشد ، و هر که در وی عاصی شود در من عاصی شده باشد ، و هر که ویرا داند مؤمن بود ، و هر که

ویرا نداند و انکار کند کافر بود ، و هر که بیعت وی انکار کند مشرک بود ، و هر باولایت وی بود بیهشت رود ، و هر که با عداوت وی بود [۳۴پ] بدوزخ رود .

رسول ص ترسید که قوم قبول نکنند ، و از اهل نفاق و شقاق اندیشه کرد که با سر کفر و جاهلیت روند ، و از آنکه می دانست از باطن ایشان که بدشمنی و عداوت آکنده اند ، از جبرئیل درخواست تا از خدای ویرا عصمت و نگاهداشت خواهد . تا آنکه رسول ص بمسجد خیف رسیده ، جبرئیل دیگر باره آمد و فرمود ویرا که این عهد بکند ، و علی را با امامت نصب کند ، و آیت عصمت نیاورد . رسول ص از آنجا به کراع العمی آمد . جبرئیل دیگر باره آمد ، و هم بدان فرمود و آیت عصمت نیاورد . رسول ص گفت : ای جبرئیل ! من می ترسم که تکذیب من کنند ، و آنچه گویم در حق علی قبول نکنند ، و از آنجا برفت . چون بغدیر خم رسید پنج ساعت از روز گذشته بود ، جبرئیل ع آمد و آیت عصمت آورد ، و گفت : ای محمد ! خدایت سلام میرساند و میگوید : « يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ » ای محمد ! برسان آنچه فرستاده شد بتو از خدای تو در حق علی بن ابیطالب . « وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ » و اگر نبرسانی همچنان بود که هیچ رسالت و پیغام خدای نرسانیده باشی . « وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ » و از مردمان مترس که خدای ترا از ایشان

نگاه دارد.

چون آیت با تهدید و وعید آمد، رسول ص فرمود تا آنان که از پیش رفته بودند و بَجُحْفَه رسیده باز گشتند، و آنانکه باز پس بودند در رسیدند، از راه با جانب راست رفت فرمان خدا، آنجا که امروز مسجد غدیر است، درختی چند بود، رسول ص فرمود تا زیر درختان برفتند، و سنگها بر هم نهادند. و بروایتی دیگر پالانهای اشتران بر هم نهادند چون منبری. و رسول ص بر آنجای بر آمد، و خلق همه جمع بودند. خطبه کرد، و در آن خطبه حمد و ثنا و ستایش خدای گفت، و این خطبه دراز [۳۵] معروفست به خطبه الوداع.

آنکه گفت: مَعَاشِرَ النَّاسِ! من هرگز در رسانیدن پیغام خدای تقصیر نکردم و نکنم، و جبرئیل ع سه بار بنزد من آمد، و از خدای سلام آورد، و فرمود که در این جایگاه برخیزم، و بیا گاهانم سفیدان و سیاهان را، که علی بن ابیطالب برادر منست، و وصی منست، و خلیفه من است، و امام بعد از من، و محل او از من چون محل هارون است از موسی، الا آنستکه بعد از من هیچ پیغمبر نخواهد بود، و او ولی شماست بعد از خدای و رسول. و من از جبرئیل درخواستم تا مرا عفو خواهد از تبلیغ این رسالت بشما، از آنکه من می دانم که در میان شما متقیان اند کند و منافقان و مستهزیان بسیار، و اگر میخواهم نام هر یک را بگویم، اما از کرم

در میگذارم . و خدای تعالی مرا از آن عفو نکرد ، و این آیت فرستاد :  
 « يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ  
 فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ » .

اکنون میگویم : معاشر الناس ! ای مردمان ! خدای تعالی علی را  
 نصب کرده است بولایت شما و امامت شما ، و طاعت وی فریضه گردانیده  
 است بر جمله خلایق از مهاجر و انصار و تابعین ، و بر اهل بدو و حضر ،  
 و بر آعجمی و عربی ، و بر آزاد و بنده ، و بر جوان و پیر ، و بر سیاه و بر سفید .  
 و حکم او بر جمله موحدان روان باشد و فرمان او نافذ . ملعون بود هر که  
 با او مخالفت کند ، مرحوم بود هر که ویرا تصدیق کند . خدای پیامرزد  
 آنرا که بشنود و ویرا طاعت دارد !

معاشر الناس ! این آخرین مقامی است که من اینجا حاضر آمده ام ،  
 بشنوید ، و طاعت دارید ، و منقاد باشید فرمان خدای خود را ! که خدای عز و جل  
 مولای شماست ، و پس از آن محمد رسول خدای مولای شما است که  
 اینجا ایستاده است [ ۳۵ پ ] و با شما خطاب میکند ، و پس از وی علی بن  
 ابیطالب مولی و ولی شماست و امام شماست بفرمان خدای ، آنکه پس از او  
 امامت فرزندان ویرا بود از صلب وی ، تا آنگاه که شما با خدای  
 و رسول وی رسید بقیامت .

ای مردمان گمراه مشوید ، و مگریزید ، و از ولایت وی ننگی



مدارید، و ویرا فضل نهید، که خدای تعالی ویرا فضل نهاده است، و قبول کنید ویرا بامامت، که خدای ویرا نصب کرده است!

مَعَاشِرَ النَّاسِ! از خدای بترسید، و بیعت کنید حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب را، و حسن و حسین را، و امامان را از فرزندان وی که ایشان کلمه باقی اند! هلاک کنند خدای آنرا که غدر کند، و رحمت کند خدای بر آنکه وفا کند!

مَعَاشِرَ النَّاسِ! سبقت گیرید به بیعت وی، و موالات وی، و سلام کردن بروی بامیری مؤمنان، که هر که سبقت گیرد از سابقان و فائزان باشد بهشت.

مَعَاشِرَ النَّاسِ! پسندید آنچه خدای از شما پسندد، که اگر شما و هر که بر روی زمین است کافر شوند خدای را هیچ زیان ندارد. آنکه گفت: «اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِلْمُؤْمِنِينَ وَأَعْطِ الْكَافِرِينَ، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ».

مردمان همه آواز دادند: «سَمِعْنَا وَ أَطَعْنَا» ما بشنیدیم و فرمان بردیم بر آن جمله که خدای و رسول ما را می فرمایند.

بدل و بدست و زبان می آمدند، و برهم می افتادند بنزد رسول خدای و علی بن ابیطالب، و بیعت می کردند، تا که مهاجر و انصار همه بیعت کردند

آن روز و دیگر روز، و سوم روز، تا همه بیعت کردند. والحمد لله رب العالمین.

قصه روز غدیر مطول است، کسی را که باید طلب دارد. مادرین کتاب برین اختصار کردیم تا دراز نگردد. والله الموفق.

### فصل

در دلایل عقلی و نقلی بر امامت علی بن ابیطالب و یازده [۳۶ر] فرزند وی: اولین ایشان حسن علی، و آخرین ایشان مهدی بن الحسن العسکری علیهم السلام.

اعتقاد و مذهب این طائفه آنست که نصب کردن امامی که قائم مقام رسول باشد بر خدای واجب است، و همچنین تا تکلیف باشد باید که در هر عصری امامی باشد.

و دلیل برین چنین گویند که: نصب امام لطف است، و لطف واجبست بر خدای تعالی، پس نصب کردن امام بر خدای واجب بود.

ما گفتیم: نصب امام لطف است، از برای آنکه لطف آنست که مکلف نزد آن اختیار طاعت کند، تا با اختیار کردن طاعت نزدیکتر گردد.

و معلوم عقلاست که چون در میان خلق رئیسی باشد، و فرمان دهی

که انصاف دهد و عدل کند ، و دست ظالم از مظلوم کوتاه گرداند ، و جنات را تأدیب کند ، و فاسقان را حد زند ، و اهل تغلب را ردع کند ؛ خاق بصلاح نزدیکتر باشند ، و از فساد دور تر . و چون این رئیس نباشد ؛ بفساد نزدیکتر باشند ، و از صلاح دور تر . و هیچ عاقل درین خلاف نکند .

و گفتیم که لطف کردن بر خدا واجب است ، که اگر نکند با وجود تکلیف ، مکلف را بهانه ای باشد و علتی ، و واجب است که مکلف مزاح العلة باشد .

و مثال این چنان باشد که پادشاهی ولایتی دارد ، و داند که مردمان آن ولایت بصلاح نباشند مگر برئسی ، و او صلاح ایشان خواهد . اگر ایشان را بی برئسی بگذارد ، که از فسادشان منع کند ، و باصلاح دعوت کند ، تا ایشان بصلاح نزدیک شوند ، و از فساد دور ، آنکه ایشانرا باز خواست کند ؛ ایشانرا بر آن پادشاه حجت باشد . گویند : اگر ترا صلاح مامیایست ، بایستی که ما را برئسی و مهتری فرستادی . اکنون چون نفرستادی ، چرا ما را باز خواست میکنی ! و چون حال چنین باشد ؛ [۳۶پ] لازم باشد که خدای تعالی برئسی در میان خلق پدید کند ، تا ایشان را بر صلاح دارد ، و از فساد منع کند ، تا حجت او را بود بر خلقان ؛ والله الموفق .

## فصل

و اعتقاد کرده اند که امام باید معصوم بود از جمله گناهان ، پیش از امامت و بعد از امامت . از برای آنکه علت احتیاج خلق بامام از نامعصومی ایشانست ، پس اگر وی نیز نامعصوم و جائز الخطا باشد ، محتاج امام دیگر باشد ، و همچنین تا ادا کند بامامان نامتناهی ، و این باطل است ، تا بمعصومی رسد ، و مطلوب اوست .

بیان این آنستکه اگر امام معصوم نباشد ؛ روا بود که گناهی کند ، که بدان مستحق حد گردد . آنکس که این حد بروی راند اگر معصوم بود مقصود او بود ، و مطلوب از او حاصل . و اگر معصوم نباشد ، وی نیز اگر گناهی کند که مستحق حد باشد ، محتاج دیگری باشد تا بمالایمتناهی رسد ، و این باطل است . و اگر محتاج اول است ؛ درست ، زیرا که اول محتاج دوم در حکمی که آن دوم هم در آن حکم محتاج اولست ، و این «احتیاج الشیء الی نفسه» باشد ، و این باطل است . باز آنکه اجماع امت است که امام واجب العصمة می باید .

## فصل

و اعتقاد کرده‌اند که امام باید عالمترین امت باشد، و فاضلترین رعیت باشد، زیرا که تقدیم مفضول بر فاضل نزد عقلا قبیح است. چنانکه مبتدی را در فقه بر ابوحنیفه و شافعی مقدم گردانیدن، یا در تعظیم و تبجیل بایشان برابر داشتن، همه عقلا آنرا قبیح دانند.

و باید که شجاعترین امت باشد زیرا که امت را بجهاد فرموده‌اند، و امام مقدم و مقتدای ایشان باشد، واجب باشد که شجاعترین و قویترین ایشان باشد، که اگر نباشد بگریزد، و در گریختن وی دمار و هلاک امت باشد.

و باید که سخی‌ترین و جوانمردترین [۳۷ر] ایشان باشد، که اگر نباشد بیت‌المال مسلمانان که در دست وی بود، بروی وثوق و اعتماد نماند. و باید که بصورت بروجهی باشد که خلق را از دیدن وی و نشستن با وی نفرت نباشد، که اگر باشد پیش وی نروند، و سخن وی نشنوند، و درین نقض غرض امامت باشد.

و باید که زاهد و عابدترین ایشان باشد، که اگر نباشد تقدیم مفضول بر فاضل لازم آید.

و باید که زبان همه امت و لغت ایشان داند ، تا باهر یکی بزبان وی سخن گوید ، تا ترجمانی در میان نباشد ، که اگر باشد اعتماد بر خیزد .  
و باید که چنانکه پیغمبر ص رسول پریان و آدمیان بود ، وی نیز امام پریان و آدمیان باشد . و چون چنین باشد ؛ باید که پریان را تواند دیدن ، و با ایشان بزبان ایشان سخن تواند گفتن ، و در میان ایشان حکم تواند کردن ، که اگر نه چنین باشد امامی ایشان را نشاید .  
و باید که امام صاحب معجز باشد ، زیرا که درست شده است که امام معصوم ، می باید ؛ و عصمت نتوان شناختن مگر به نص یا بمعجزه .  
و چون امام پیغمبر نباشد که ما را خبر دهد از غیب ، باید ویرا معجزه باشد تا دلیل باشد بر عصمت و امامت وی .  
و باید که منصوص علیه باشد از قبل خدای تعالی که اگر نباشد ، با اختیار خلق باشد ، و اختیار خلق باطل است ، چنانکه گفته آید . پس باید که امامت وی بنص باشد .

### فصل

در آنکه اختیار خلق باطل است

دلیل ایشان برین آنست که اگر با اختیار خلق حق باشد ؛ روا باشد که

در اطراف و اکناف زمین در چند موضع در يك وقت و يك زمان ، هر قومی اختیار امامی کنند ، و بطلان امامت دو امام یا زیاده معلوم است . پس نشاید که اختیار خلق حق باشد ،

دلیلی دیگر آنستکه امام از برای مصلحت خلق باید [ ۳۷ پ ] در دین و دنیا ، و خلق مصلحت خود در دین و دنیا ندانند ، پس نشاید که ایشان را اختیار باشد در امامت هر که ایشان خواهند .

دلیلی دیگر آنستکه : عصمت و زهد و ورع از جمله شرائط امام است ، و خلق را علم بظاهر و باطن آنکس که او را اختیار کنند حاصل نباشد ، پس نشاید که اختیار امام کنند .

دیگر آنکه اختیار امام ، از دین است است ، یا از دین نیست . اگر از دین است ، دین با اختیار خلق نباشد . و اگر از دین نیست احداث و بدعت باشد ، و اختیار آنچه احداث و بدعت باشد روا نباشد .

دیگر اگر اختیار امام روا باشد ، روا باشد اختیار کردن پیغمبر از برای پیغمبری ، و این باطل است ، پس اختیار کردن امام باطل باشد . و وجه جامع میان پیغمبر و امام ، احتیاج خلق است بایشان .

و دلیل بر بطلان اختیار ، بسیار است . ما باین بسنده کردیم .

## فصل

دلیل این طائفه بر امامت امیرالمؤمنین علی ع بسیارست ، از آنجمله : یکی آنستکه گویند : امام بحق بعد از رسول خدای ص بلافصل امیرالمؤمنین است ، زیرا که پیرهان ثابت گشت که امام باید که معصوم باشد . و هر که گفت امام معصوم باید ، امیرالمؤمنین علی را گفت ، آنکه حسن را ، آنکه حسین را با تمامی دوازده امام . و هر که عصمت شرط نکرد ، امام غیر ایشان را گفت . پس عصمت شرط کردن و امام غیر ایشان را گفتن ، قولی بود خارج از اجماع ، و هر قول که خارج اجماع بود باطل بود ، پس عصمت شرط کردن و امام غیر ایشان را گفتن باطل باشد .

دلیل دوم آنستکه امت در امامت بعد از رسول خدای به سه گروه شدند : گروهی بامامت علی گفتند ، گروهی بامامت عباس ، و گروهی بامامت ابوبکر ، [ ۳۸ ر ] و هیچ کس دعوی امامت غیر ایشان نکرد ، و ابوبکر و عباس با اتفاق نامعصوم بودند ، و عصمت از شرائط امامت است ، پس نشاید که امام باشند ، و اگر علی نیز امام نباشد زمانه از امام خالی بوده باشد ، و این باطل است ، پس لازم آمد که علی بن ابیطالب بعد از رسول خدای بلافصل امام باشد .

دلیل سوم : علی بن ابیطالب فاضلترین امت است ، و هر که فاضلتر



باشد امام وی باشد، پس علی بن ابیطالب بر امت امام باشد.

بیان آنکه او فاضلترین امت است از وجوده است:

یکی آنکه خدای تعالی ویرا نفس رسول خواند، در آیت مباحثه:  
 «فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ آبَاءَنَا وَ آبَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ وَ أَنْفُسَنَا  
 وَ أَنْفُسَكُمْ»، و مراد به «انفسنا» باتفاق جمله مفسران علی بن ابیطالب  
 است، از آنکه چون رسول ص از برای مباحثه بیرون رفت با وی از مردان  
 جز علی کسی دیگر نبود.

و رسول خدای نفس ویرا نفس خود خواند درین حدیث که:  
 «يَا عَلِيُّ نَفْسُكَ نَفْسِي، وَ لَحْمُكَ لَحْمِي، وَ دَمُكَ دَمِي»، حکم نفس  
 علی حکم نفس رسول است بقول خدای و رسول، و نفس رسول بهترین  
 و فاضلترین نفسهاست، پس نفس علی بهترین و فاضلترین نفسها باشد.

و این آیت و خبر را چنانکه دلالت است بر آنکه علی فاضلترین  
 امت است، دلالت است بر آنکه فاضلترین جمله خلایق است بعد از  
 رسول ص.

دوم آنکه: چون رسول را ص مرغ بریان آوردند، دعا کرد  
 و گفت: «اللَّهُمَّ أَتَيْتَنِي بِأَحَبِّ خَلْقِكَ إِلَيْكَ، يَا كُلُّ مَعِي مِنْ هَذَا  
 الطَّيْرِ»، یعنی: خداوندا! تو دوستترین خلق خود بنزد من آر! تا از این  
 مرغ بریان بامن بخورد. علی ع آمد، و با وی بخورد. دوست داشته‌ترین

خلق خدای بنزد خدای ، فاضلترین خلق خدای باشد .  
 سوم آنستکه ، رسول ص از صحابه هر یکی را [ ۳۸ پ ] با دیگری  
 که در شرف برابر بودند ، برادری داد ، و علی بن ابیطالب را با خود برادری  
 داد . اگر در میان صحابه کسی را از علی فاضلتر و بهتر بودی ، ویرا با خود  
 برادری دادی ، نه علی را .

چهارم آنستکه جمله صحابه خواهندگی دختر وی فاطمه کردند ،  
 هیچ کس را اختیار نکرد مگر علی را . اگر علی بهترین و فاضلترین  
 ایشان نبودی ، ویرا بدامادی اختیار نکردی .

پنجم خبر رایتست ، و آن آنستکه روزی رایت بابو بکر داد ، و او  
 را به خیبر فرستاد ، بهزیمت باز گشت . آنکه روز دیگر بعمر داد ، وی  
 نیز بهزیمت باز گشت . رسول خدای ص اندوهگین شد . چون روز سوم  
 بود گفت : « لَا أُعْطِينَ الرَّايَةَ الْيَوْمَ رَجُلًا يَحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيُحِبُّهُ  
 اللَّهُ وَرَسُولَهُ كَرَارًا غَيْرَ فَرَارٍ » . مهاجر و انصار پیش آمدند ، خود را  
 عرضه کردند . رسول ص فرمود : « آيَنَ عَلِيٌّ ؟ » « فَقَالُوا أَرَمَدُ الْعَيْنِ » ،  
 یعنی : علی کیجاست ؟ گفتند : چشمش درد میکند . گفت ویرا بخوانید !  
 ویرا بیاوردند . رسول ع سر ویرا بر زانوی خود نهاد ، و آب دهن خود  
 در چشم وی کشید . وی برخاست . گفتی که هرگز ویرا درد چشم نبوده  
 است . رایت بوی داد . وی برفت ، و خیبر بردست وی گشاده شد . و این

دلیل است بر آنکه وی فاضلترین و بهترین صحابه بود.

ششم آنستکه رسول ص ویرا گفت: « أَنْتَ مَنِّي يَمْنَزِلَةٌ هَرُونَ  
مِنْ مُوسَى ، إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي » ، یعنی: تو از من بمنزله هارونی  
از موسی ، چنانکه هارون ع فاضلترین بنی اسرائیل بود و خلیفه موسی ع  
بود، علی بن ابیطالب فاضلترین صحابه رسول و خلیفه وی باشد.

هفتم آنکه رسول ص گفت، بروایت انس بن مالک: « إِنَّ أَخِي وَوَزِيرِي  
وَخَيْرَ مَنْ أُمَّرَكَ بَعْدِي يَقْضِي دِينِي وَ يَنْجِزُ مَوْعِدِي ، عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ »  
یعنی: برادر من و وزیر من ، و بهترین کسی که بگذارم ویرا از بعد خود  
که وام بگذارد و وعده من بدهد، علی بن ابی طالب است. [۳۹]

هشتم آنستکه ابو رافع روایت کرد که رسول ص فاطمه زهرا را  
گفت: « أَمَا تَرْضَيْنَ قَدْ زَوَّجْتُكَ خَيْرَ أُمَّتِي » ، تو راضی نیستی که من  
ترا بهترین امت خود داده‌ام؟

نهم عبد الله مسعود روایت کرد از رسول ص که او گفت: « عَلِيُّ  
خَيْرُ الْبَشَرِ ، مَنْ أَبِي فَقَدْ كَفَرَ » ، یعنی: علی بهترین آفریدگانست ،  
هر که این را انکار کند کافر است.

دهم: علی عالمترین خلقانست ، و عالمتر فاضل بود ، پس علی فاضلتر  
بود . و دلیل برین آنستکه رسول ص فرمود: « أَقْضَاكُمْ عَلِيٌّ » ،  
قاضی ترین شما علیست . و قضا محتاج انواع علوم باشد . چون در قضا

بر همه راجح بود، در همه علوم بر همه صحابه راجح بود.

یازدهم آنستکه بجهاد کردن بیشتر از همه یاران رسول بود، و هر که جهاد کنند تر باشد، فاضلتر باشد، لقوله تعالی: «فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا دَرَجَاتٍ مِنْهُ وَمَغْفِرَةً وَرَحْمَةً».

دوازدهم آنستکه بایمان سابق بود، و پیش از همه خدا را پرستید، و بعد از همه خدا را پرستید. و هر که چنین باشد فاضلترین همه باشد.

دلیل فضل علی بن ابیطالب بر جمله صحابه خاص و بر جمله خلائق عام بیشتر از آنستکه ذکر آن توان کرد، تا بحدی که از عبدالله عباس و عبدالله مسعود روایت است درین آیت که: «قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي، لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُي وَ لَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا»، و درین آیت: «وَلَوْ أَنَّ مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمْدُهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ آبِحُرٍ مَا نَفَدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ»، یعنی: اگر درختان روی زمین قلم باشند، و همت دریا مداد باشد، و کلمات خدا را نویسند؛ قلمها شکسته گردد، و آب دریاها نیست شود، کلمات خدای تو با خرنوشته نگردد.

و عبدالله عباس و عبدالله مسعود گفتند که مراد باین کلمات علی بن ابیطالب است ع. [۳۹ پ] و چون علی بن ابیطالب فاضلترین جمله صحابه باشد، واجب باشد که بر همه مقدم باشد، زیرا که تقدیم مفضول بر فاضل در عقل

قبیح است .

دلیل چهارم بر امامت امیرالمؤمنین ع آنست که هیچ یکی از صحابه غیر علی بن ابیطالب منصوص نبود ، و هر که امام باشد باید که منصوص باشد بر امامت ، پس لازم آید که هیچ یکی از صحابه بغیر امیرالمؤمنین علی امام نباشد .

اما بیان آنکه هیچ یکی از صحابه بغیر امیرالمؤمنین علی ع منصوص نبودند بامامت ، آنستکه در نظر امت اهل بیت امامت یا عباس را بود ، یا ابوبکر را ، یا علی را . و عباس و ابوبکر منصوص نبودند . و اما ابوبکر اگر منصوص بودی ، امامت وی موقوف بیعت نبودی . و چون هیچ یکی از ایشان منصوص علیه نبودند ، ثابت شد که علی بن ابیطالب بامامت منصوص و مخصوص بود .

دلیل پنجم : اگر علی ع بعد از رسول خدای بلا فصل امام نبودی ، ابوبکر بن ابی قحافه امام بودی . و امامت ابوبکر باطل است ، پس علی بن ابیطالب امام باشد .

و این از برای آن گفتیم که امت اتفاق کرده اند که بعد از رسول ، از ایشان هر دو ، یکی امامند . چون امامت یکی از ایشان باطل شود ، امامت دیگری بضرورت حق باشد .

و گفتیم که امامت ابوبکر باطل است بوجه بسیار :

یکی از آنجمله آنست که : از شرائط امامت ، عصمت است ، و ابوبکر با اتفاق معصوم نبود . و زاهدتر و فاضلتر و شجاعتر و سخی ترین رعیت باشد ، و با اتفاق ابوبکر نه چنین بود . پس نشاید که وی امام وی باشد .  
 دیگر آنکه امام منصوِّص علیه باید ، و امامت وی به نصِّ نبود ، بلکه باختیار بود ، و اختیار باطلست ، پس امامت وی باطل باشد . گفتیم که امام منصوِّص علیه باید ، زیرا که عصمت وی واجب است از جمله قبائح در آشکارا و نهان ، و هیچکس را عام بظاهر و باطن حاصل نباشد مگر خدایرا ، پس واجب باشد [ ۴۰ ] که بیان کند ، و آن شخص را معین گرداند .

و گفتیم که اختیار باطل است از سه وجه :

یکی آنکه ثابت شد و جوب عصمت امام ، و خلق را باختیار امامی معصوم طریقی نیست ، زیرا که بر عصمت شخصی جز خدای را اطلاع نباشد . دوم آنکه واجب است که امام اصلح امت باشد ، و اگر باختیار باشد ، ایمن نتوان بود از آنکه اختیار بر آفسد افتند ، پس جائز نباشد که امامت باختیار باشد .

دیگر آنکه اگر امامت باختیار باشد ، ادا کند بآنکه زمان از امام خالی باشد ، و این باطل است ، پس هر چه بیاطل ادا کند آن باطل باشد . و ما گفتیم که گفتار باختیار بآن ادا کند که زمان از امام خالی باشد ،

زیرا که اختیار یا هر یکی را بود از امت، و این باطل است باجماع، یا اهل حل و عقد را باشد، و اینان اند کثرین امت اند، و نام معصوم اند. پس اگر تقدیر کنیم که ایشان خلاف کنند در اختیار کردن دو امام، هر گروهی از ایشان امامی اختیار کنند، و این هر دو گروه با یکدیگر برابر باشند؛ یا آن هر دو امام باشند، و این باطل است با اتفاق؛ یا یکی امام باشد و دیگری امام نباشد، و این هم باطل است، زیرا که ترجیح است بی مرجع؛ یا هیچ دو امام نباشند، و این هم باطل است، زیرا که زمان از امام خالی باشد. و چون این هر سه قسم باطل است، درست شد که اختیار باطل است. سوم: اختیار امام بدعت است، و هر چه بدعت است ضلالت است، پس اختیار امام ضلالت بود.

گفتیم که اختیار امام بدعت است، زیرا که بدعت زیادست در دین یا نقصان است، بی آنکه اسناد آن زیادت و نقصان با صاحب دین بود. و امامت از اصول دین است نزد این طائفه چنانکه بیان کرده شد، و از فروعت نزد دیگران. و فروع چیزی جزو [۴۰پ] وی باشد از آن چیز. و چون این ثابت شد، حال از دو بیرون نیست: صاحب دین که رسول است بیان امامت کرد و بر امامت تعیین کرد، یا نکرد. اگر نکرد اختیار کردن امام بدعت باشد، و بدعت ضلالت است. و اگر بیان امامت کرد، تعیین امام اختیار کردن دیگری از برای

امامت مخالفت رسول باشد ، و مخالفت رسول عصیان باشد و خروج از فرمان .

و وجه چهارم در بطلان امامت وی آنست که امام متصرف است در شریعت ، و تصرف در شریعت بی دستوری صاحب شریعت باطل است ، پس تصرف وی باطل باشد .

و گفتیم که امام متصرف است برای آنکه امامت ریاست عام است در دین و دنیا هر شخص را از اشخاص . بر ریاست عام ، امامت از قضا ممتاز باشد .

و بشخص از ریاست دوشخص ممتاز گردید . و بامور دین و دنیا ، امام از سلطان جایز پیدا شد . پس امام رئیس است و رئیس متصرف .

و گفتیم که تصرف در شریعت بی دستوری صاحب شریعت باطل است ، زیرا که تصرف بی دستوری ممنوع است عقلاً و شرعاً ، و آنچه عقلاً و شرعاً ممنوع باشد تصرف در وی باطل باشد .

و وجه پنجم در بطلان امامت وی آنست که اگر وی امام بودی ، تکلیف باطل بودی ، و در ثبوت تکلیف بطلان امامت ویست .

و این از برای آن گفتیم که امام مرجوع الیه است در امور دین و تکالیف شرع . چون وی بامور دین و تکالیف شرع عالم نباشد ، و خطا و معصیت از وی جائز باشد ، و ثوق و اعتماد از قول او برخیزد . پس



جائز نباشد عمل کردن بر قول او، از برای آنکه آنچه وی گوید روا باشد که حق خلاف آن باشد، و تکلیف بچیزی که علم بحقی آن حاصل نباشد تکلیف مالا یطاق باشد، و این باطل است. پس هر چه اِدا بچیزی کند که آن [۴۱ر] باطل باشد، باطل باشد.

دلیل ششم بر امامت امیر المؤمنین علی آنست که گویند: اگر امیر المؤمنین علی بعد از رسول خدا بلا فصل امام نباشد، محمد بن عبد الله رسول خدای نباشد، و محمد بن عبد الله رسول خداست، پس علی ع امام باشد.

بیان ملازمت آنست که هر شرطی که امامت بر آن موقوفست علی راع حاصل است، چنانکه هر شرطی که نبوت بر آن موقوفست، رسول خدا را حاصل. و چون با کمال شرائط نبوت محمد رسول خداست، باید که با کمال شرائط امامت، علی ع امام باشد. و اگر نه تحصیل شرائط بی امامت عبث باشد، چنانکه شرائط تکلیف بی تکلیف عبث و بی فایده باشد. والله الموفق.

وجهی دیگر در بیان ملازمت آنست که احتیاج مردمان بامامی واجب العصمة که حافظ شریعت باشد، و حاکم عادل باشد، و امر بمعروف کند، و نهی از منکر، و حدود بر ایشان براند؛ همچون احتیاج ایشانست به پیغمبری که قواعد احکام شرع را مهتد گرداند، و بیان حلال و حرام

کند، و از عبادت اصنام و اوئان منع کند، و با معرفت و عبادت خدای دعوت کند. و چون وجوب وجود امام معصوم از برای حفظ شریعت و اجرای احکام و حدود آن واجب ثابت باشد.

دلیل هفتم بر امامت امیرالمؤمنین علی ع قول خداست تبارک و تعالی: « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ » .  
وجه استدلال باین آیت آنستکه خدای تعالی درین آیت ما را فرموده است با صادقان بودن، و امر خدای واجب باشد مطلقاً. و این صادق که ما را واجب است متابعت وی، باید که صادق باشد در جمله اقوال، و اگر نه واجب بود بر ما متابعت وی در چیزی که صادق نباشد، و این روا نباشد، و این دلیل است بر عصمت وی. و این صادق معین باشد یا [۱۴۱] نباشد. اگر معین نباشد اجمال و تعطیل باشد، و این باطل است. و اگر معین باشد یا همه امت باشد یا بعضی از ایشان، و اول بضرورت باطل است، پس باید که بعضی باشند، و آن بعض معین باشد. و این دلیل است بر تعیین ایشان.

دیگر آنکه خلق را بصدق سخن بندگان طریقی نیست، و این جز خدای نداند. و چون متابعت ایشان واجب گردانیده است، باید که ایشان را تعیین کرده باشد. و ایشان این دوازده امام معصوم اند که این جماعت بامامت ایشان گویند.

و از امام محمد باقر ع روایت است از پدرش از پدرانش از رسول ص که وی فرمود: «كُونُوا مَعَ آلِ مُحَمَّدٍ»، یعنی: با آل محمد باشید! و آل محمد که متابعت ایشان واجب است این دوازده امامند.

دلیل هشتم قوله تعالی: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اطِيعُوا اللَّهَ وَ اطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ»، آیت را دلیل است بر عصمت ائمه و بر تعیین ایشان امامت را.

و وجه استدلال بر عصمت ایشان آنست که خدای تعالی امر کرده است بندگانش را بطاعت خویش، و طاعت رسول خویش، و بطاعت اولوالامر. فرمود خدا بر طاعت دارید و فرمان برید، و رسول را و اولوالامر را، که خداوندان فرمانند. این اولوالامر باید که معصومان باشند. اگر نامعصومان باشند، روا باشد که معصیت فرمایند، اگر طاعت ایشان دارند معصیت کرده باشند، و اگر ندارند خلاف آیت قران و فرمان خدای کرده باشند. پس باید که معصوم باشند تا جز بطاعت نفرمایند.

و چون ثابت شد که طاعت ایشان واجب است چنانکه طاعت خدا و رسول خدا، باید که ایشان معین باشند، و منصوص باشند، که اگر نباشند اجمال و تعطیل و تکلیف مالا یطاق باشد، و این باطل است.

و چون ثابت شد که معین [۴۲] و منصوص باشند، ثابت شد که این اولوالامر این دوازده امام باشند: اول علی بن ابیطالب، و آخرشان

مهدی بن الحسن علیهم السلام . و اگر نه چنین باشد ، این دو آیت را هیچ فائده‌ای نباشد ، و این باطل است . والله الموفق .

دلیل نهم قوله تعالی : « إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ » .

وجه استدلال باین آیت آنست که خدای تعالی اثبات ولایت خود کرد ، و ولایت رسول ، و ولایت مؤمنانی که نماز بیای دارند ، و زکوة دهند و ایشان در رکوع باشند مرؤمان را . و نفی ولایت غیر خود کرد ، و غیر رسول ، و غیر مؤمنانی که صفت ایشان این نباشد . و ولایت عبارتست از اولی تر و سزاوارتر بتصرف کردن در کار ، و معنی امام اینست که متصرف امت باشد ، و اولی تر بکار و تدبیر اموری ایشان . و اجماع جمله مفسران است که مراد بآیت امیرالمؤمنین علی است ، و آیت در شأن وی آمده است ، که وی نماز کرد و در رکوع انگشتی بسائل داد . و چون مراد وی باشد ، ولی امر مؤمنان و مدبر کار ایشان وی باشد ، و لا معنی للامام الا هذا .

دلیل دهم قول رسول خدای ص لعلی ع : « يَا عَلِيُّ أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي » ، یعنی : ای علی تو از من بمنزله هارونی از موسی ، الا آنستکه بعد از من پیغمبری نیست . و وجه استدلال باین حدیث آنست که رسول ص ، آنچه هارون را بود از موسی ،

علی را اثبات کرد. و هرون را از موسی ع خلافت بود در حال حیات، و اگر بنیستی بعد از وفات موسی همچنان بودی. و علی ع بعد از وفات رسول خدا بنیست، باید که وی خلیفه باشد بعد از وفات وی.

دلیل یازدهم آنست که عام و خاص روایت کرده اند [۴۲پ] که رسول ص صحابه را فرمود که: «سَلِّمُوا عَلَيَّ بِأَمْرِ الْمُؤْمِنِينَ»، یعنی: سلام کنید برو بامیری مؤمنان. صحابه همه بروی سلام کردند و گفتند: «السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ»، و این نص صریح است بر امامت وی.

دلیل دوازدهم آنست که رسول ص دست علی گرفته بود، و اشارت میکرد و میگفت: «هَذَا خَلِيفَتِي فِيكُمْ مِنْ بَعْدِي فَاسْمَعُوا لَهُ وَاطِيعُوهُ»، یعنی: این مرد که علی بن ابیطالب است، خلیفه من است در میان شما پس از من، سخن وی بشنوید، و طاعت وی دارید. و این نیز نص صریح است بر خلافت و امامت وی بعد از رسول خدای.

دلیل سیزدهم حدیث یوم الدار است، و آن چنان بود که چون این آیت آمد که: «وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» رسول خدای پسران عبدالمطلب را جمع کرد، و ایشان چهل مرد بودند، بطعامی اندک ایشان را ضیافت کرد، آنرا بخوردند و همه سیر شدند. آنکه رسول خدای ص ایشان را گفت: «إِنِّي أَنَا النَّذِيرُ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ فَاسْلِمُوا وَاطِيعُونِي!»

یعنی: من بیم کننده‌ام و ترساننده شما را از خدای و عذاب وی، اسلام آرید و فرمان من برید! آنکه گفت: *أَيُّكُمْ يُبَايِعُنِي وَ يُؤَاوِرُنِي يَكُنْ أَخِي وَ وَصِيِّي وَ خَلِيفَتِي مِنْ بَعْدِي؟* «یعنی: کیست از شما که مرا بیعت کند و یاری دهد برین کار، تا وی برادر من باشد، و وصی من و خلیفه من؟ هیچکس اجابت نکرد الا علی بن ابی طالب ع. و رسول خدای ص این سخن را سه بار مکرر گردانید، همه خاموش شدند الا علی. بار ششم رسول خدای فرمود: *«أَنْتَ أَخِي»* تو برادرمی و وصی من و خلیفه من از بعد من. و این خبر هم نص صریح است بر امامت و خلافت وی ع.

### فصل

در امامت باقی ائمه [۴۳ر] تا بقائم علیهم السلام

بدانکه اعتقاد این طائفه آنست که امام بحق بعد از امیر المؤمنین علی ع پسر اوست حسن علی، و بعد از وی برادر وی حسین علی، و بعد از [وی] پسر وی علی بن الحسین زین العابدین، و بعد از وی پسر وی محمد باقر، و بعد از وی پسر وی جعفر الصادق، و بعد از وی پسر وی موسی بن جعفر کاظم، و بعد از وی پسر وی علی بن موسی الرضا، و بعد از وی پسر وی محمد بن علی التقی، و بعد از وی پسر وی علی بن محمد النقی،

و بعد از وی پسر وی حسن بن علی العسکری ، و بعد از وی پسر وی الحجة القائم محمد بن الحسن صاحب الزمان ، صلوات الله وسلامه عليهم اجمعين .  
و امام بحق بعد از پدر خود تا با امروز وی بوده است ، و وی باشد تا آنکه  
که خروج کند ، و از غیبت بیرون آید ، و زمین را پر از داد و عدل گرداند ،  
چنانکه بر از ظلم و جور شده باشد .

و دلیل بر امامت هر یکی از این ائمه عليهم السلام آنست که چون  
درست گشته است و ثابت شده بدلائل عقلی که : زمانه روانیست که از امام  
معصوم خالی باشد ، و در عهد هر يك از این ائمه آنرا که دعوی امامت  
و خلافت کرده اند نامعصوم بودند ، و ظاهر الفسق و جایر و ظالم ، و عقلاً را  
روانیست که چنین کس امام و خلیفه باشد ، پس اگر هر یکی از این ائمه  
که این طائفه دعوی امامت و عصمت ایشان میکنند امام نباشند زمانه از امام  
خالی بوده باشد . و این باطل است . پس هر یکی از ایشان در عهد خود  
امام بحق بوده باشند ، و امروز امام بحق محمد بن الحسن است هم باین  
دلیل که اگر وی امام نباشد . زمانه از امام خالی باشد ، و خالی بودن  
زمانه از امام باطل است . پس باید که وی امام باشد ، تا زمانه از امام  
خالی نباشد .

اما پیش از این هر کس که دعوی امامت کردند [ ۴۳پ ] از فرزندان  
عباس همه نامعصوم بودند و ظالم و درین ایام منقرض شدند . و غیر

ایشان هر کس که دعوی امامت ایشان کرد ، از اسماعیلیان و زیدیان ، همه منقرض شدند<sup>۱</sup>

و دلیل بر بطلان امامت ایشان منقرض گشتن ایشان کفایت است ، که اگر بر حق بودندی بر نیفتادندی ، چنانکه فرزندان رسول با آنهمه جور و ظلم که بایشان رسید چون یکی برفتی دیگری بجای وی بماندی ، تا نوبت بقائم آل محمد رسید . و خدای تعالی ویرانگاه میدارد ، تا آنگاه که فرج وی پدید آمد ، و ظهور وی آشکارا گردد ، تا زمین خدای از حجت خدای خالی نباشد .

دیگر آنکه درست شد که امام باید که منصوص بود از قبل رسول ، یا از قبل آنکه اوقائهم مقام رسول باشد . و بتواتر معلوم است که علی ع بر پسر خود حسن نص کرد بامامت و خلافت ، پس او امام باشد ، و او نص کرد بر برادر خود حسین ، و همچنین هر یکی نص کرد بر دیگری ، پس واجب باشد که وی امام باشد .

دیگر خبر متواتر از رسول ص که فرمود : « الْأَئِمَّةُ مِنْ بَعْدِي اثْنَا عَشَرَ ، أَوْلَهُمْ عَلِيٌّ وَآخِرُهُمْ مَهْدِيُّ » .  
و حسین علی را گفت : « بُنِي هَذَا إِمَامٌ بِنُ إِمَامٍ أَخُو إِمَامٍ »

۱- از اینجا برمیآید که این کتاب هنگامی ساخته شده که دستگاه دو دمان عباس و امامان زیدی و اسماعیلی بر چیده شده بود .



أَبُو أَيْمَةَ تِسْعَةَ، تَأْسِعُهُمْ قَائِمُهُمْ، وَحِجَّةُ بْنُ حِجَّةٍ، أَخُو حِجَّةٍ، أَبُو حُجَّجٍ تِسْعٍ، یعنی: پسرک من این که حسین است امام است، پسر امام است، برادر امام است، پدر نه امام است، نهم ایشان قائم ایشان است، و حجت پسر حجت است، برادر حجت است، پدر حجتان نه گانه است. و این نص صریح است بر امامت حسین، و بر امامت پدرش علی ع، و بر امامت برادرش حسن علی، و بر امامت نه امام از فرزندان و فرزندانگان وی تا بقائم آل محمد.

## فصل

## در غیبت امام صاحب الزمان ع

بدانکه چون درست شد که تا تکلیف باشد، و خلق معصوم نباشند؛ [۴۴ر] واجب است که امامی معصوم و منصوص علیه در میان ایشان باشد، تا ایشان بواسطه او بطاعت نزدیک باشند، و از معصیت دور باشند؛ و بیان کرده شد که این لطف است، و لطف بر خدای واجب است که بایندگان بکند، تا ایشان راهیچ عذری و علتی نباشد؛ و چون امروز برین صفت هیچ امامی ظاهر نیست؛ لابد که غایب باشد، تا در ادله تناقض نیفتد، از آنکه

بدلیل عقلی و سمعی و جوب امامت معلوم شد، و چون ظاهر نیست حال او از سه وجه بیرون نیست :

یا از قبل خداست غایب بودن وی، و این روا نباشد، از آنکه تعیین امام کردن و او را غایب گردانیدن نقض غرض باشد و تناقض در فعل و اخلال بواجب، و این روا نباشد.

و نشاید که از قبل امام باشد، زیرا که وی معصوم است، آنچه بر وی واجب باشد فرو نگذارد، و آنچه بدو مفوض باشد ترك نکند، پس بنماند الا آنکه :

سبب غیبت وی قلت انصار و ضعف اصحاب است با کثرت اعدا و قوت و شوکت ایشان، چون انصار پدید آید و خوف زائل گردد از غیبت بیرون آید، و جهان پر از داد و عدل گرداند.

### فصل

در وعد و وعید

بدانکه چون مکلف از دنیا برود یا مطیع رود یا عاصی. اگر مطیع رود ابداً در بهشت باشد. و اگر عاصی رود، یا کافر باشد یا نباشد. اگر باشد همیشه در دوزخ باشد. و اگر نباشد پیش از توبه بمرد یا بعد از توبه.

اگر بعد از تو به مرد خدای تعالی از وی عفو کند بفضل و کرمش. و اگر توبه ناکرده بمرد نزد اهل وعید همیشه در دوزخ باشد، و بنزد اهل تفضل بقدر گناهش عذاب کنند، آنکه به بهشتش برند، اگر عفو و شفاعتش نکنند. و این مذهب اکثر شیعه است، و حق اینست، و آن مذهب اندکی نادر از ایشان.

و دلیل برین آنست که آن فاسق عاصی [۴۴پ] مستحق عذاب گشته است بفسق. لیکن این مستحق ثواب گشته است بایمان و عمل صالح. و فسق او آنچه ثابت است او را از استحقاق ثواب آنرا زائل نگرداند. و چون چنین باشد، واجب بود که عقاب او دائم نباشد. زیرا که اگر زائل گرداند یا بر طریق موازنت بود، یا بر طریق احباط. نشاید که بر طریق موازنت بود، زیرا که چون ایشان در یکدیگر اثر نکنند، یکی بر دیگری در اثر سابق باشد، یا نباشد. اگر باشد یکی موجود باشد و یکی معدوم، و معدوم را در موجود هیچ اثری نباشد، زیرا که اثر از معدوم محالست. اگر سابق نباشد، هر دو را در یکدیگر در یک دفعه اثر باشد، لازم آید که ایشان هر دو موجود باشند، در حالی که هر دو معدوم باشند، و این محال است. و نشاید که بر طریق احباط باشد، زیرا که لازم آید که مؤمن بایمان بسائر طاعات خویش منتفع نشود، این ظلم باشد. پس نماند الا که استحقاق ثواب باقی باشد با استحقاق عقاب، یا اول بهشت ببرند و آنکه بدوزخ

برند، و این خلاف اجماع است. یا بدوزخش برند، و آنگه بیرون آرند  
و به بهشتش برند، و این حق است.

### فصل

هر رنج که از خدای تعالی بکسی رسد که مستحق آن نباشد، باید  
که ویرا بر آن عوض تمام بدهد، از نفع یا دفع ضرر، تا ظلم و عبث نباشد.  
و هر رنج که از غیر وی تعالی بر سیل ظلم بنیری رسد واجب باشد  
بر وی که داد مظلوم از ظالم بستاند، اگر آن ظلم راعوض باشد، و اگر  
نباشد بتفضل بوی دهد، آنگه آنرا با مظلوم نقل کند، تا انصاف داده باشد.

### فصل

اجل حیوان وقتی است که حیات وی در آن وقت باطل شود. و آن  
از دو بیرون نبود: یا از جهت خدا بود، یا از جهت غیر وی. اگر از جهت  
خدا بود لابد [۴۵] که در وی وجه حکمتی بود، تا عبث نیفتد. و اگر  
از جهت غیر باشد حکم وی حکم سائر آلام باشد.  
بعضی گویند: اگر ویرا نگشتندی بزستی. و بعضی گویند که:

بمردی . و بعضی گویند : امکان داشتی که بزستی ، و امکان داشتی که بمردی . و مذهب حق اینست ، زیرا که بقای حیات از جمله ممکنات است ، و خدای تعالی بر جمله ممکنات قادرست .

### فصل

بدان که روزی تمکین دادن حیوان است از چیزی که روا باشد ویرا از آن نفع گرفتن ، و کس را نباشد که وی را از آن منع کند . و حرام روزی نباشد ، از برای آنکه از حرام منع کردن واجب است . و دیگر آنکه خدای تعالی بر نطقه کردن مدح گفته است آنجا که گفت . « وَ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ » که اگر حرام روزی باشد خدای تعالی بر معصیت مدح گفته باشد ، و آن فرموده است ، آنجا که گفت : « وَ أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ » ، و دیگر آنکه روزی خدای می دهد ، و اگر حرام روزی باشد خدای تعالی داده باشد ، و روا نبود که خدای تعالی بآنچه داده باشد مؤاخذه کند ، پس حرام روزی نباشد .

### فصل

و اعتقاد کرده اند که سؤال گور حق است ، و دلیل بر این اجماع امتست .

و خلاف کسی که درین خلاف کند اجماع را زیان ندارد .  
و اعتقاد کرده اند که حشر اجساد حق است و بود نیست ، و دلیل  
بر این عقلست و نقل :

اما عقل آنستکه حشر اجساد ممکن است ، و خدای تعالی قادرست  
بر جمله ممکنات ، پس قادر باشد بر حشر اجساد ، و هر چه ممکن باشد  
و صادق القول از وقوع آن خبر دهد ، آن واقع بود . و جمله انبیا از وقوع  
حشر اجساد خبر داده اند ، پس واجب باشد که واقع باشد ، و الا کذب  
صادق لازم آید ، و این محال است .

اما نقل قوله تعالی : « مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَ فِيهَا نُعِيدُكُمْ وَ مِنْهَا  
نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى » ، یعنی : از زمین تان آفریدیم ، [ ۴۵ پ ] باز از زمین تان  
بریم ، دیگر باره از زمین تان بیرون آریم . و آیات درین معنی بسیار است .  
و اعتقاد کرده اند که رسول راص روز قیامت شفاعت خواهد بود  
از برای امت خود ، و این شفاعت از برای گناهکاران امت باشد ، تا خدای  
تعالی عقاب از ایشان بر گیرد ، و بدوزخشان نبرد ، یا از دوزخشان بیرون  
آرد و به بهشت برد . نه از برای زیادتی درجه باشد ، از برای آنکه شفاعت  
یا حقیقت است در اسقاط عذاب ، یا حقیقت است در زیادتی درجه .

و اگر حقیقت باشد در زیادتی درجه در اسقاط عقاب مجاز باشد ،  
و ظاهر خلاف اینست . و اگر حقیقت بود لازم آید که ما چون می گوئیم :

« وَارْفَعْ دَرَجَةَ النَّبِيِّ » شفیعان پیغمبر باشیم . و چون این باطل است ، ثابت شد که شفاعت امت نباشد الا در اسقاطِ عقاب . والله اعلم .

اینست اعتقاد این طائفه در اصول دین از : توحید و عدل و نبوت و امامت و ثواب و عقاب و آنچه باین تعلق دارد بر سهیل اختصار .

### فصل

در آنچه بعضی از علمای شیعه گفته اند ، و در آخر کتاب خود ثبت کرده که امت ناجیه و گروه رستگار ازین هفتاد و سه ملت کدام است . و ما در اول کتاب اشارت کرده ایم ، و از چند وجه دلیل گفته ایم ، با آخر این کتاب این فصل را الحاق کردیم که درو فوائد بسیارست .

بدانکه از پیغمبر ص روایت کرده اند که او فرمود : « سَمَّتْ قَرِيقَ امَّتِي عَلَى ثَلَاثٍ وَسَبْعِينَ فِرْقَةً ، وَاحِدَةٌ مِنْهَا نَاجِيَةٌ وَثِنْتَانِ وَسَبْعُونَ فِي النَّارِ » ، یعنی : امت من هفتاد و سه فرقه شوند ، یکی ازیشان رستگار باشند ، و هفتاد و دو در دوزخ .

اگر گویند : این فرقه کدامست ، و دلیل چیست بر آنکه این مذهب که شما اختیار کرده اید آنست ؟

جواب گویند : بدانکه هر کس که [ ۴۶ ر ] مذهبی اختیار میکند ،

و آنرا طریقه خود میسازد، باید که درستی آن داند، از آنکه تقلید کردن و بقول کسان اعتقاد کردن فاسد است و باطل. و چون چنین باشد، عاقل را آن مذهب باید داشتن، که دلالت عقل راه نماینده درستی آن بود، و کتاب خدای تعالی، و سنت مصطفی ص، و اجماع حق.

اگر گویند: آن کدام مذهب است که دلیل عقل و کتاب خدا و خبر متواتر و اجماع حق با آنست؟

جواب آنست که این مذهب دانستن توحید و عدلست و تقدیم اهل بیت رسول علیهم السلام، و این جماعت باشند که فائز و رستگار باشند، و حق با ایشان قولاً و عملاً، از برای آنکه ایشان جمع کردند میان عدل و توحید و موالات اهل البیت و معادات اعدای ایشان.

و دلیل بر صحت این از عقل و کتاب و سنت و اجماع بردو گونه است :

یکی بروجه تفصیل در اعیان مسائل، و یکی بروجه جمله.

و بیان آن اینست که: بدانکه هر قومی از امت که خلاف کردند شیعه را، ایشان خلاف اجماع و نقض کردند آنرا که معلوم بود از دین مصطفی ص، و آن اقرار است که آوردند انکار کردند، و هر آنچه بجمله فرو بستند بتفصیل آنرا بشکافتند.

و بیان این جمله آنست که معلوم است بضرورت از دین مصطفی،



و همهٔ مسلمانان بر آن اجماع کردند که: خدا یکی است، و او را مثل و مانند نیست بهیچ وجه در هیچ صفت از صفات عظمت، و قرآن برین گواه است: «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ، اللَّهُ الصَّمَدُ» و «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ».

آنکه جمعی از این امت خدا را جسم گفتند، و جمعی دیگر باخدای تعالی قدیمان اثبات کردند. و صفت قدم و همیشگی از صفات عظمت است ایزد را تعالی که الٰهیت در آن بسته است، از آنکه محدث و آفریده نشاید که آلت باشد.

و مخالفان ما [۴۶پ] گفتند که: قرآن قدیم است، و علم ایزد قدیم، و ایزد قدیم است، و قدرت او قدیم است، نه قدیم اثبات کردند. و دیگران گفتند که: جسم است، پس آنچه در اول اثبات کردند که خدا را مثل نیست، و در صفات عظمت شریک نیست، آنرا نقض کردند بتفصیل، و از آن بیرون آمدند، و شیعه بر آن بماندند.

دیگر: همهٔ مسلمانان اجماع کردند در تمجید خدای تعالی و ثنای وی، بدانکه گفتند: در دعوات «يَا مَنْ يَرَى وَلَا يُرَى»، ای آنکه بیند و کس او را نبیند.

و خدای تعالی فرمود: «لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ»، خویش را مدح کرد بدانکه او بیند بینندگان را، و هیچ بیننده‌ای او را

نه بیند. و هر آن صفت که نفی آن مدح باشد اثبات آن نقض باشد. و مخالف ما نقض کرد آنرا که در اول عقد کرد و گفت: او دیدنی است، او را در آخرت بچشم سر بینند.

دیگر اجماع مسلمانان است که خدای تعالی ظلم نکند، و ظالمی صفت او نیست، و قرآن برین دلالت میکند آنجا که فرمود: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ النَّاسَ شَيْئًا وَلَكِنَّ النَّاسَ أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ» ، مخالف گوید که او آفریدگار همه ظلم است، و محدث همه بیدادی، و زشتی ازوست. و اگر نه او آفریدی و او خواستی، هر گز هیچ ظلم نبودی. پس هیچ صفت ظالمان بنگذاشتند بر تحقیق الا که آنرا بر خدای بستند، و با وی اضافه کردند، و خویشتن را مبرا کردند از همه فاحشه و فسادی، و همه بخدای حواله کردند، تَعَالَى اللَّهُ عَن ذَالِكَ، و گفتند: همه ظلم او آفریند و او خواهد، و ظالم آن کس بود که خدای ظلم درو آفریند. و ما دانیم که آنکس را که با وی ظلم کنند مظلوم بود، و ظالم آن بود که ظلم کند.

و چگونه روا بود از عاقل که این اعتقاد کند و چشم نظر نایبنا سازد. و این قول بمنزلت آن بود که گویند فلان آفریننده دروغ است، و هر چه در عالم [۴۷ر] دروغ بود آنهمه از فلان حاصل آید، و لیکن همه اقوال او راست بود، و هیچ دروغ نبود. بلکه خود این قول عین مذهب مخالف است، و فساد

و نقض این بر هیچ عاقل پوشیده نباشد ، ولیکن تقلید و ترك نظر و معاندت اهل حق ایشان را برین داشته است .

دیگر اجماع مسلمانانست که خدای تعالی عادل است و رحیم است و قرآن بدان ناطق است: « إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ النَّاسَ شَيْئًا وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ ». مخالف این جمله را نقض کرد و گفت : خدای تکلیف کند بنده ضعیف را بایمان و اسلام و طاعات ، و گوید : اگر ایمان نیاری و طاعات دار نباشی ترا با تش جاودان بسوزم ، و آن بنده را قدرت ایمان ندهد ، و داند که ایمان محال بود الا بدان قدرت که ویرا نداده است ، و از وی ایمان نخواهد و فرمایدش که ایمان آر ! و داند که نتواند آوردن ، و پیغمبر باو فرستد و کتاب ، و تهدید کند بدوزخ اگر ایمان نیاورد ، و وعده کند به بهشت اگر ایمان آرد . و بنده قادر نه بر آنکه کفرها کند و ایمان آرد . و اگر بنده پیوسته از خدای قدرت ایمان خواهد ندهد اصلا ، و پیوسته مطالبه میکند ویرا بایمان ، و بدان که ایمان نیاورد جاوید در میان طبقه های آتش دوزخش میسوزاند ، و نامش دشمن خدای و دشمن پیغمبران کند . پس کدام عدل بود درین موضع و کدام رحمت بود؟! و این فعل نباشد الا بمنزلت آنکس که بنده خویش را آب دهد و برف ، و گوید : خواهم تا بدین برف آب گرم کنی ، و اگر بنده آب برف گرم نکند ، او را عقوبت کند .

همچنین مخالف گفت: خدای تعالی قدرت ایمان نداد بنده را، و قدرت کفر داد، نزد او محال بود ایمان آوردن، وغاشیه و مهر بر دل او نهاد، تا حق نتواند دانستن، آنکه فرماید که ایمان آور! و چون نیارد بآتش جاودانه بسوزاند، هیچ عاقل [۴۷پ] این روا دارد، و این را عدل شناسد؟ اگر این عدل بود ظلم کدام بود؟! نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ هَذَا الْقَوْلِ.

و اهل عدل هم بر آن که در ابتدا گفتند باستاند، و گفتند: خدای ما عادل است و کریم و رحیم، و کافر را تکلیف ایمان نکند الا بعد از آن که قدرت ایمان داده باشد، و آلت طاعت و قدرت که هم ایمانرا شاید و وهم کفر را وهم طاعت را وهم معصیت را.

و مثال قدرت چون زبان است، که هم آلت صدق است، و هم آلت کذب. و عقل تمام داده، و دلیلهای پیدا گردانیده، و پیغمبر و کتاب فرستاده، و او را بترسانیده بدوزخ، و امید داده به بهشت. اگر اختیار طاعت کند بهشتی باشد، و اگر اختیار معصیت کند دوزخی باشد، و ثواب و عقاب بفعل خویش گیرد. و این قولی است که موافق عدل و حکمت است و دور از ظلم و بیدادی.

دیگر: اجماع مسلمانان است که حجت خدای را بود بر بندگان، و قرآن بدین ناطق است، آنجا که گفت: «قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ»،

و این معلومست از دین مسلمانی بضرورت، و مخالف نقض این اصل کند  
 آنجایگاه که ایشان را گویند: چه میگوید در قول خدای که می فرماید  
 «يَوْمَ تَأْتِي كُلُّ نَفْسٍ تُجَادِلُ عَنْ نَفْسِهَا»، یعنی: در قیامت هر نفسی جدال  
 کند از بهر نفس خود.

اگر فرعون آید و گوید: مرا چرا عذاب میکنی؟ گوید از بهر  
 آنکه تو گفتی: «أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى»، من خدای بزرگترین شما ام،  
 و موسی را دروغ زن داشتی، و بمن کافر شدی. فرعون گوید: بار خدایا  
 تو آن خداوند عادل که همه عدل از تو بگیرند، امروز انصاف من بده!  
 بار خدایا آن قول که در زبان من تو آفریدی و تو خواستی، و اگر نه تو  
 آفریدی هرگز از من حاصل نیامدی. بار خدایا اگر تو قدرت ایمان  
 دادی و قدرت [۴۸] کفر ندادی مرا، من مؤمن بودم؛ و اگر بدل  
 آنکه قدرت تکذیب موسی دادی قدرت تصدیق او دادی، من او را  
 راست گو داشتمی. اکنون بر مذهب مخالف، اگر گوید: من نیافریدم  
 و نخواستم، دروغ بود. و اگر گوید: کفر و تکذیب موسی و آن قول:  
 «أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى»، همه من آفریدم و من خواستم، فرعون گوید:  
 بار خدایا! عدل تو کجاست و انصاف تو: که مرا بانکه تو آفریدی،  
 بدوزخ فرستی و عقاب کنی؟! چه فرق بود میان آنکه مرا بآن عقاب  
 کنی، و از میان آنکه گویی مرا: چرا مرده زنده نکردی، و همچون خودی

نیافریدی ، و با مرغان نپریدی؟! و هر عاقل داند که برین گونه حجت فرعون را بود بر خدای ، نه خدای را بر فرعون .

و اهل حق گفتند ، شیعت امیر المؤمنین ع که : حجت خدای را بود بر فرعون که او را قدرت ایمان داد ، و از وی ایمان خواست ، و او کفر بیدی خود اختیار خود آورد ، تا لاجرم عقاب که گیرد بفعل خویش گیرد ، و خدای تعالی عدل کرده باشد .

دیگر اجماع مسلمانانست که خدای سُبُوح و قُدُّوس است . اکنون که این تنزیه و تقدیس که خدای را کنند از دو حال بیرون نیست : یا از ناشایست و فواحش کنند ، یا از خیرات و احسان و انعام و عدل ؟ نشاید که این تنزیه از ناشایست و فواحش کنند .

و نزد مخالفان چون خدای تعالی آفریننده همه قبائح و خواهنده همه فواحش است ، ایشان دست از تقدیس و تنزیه داشته اند ، و تسبیح گفتن خدای را بر اصل ایشان عبت بود و هرزه .

اگر گویند ما گوئیم : « يَا سُبُّوحُ يَا قُدُّوسُ » او را منزّه داریم از شریک و وِلْد و مثل و مانند ، مخالفت ترسایان و ملحدان .

جواب آن بود که ما دانیم در شاهد که اضافه فواحش و معاصی با بزرگان کردن عظیم تر بود ، از آنکه با ایشان یاری و هم سری [ ۴۸ پ ] و شریکی گفتن ، و این معلوم است بضرورت .

و بیان آن اینست که اگر مَلِکِی را دو غلام بود و هر دو بگریزند ، و طاعت او ندارند ، ایشان را از خداوند خویش پرسند . یکی گوید : مرا مالک و خداوند نیست . و دیگری گوید مرا مالکی هست و من بنده فلانم ، ولیکن صاحب من همه فواحش و ناشایست کند از : دزدی و قمار باختن و زنا کردن ، و هر خبث که بود در آن دیار همه او کند و او خواهد . و اگر اونکند و نخواهد از آن هیچ حاصل نیاید ، و آن دیار صافی بود و پاکیزه از همه آفت . این غلام دوم نزد عاقلان نکوهیده تر باشد از آنکه اول که او گفت : مرا مالک و خداوند نیست . پس دانستی که کفر و فواحش بخدای حوالت کردن بترست از نفی او کردن .

دیگر : اجماع مسلمانانست که خدای تعالی فرمان ندهد به عبث و هرزه ، و بدان چیزی در عقل استهزا بود .

و مخالف ما این اصل را نقض کند و گوید : خدای تعالی فرمود کافر را که ایمان آر ! و او را قدرت ایمان نداد ، و قدرت کفر داد ، و با قدرت کفر ایمان آوردن محال بود . و گویند خدای تعالی از يك روی کفر در کافر می آفریند ، و از يك روی پیغمبر می فرستد و کتاب که ایمان آر ! و این استهزا بود و فعل حکیم نبود .

دیگر اجماع است که مضرت ابلیس بکافر بیشتر است از مضرت خدای ، و مذهب مخالف چنان است که مضرت از خدای بیشتر است در دنیا بر کافر ،

از بهر آنکه شیطان خلق را با کفر خواند و فسق ، و خدای تعالی کفر و فسق در ایشان آفریند ، و فاعل شرّ چون داعی شرّ نباشد . نه بینی که یکی گوید کسی را که : خویشتن را بکش ، یا در چاه انداز ! در بدی همچنان نباشد که آنکس را که او را بدست خود بکشد ، یا در چاه اندازد . پس دانستی که آن مذهب که چنین بود از حق دور بود .

دیگر قول بعدل خدای اجماع [۴۹ر] مهاجر و انصار است .

عبدالله مسعود را پرسیدند از زنی که شوهر وی بمیرد ، و مهرا و گفته نباشد که چند است ، او گوید : « أَقُولُ فِيهَا بِرَأْيِي » ، اگر صواب باشد از خدای باشد ، و اگر خطا باشد از من باشد و از شیطان ، خدا و رسول از آن بیزارند ، او را مهر مثل زنان خود باشد . « وَلَا وَكَسَ وَلَا شَطَطَ وَلَا لَهَا الْمِيرَاثُ وَعَلَيْهَا الْعِدَّةُ » ، میراثش دهند و عده بدارد .

عبدالله عباس را گفتند اینجا جماعتی هستند که میگویند : هر چه در ما حاصل آید ، از قبل خدای بود ، و خدای ایشان را جبر کند بر معاصی . گفت : اگر ایشان را بدانم ، گلوی یکی از ایشان بگیرم و میفشارم تا آنکه که هلاک گردد .

بدانکه اولین کسی که اظهار جبر کرد در ایام صحابه معاویه بوسفیان بود . روایت کنند که بشام خطبه میکرد بر منبر ، و میگفت : يَا أَهْلَ شَامِ ، من خازنی ام از خازنان خدای ، آنرا دهم که خدای او را دهد ،



و ندهم آنرا که خدای او را ندهد .

ابوذر غفاری رحمه الله علیه برپای خاست و گفت : دروغ میگوئی ، تو آنرا میدهی که خدای نمیفرماید ، و آنرا نمی دهی که خدای داده است . عبادة بن صامت برپای خاست و گفت : راست گفت . ابودردا برپای خاست و گفت : راست گفت عبادة صامت . معاویه از منبر بن بر آمد و گفت : « فَنَعَمْ إِذَا ، فَنَعَمْ إِذَا » .

ابو سعید خدری و عبدالله مسعود و جابر بن عبدالله و حذیفة بن یمان و غیر ایشان گفتند که : رسول ص فرمود : « إِذَا رَأَيْتُمْ مُعَاوِيَةَ عَلَى مَنبَرٍ ، فَأَضْرِبُوا عُنُقَهُ » ، چون معاویه را بر منبر من بینید ، گردنش بزنید . از حسن بصری روایت کرده اند که او نگفت آنچه رسول ص فرمود ، نکردند تا خدای تعالی همه را ذلیل گردانید .

## فصل

[۴۹پ] اگر گویند سبب چیست که علم فقها پراکنده است در عالم ، و علم اهل بیت رسول علیهم السلام بدین صفت نیست ؟  
جواب آنستکه اصل درین آن بود که چون معاویه تغلب کرد بر امت ، عداوت امیر المؤمنین ع بطریقه و سیرت خود گرفت ، و نامه ها

نوشت بوالیان از قبل خود، و گفت: « أَقْتُلُوا مَنْ كَانَ عَلِيَّ دِينَ عَلِيٍّ »،  
 بکشید هر که را بر دین علی است، و بوالی خود نوشت که هر که بر دین  
 علی است ویرا بکش، و گردن حجر بن عدی بزن که او از علی تبراً  
 نمیکند! و حجر بن عدی مهاجر بود، و از دوستان پیغمبر بود.

امیر المؤمنین علی را بر منبرها لعنت کردند آشکارا، او را ابو تراب  
 خواندند، تا آنکه خلافت بعمر عبدالعزیز رسیده از آن منع کرد، و فَدَكُ  
 را با اولاد امیر المؤمنین داد. و روایت است که با محمد بن علی الباقر ع داد.  
 و پیوسته عداوت امیر المؤمنین ظاهر، و لعنت اولادش برین گونه.  
 و عالم آل الرسول نتوانست علم خویش آشکارا کردن، و متعلم در پیش  
 وی نتوانست رفتن، تا بحدی که روایت کنند که: سفیان ثوری نزد امام  
 جعفر صادق رفت، امام جعفر ویرا گفت: « يَا سَفِيَّانُ أَنْتَ رَجُلٌ مَطْلُوبٌ  
 وَالسُّلْطَانُ عَلَيْنَا عِيُونَ فَأَخْرِجْ عَنَّا غَيْرَ مَطْرُودٍ، یعنی: ای سفیان  
 تو مردی که ترا طلب میکنند، و سلطان را بر ما جاسوند، نزد ما بیرون  
 رو، نه آنکه ترا از درگاه خود رانده ایم. و ابوحنیفه در مسائل چون  
 خواست که ذکر امیر المؤمنین کند، گفتی: « قَالَ الشَّيْخُ ».

چون مُلْكُ بنی امیه بسر آمد، سنهٔ اثنین و ثلاثین و مائة، و مُلْكُ با  
 بنی عباس افتاد، ایشان نیز عداوت آل رسول بر گرفتند سبب مملکت را  
 بگونه‌گون کشتن، چنانکه در مقاتل الطالبیین معروف است.

از ابتدای حال کشتن امیرالمؤمنین، و کشتن حسن علی، [۵۰] و کشتن حسین علی، و فرزندان او را، و دختران و دختر زادگان او را سر برهش و روی گشاده بدمشق بردند، و آن حال رفت که معلوم است. و ائمه علیهم السلام با تقیه همه در خانه‌ها بماندند، نه کس نزد ایشان یارست رفتن، و نه کس از ایشان روایت توانست کردن از ترس و بیم دشمنان.

تا روایت است که: پنج هزار طالبی بر دیوان منصور دوانقی بودند، فرموده بود کشتن، و دوازده هزار بر دیوان هرون الرشید.

و اما دیگر فقها که برخلاف اهل بیت بودند، هر یکی والی ولایتی بودند عظیم، سبب دشمنی آل رسول را. تا ابو یوسف را که شاگرد ابوحنیفه بود قضای همه عالم بوی دادند، تا بدان سبب پراکنندگی فقه کرد، و قیاس ابوحنیفه گشت. آنکه بمحمد بن الحسن دادند. همچنین غیر ایشان، هر یک والی ولایتها بودند، و قضا و حل و عقد بحکم ایشان بود، و خلفا دست در ایشان زدند، از سبب بی‌عملی و نادانی خویش و دشمنی اهل بیت رسول را. بر هر کجا که فقهی که برخلاف اهل بیت بود، او را مرتبه بیفزودند و ولایت بخشیدند، و این حال ظاهر است.

چون عاقل تأمل کند و با این همه که کردند، بحمد الله و منه، که همه بر و بحر و سهل و جبل، پر از علم فقه و اصول و فروع آل رسول

است ، سبب آنکه خدای تعالی ضامن دین رسول است ، و نگهباننده  
این طائفه و علم ایشان است ، و مخالف را چون مؤلف تسخیر کرده است ،  
تا روایت فضل آل رسول میکنند . و سبب برکات دعای رسول ص است  
و دعای ائمه علیهم السلام ، و هر روز زیادت ترست . و الحمد لله رب العالمین .  
پس پوشیدگی علم اهل بیت را سبب این بود که گفته شد . والله الموفق .



## باب در آنچه مذهب ایشان است [۵۰پ]

### از اصول فقه

بدانکه اصول آن بود که بنای چیزی بر و بود. و فقه علم باشد باحکام شرع. و اصول الفقه عبارت است از ادله فقه که بدانستن آن و نظر کردن در آن صحیح بود که فقه بر سبیل جمله بدانند.

### فصل

بدانکه مدار اصول بر خطاب خداست، و بر خطاب رسول خدای، یا با آنچه او متعلق باشد بخطاب یا طریق بآن.

اما خطاب کتاب و سنت است و آنچه بآن تعلق دارد، اعتبار رتبه است میان آمر و مأمور، و آنکه امر حقیقت است در قول یا در فعل.

و طریق بخطاب استعمال عرب است کلام را. و استعمال کردن ایشان کلام را مجرد، دلیل است بر حقیقت آن.

و حقیقت هر آن لفظی باشد که مراد باو آن باشد که ویرا از برای آن وضع کرده باشند در لغت یا در عرف یا در شرع.

و حقیقت را واجب باشد حمل کردن بر ظاهرش ، و آنکه عدول نکنند از ظاهرش بی دلیلی ، از برای آنکه قبیح باشد از حکیم که با قومی سخن گوید بلغت ایشان ، و مرادش آن نباشد که لغت ایشان آن اقتضا کند .

و اگر خطابی باشد که در وی جزو وضع نباشد واجب باشد که بر آن حمل کنند . و اگر وضع باشد و عرف بر عرف حمل کنند . و اگر وضع و عرف و شرع باشد بر شرع حمل کنند ، برای آنکه شرع طاری است بر هر دو ، و بمنزله ناسخ ایشان است .

و مجاز لفظی باشد که نخواهند باو آنچه ویرا از برای آن وضع کرده باشند . و مجاز بزیادت باشد چنانکه : « لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ » ، و بنقصان چنانکه : « وَاسْأَلِ الْقَرْيَةَ » ، و بنقل چنانکه مردی شجاع را اسد گفتن .

### فصل

امر آنست که مهتری کهتری را گوید : اَفْعَلْ ! و او مرید آن باشد که بکند .

و امر حقیقت است در قول و در فعل ، زیرا که امر را در هر دو استعمال کرده اند ، و ظاهر استعمال دلیل حقیقت باشد .

میگویند امر فلان مستقیم است ، و ازو [ ۵۱ر ] امری دیدم که مرا تعجب آورد ، یعنی : کاری .

و امر را صیغتی نیست خاص که چون در غیر آن استعمال کنند مجاز باشد ، بلکه مشترك باشد میان امر و اباحت ، امر : « أَقِيمُوا الصَّلَاةَ » ، و اباحت : « وَ إِذَا حَلَلْتُمْ فَأَصْطَادُوا » .

و ظاهر استعمال دلیل است بر حقیقت . و امر ، امر نباشد الا بارادت امر ، مامور به را ، زیرا که از جنس او هست آنچه او امر نیست ، پس چیزی باید زائد بر لفظ وی تا بآن بدانند که امر است .

و امر در عرف لغت اقتضای وجوب نکند ، و اقتضای سنت نکند ، بلکه مشتركست میان هر دو ، و دلیل برین استعمال است در هر دو ، و ظاهر استعمال دلیل حقیقت کند .

اما در عرف شرع واجب باشد حمل کردن بر وجوب و بر وفور و اجزاء ، و همچنین نهی اقتضای فساد منهی عنه کند و مجزی نابودن .

و الفاظی که دیگران دعوی عموم میکنند بنزد ایشان مشترك است میان عموم و خصوص ، اما در عرف شرع حمل بر عموم کنند .

و کسانی که میگویند : مطلق امر اقتضای وجوب میکند ، حجت این میآرند که عقلامذمت کنند بندهای را که مخالفت امر خواهی خویش کند ، اگر امر اقتضای وجوب نکردی بنده را بر مخالفت خواهی مذمت نکردندی .

جواب گویند مسلّم نیست که هر بنده‌ای بمخالفت امر خواجه مستحقّ مذمت باشد، زیرا که تا بنده نشناسد بشاهد حال که خواجه کاره است مخالفت او را مستحقّ مذمت نگردد.

و بدین آیت تمسک سازند: «فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ»  
گویند: اگر امر واجب نبودی بر مخالفت آن تحذیر نکردی، و چون کرد امر واجب باشد.

این جماعت جواب گویند که: مادعوی کردیم که: مطلق امر اقتضای دلیل وجوب میکند، و آن «فَلْيَحْذَرِ» است، و دیگر آنکه این مخالفت بر جهت جحد نبوت است، و خلاف او برین وجه کفر باشد. اما کسانی که می گویند: [۵۱پ] که: مطلق امر اقتضای ندب میکند، آنستکه که کمترین فایده امر آنستکه امر مرید مأمور به باشد، و این آنست که ازین چاره نیست، و آنکه ترکش کاره باشد معلوم و متیقّن نیست تا واجب باشد، پس باید که ندب باشد.

جواب گویند که بمجرد آنکه کراهت ترک معلوم نباشد قطع نتوان کرد که ترکش کاره نیست، تا حمل توان کرد بر ندب.

اگر گویند که ترکش اگر کاره بودی بیان کردی. گویند:  
اگر نبودی، بایستی که هم بیان کردی، چون محتمل هر دو هست، یکی بیان از دیگری اولی تر نباشد.



و رود امر بعد از حذر اقتضای اباحت محض نکند ، از برای آنکه آن چیز که امر بوی امر است متغیر نشود بآنکه بعد از حذر باشد ، پس دلالت امر نیز باید که متغیر نشود . و اطلاق حذر چنانکه باباحت باشد بایجاب و ندب نیز باشد ، پس اباحت را دلیل باید .

و امر بچیزی امر نباشد بآن چیز که مأمور به باو تمام گردد مطلقاً ، زیرا که آن چیز باشد که سبب باشد ، و امر بسبب<sup>۱</sup> امر باشد بمسبب ؛ و باشد که شرط وی بود و مقدمه وی ، و امر بوی امر نباشد بشرط و مقدماتش ، زیرا که امر اقتضای آن کند که لفظش متناول آن باشد ، و آنچه متناول آن نبود ، آنچه متناول آن نباشد ، نتوان دانست مگر بدلیلی<sup>۲</sup> .

و امر بچیزی ، نهی نباشد از ضدش ، نه از جهت لفظ و نه از جهت معنی . اما آنکه از جهت لفظ امر نهی نیست ، درو شبهه ای نیست . اما از جهت معنی شبهه درو آنست که حکمت اقتضای آن میکند که امر بچیزی کاره ضد آن باشد ، و این باطل است بنوافل که خدای تعالی بآن فرموده است و آنرا خواسته ، و کاره اضداد آن نیست .

و چون امری وارد شود بچیزها علی سبیل التخییر ، چون کفارات سه گانه در حنث یمین ، آنهمه واجب باشد علی جهة التخییر ، [۵۲ر] از برای

۱ - ص : نسبت

۲ - ص : چنین است و گویا بند « آنچه متناول آن نباشد » افزوده نویسنده است .

آنکه هر یکی از آن در برائت ذمت مکلف و اسقاط حنث هم چون دیگریست ، پس همه واجب باشد بر تخییر .

و مطلق امر مفید فعل است یکبار ، و زیادت بر آن تا مراد است یا نه ، موقوف دلیل باشد . و دلیل بر این حسن استفهام است که مراد يك بار است یا تکرار است ، و حسن استفهام دلیل اشتراك است .

امری که مقید باشد بصفتی یا شرطی ، بتکرار صفت و شرط مکرر نگردد ، زیرا که شرط و صفت اقتضای نمی کند زیادت بر آنچه اطلاق او اقتضا میکند ، پس واجب باشد موقوف دلیلی بودن که اقتضای تکرار کند .

و چون مقید باشد بوقتی معین ، و در آن وقت نکند ، وجوب آن در وقت دوم ، محتاج دلیل بود ، از برای آنکه امر متناول وقت اول بود . و مخالفت و عصیان ، مطلق امر را ، از آن چیز که وی بر آن باشد ، بنگرداند .

و امر چون مکرر باشد ، دوم غیر اول باشد ، زیرا که اگر جدا بودند هر یکی بر ماموری<sup>۱</sup> دیگر دلالت کردند ، پس باید که چون مجتمع باشند ، هر یکی بر ماموری دیگر دلیل کند ، زیرا که اجتماع ایشان مقتضای ایشان را بنگرداند ، و همچنین باشد چون یکی را بر دیگری

عطف کنند چنانکه: **أَضْرِبْ وَ أَضْرِبْ**.

و از مطلق امر فور و تراخی معلوم نشود، و هر یکی را ازین [دو] جز بقرینه ندانند، زیرا که امر آمده است در قرآن، و استعمال یکبار بر فور و یکبار بر تراخی، و ظاهر استعمال دلیل حقیقت کند. کسانی که مطلق امر بر فور حمل کنند، گویند که تجویز تاخیر واجب را بنوافل رساند<sup>۲</sup>.

جواب گویند: که با تاخیر از بدل چاره‌ای نباشد، و آن عزم است بر ادای آن در استقبال، و نافله را تاخیر بی بدل جائز است. اگر گویند بر وجوب این بدل [۵۲پ] دلیلی نیست، و هر چه بر آن دلیل نباشد باطل باشد، پس تاخیر باطل باشد.

جواب گویند: این بر کسی متوجه است که مطلق امر بر تراخی حمل کند، اما کسی که اثبات فور و تراخی بدلیلی منفصل اثبات کند بر و متوجه نباشد.

کسانی که مطلق امر بر تراخی حمل کنند گویند: چون امر مقید نباشد بوقتی، جمله اوقات در ایقاع آن فعل متساوی باشد، و چون چنین باشد اقتضای تراخی کند.

جواب گویند که: این دلیل کسانی است که مطلق امر نه بر فور

۱ - ص: کلی ۲ - ص: رسانند

حمل کنند و نه بر تراخی، و هر یکی از آن جز بدلیلی ندانند، زیرا که چون بیانی نباشد، و جمله اوقات نسبت<sup>۱</sup> با مطلق امر متساوی باشد، حمل بر یکی دون یکی دیگر کردن بی دلیلی ترجیح بود بی مرجح، و این باطل است.

و چون امر تعلق گیرد بوقتی که فاضل باشد از عبادت، و خوب متعلق باشد بتمامی آن وقت، مکلف را روا بود که تاخیر کند باعزم، که اگر باول وقت تعلق گرفتگی آن وقت موسع را هیچ فایده نبودی، و اگر باآخر تعلق گرفتگی، در اول وقت گذاردن آن فعل از فرض مجزی نبودی.

و امر بچیزی، اگر امر خدای باشد، باید که مامور را تمکین کند بکردن آن چیز، و باید که آن چیز از آن باشد که بفعل آن مستحق ثواب شود، و قصد او باید که بآن فعل رسانیدن وی باشد. و باید که امر مقدم بود بر فعل تا مامور را استدلال تواند ساخت بر آن که آن فعل واجب است یا ندب.

و اگر امر غیر خدای باشد، باید که ویرا ظن آن باشد که مامور تواند که آن فعل بکند.

و مامور باید که تواند که مامور به بر آن وجه که ویرا فرموده اند بجای آرد، و مامور به باید که از آن جمله باشد که ایجاد آن از مامور

صحیح باشد بر وجه اختیار.

و باید که آن را صفت حسن باشد [۵۳] و صفتی زاید بر حسن، که بآن داخل باشد در آنکه واجب است یا ندب. و اگر این شرط حاصل نباشد، امر حسن نباشد.

و امر در تحت امر خود داخل نباشد، از برای آنکه میان امر و مامور رتبت معتبر است، و این میان امر و نفس وی راست نیاید.

## فصل

نهی عبارتست از گفتن گوینده که، مرا کسی را که کمتر بود از وی در مرتبت: «لَا تَفْعَلْ»، یعنی مکن! با کراهت منهی عنه.

و نهی از چیزی امر نباشد بضد وی، چنانکه در امر گفته شد.

و او اقتضای مرت و تکرار نکند، نه مطلق و نه مشروط. و چون مطلق باشد احتمال هر وقتی دارد از اوقات مستقبله.

و نهی در عرف لغت، اقتضای فساد منهی عنه نکند، اما در عرف شرع اقتضای این کند، از برای آنکه: از آنکه گویند این صحیح است یا مجزی است، اثبات احکام شرعی است درو. و از آنکه گویند فاسد

است، نفی احکام شرعی است از آن. و لفظ نهی را و معنی ویرا تعلقی نیست باین، پس دلیل نکند نه بر صحت و نه بر فساد. دیگر آنکه نهی وارد است در آنچه صحیح است و فاسد، و ظاهر استعمال دلیل حقیقت کند. و گفتیم که نهی در شرع اقتضای فساد منهی عنه کند، از برای آنکه صحابه و تابعین حکم کرده اند بفساد منهیات بی توقف دلیل.

### فصل

#### در عموم و خصوص

عام لفظی را گویند که متناول دو چیز باشد یا زیادت. و خاص آن باشد که متناول چیزی معین باشد. و عموم لفظی نیست که چون در غیر آن استعمال کنند مجاز باشد. و جمله آنچه دعوی میکنند دیگران که آن استغراق راست، آن همه مشترکست میان خصوص و عموم، زیرا که الفاظ را گاهی در عموم استعمال کرده اند و گاهی در خصوص، [۵۳پ] و ظاهر استعمال دلیل حقیقت است، و نیز حسن استفهام از مراد بآن لفظ یا خصوص است یا عموم؟ دلیل اشتراک است.

اما آنکه گویند که عموم و خصوص است، مراد آنست که متکام

بعضی از آنچه لفظ متناول آنست، خواسته است.  
روا بود که خدای تعالی خطاب کند بعموم، و مراد خصوص باشد،  
و از حقیقت عدول نکرده باشد.

چون درست شد که آن الفاظ مشترك است، تخصیص عموم با استثنا  
صحیح است، بشرط آنکه متصل باشد، چون شرط و صفت. و اگر  
نچنین باشد، هیچ کس را درسو گند حنث حاصل نشود؛ زیرا که استثنا  
کند، جمله روا بود که راجع باشد با همه، یا با مایلی خود، و بر هیچ دو  
قطع نکنند مگر بدلیل، بدلالیت حسن استفهام از آنکه استثنا راجع  
با همه است یا با مایلی از آن جمله‌ها.

و تخصیص بشرط صحیح است الا آنستکه تاثیر استثنا در عدد است،  
و تاثیر شرط در احوال، نحو: **اَكْرِمِ الْقَوْمَ اِنْ دَخَلُوا الدَّارَ، اَكْرِمُ**  
مخصوص بحال مذکور.

و مخصصات منفصله عقل است، و کتاب، و سنت متواتره، و اجماع.  
و تخصیص عمومی که مانند: «رجال و مشرکین» است تا بسه  
رسد آن لفظ حقیقت باشد. و مانند آن «مَنْ» عقلا را و «مَا» غیر  
عقلا را، چون یکی رسد، حقیقت باشد.

شرط و استثنا بر عقب عموم روا باشد که تعلق گیرد ببعض آنچه عموم  
متناول آن باشد، و آن لفظ اول همچنان عموم باشد، و روا بود که مراد

از آن عموم بعضی از آن باشد، و آن آن بود که استثنا یا شرط بآن تعلق گرفته باشد. چنانکه: «أَضْرِبِ الرَّجَالَ إِلَّا مَنْ أَفْتَدَى ضَرْبَكَ بِمَالِهِ»، استثنا تعلق بازادگان گرفته است نه ببنندگان، زیرا که بنده مالک مال نیست. و قطع نتوان کرد که مراد برجال آزادگانند نه بندگان، مگر بدلیلی.

و چون عموم بر سببی خاص آمده باشد واجب نباشد که | ۵۴ | بران سبب قطع کنند، بلکه بر ظاهر وی حمل باید کرد اگر امکان آن باشد، زیرا که سبب ویرا از صفت عموم بیرون نبرد.

بنای عام بر خاص صحیح نباشد الا که در یک حال وارد شده باشد، از برای آنکه تقدم یکی بر دیگری اقتضای نسخ کند، و اگر این شرط نباشد توقف باید کرد.

و عموم متعارض نشوند، مگر عمل بایشان ممکن نباشد، بسبب آنکه یکی اقتضا کند چیزی را که دیگر نفی آن اقتضا کند. و در آن چیز که طریق او علم باشد، این بحاصل نیاید، از برای آنکه ادله متناقض نگردد.

مجممل خطابی بود که آنچه مراد باشد باو از نفس او نتوان دانست تا بیانی نباشد. و بیان دلالت باشد بر اختلاف احوالش، برای آنکه اجماع حاصل است بر آنکه خدای تعالی جمله احکام را بیان کرده است، زیرا که وی



تعالی بنصب کردن ادله در حکم آنست که مظهر احکام است ، و دلالت کننده مبین باشد . مفسر آنرا گویند که مراد باو هم بنفس او معلوم شود .  
و باشد که بیان مجمل بافعال باشد ، چنانکه افعال حج .

تاخیر [بیان] از وقت امکان جائز است ، برای آنکه آن تابع مصلحت است . اما تاخیر بیان از وقت حاجت روا نباشد بلاخلاف . اما تاخیر بیان مجمل از وقت خطاب ، تا بوقت حاجت روا باشد .

حکمی چون معلق باشد بصفتی ، لازم نیاید که هر چه ویرا آن صفت نباشد ، آن حکم نباشد ، برای آنکه وی دلالت بر آن کند که لفظ متناول آن باشد ، و چون لفظ متناول وی نباشد بر وی دلالت نکند .

دیگر آنکه لقب همچون صفت در ابانت و تمیز و تعلیق حکم بلقب دلالت نکند بر آنکه آنچه ماعدای اوست بخلاف اوست ، پس صفت نیز چنین باشد حکمی که معلق باشد باو . و چون متناول غیر مذکور نباشد ، و بتناول او اولی تر نباشد ؛ دلالت نکند مگر بر آنچه لفظ او اقتضای آن کند ، [ ۵۴پ ] چنانکه رسول ص گفته است : « فِي سَائِمَةِ الْغَنَمِ الزَّكَاةُ » ، در گوسفند چرا کننده زکوة است . این لفظ متناول معلوفه نیست ، و بآن که متناول وی باشد اولی تر نیست ، پس ازو نتوان دانست که در معلوفه زکوة نیست ، بلکه این بدلیل دانند . و دلیل برین آنست

که اگر گوید: در چرا کننده ز کوة است، و در معلوفه نیز ز کوة است، سخن متناقض نباشد.

## فصل

### در نسخ

نسخ زایل شدن مثل حکمی باشد ثابت بنصّ اول بدلیل شرعی متراحی از اول، دلیل اول را منسوخ گویند، و دوم را ناسخ. و باید که هر دو شرعی باشند. و مراد به ناسخ خلاف منسوخ باشد. و باید که موقت نباشد بوقتی که اقتضای ارتفاع آن حکم کند، و باید که از آن جمله باشد که تغییر درو صحیح باشد، از برای آنکه آنچه بر یک حال مستمر باشد، نسخ در وی نرود.

و نسخ را بدا نگویند، از آنکه بدا را نزد متکلمان شرایطی هست، و آن آن است که فعل مامور به یکی باشد، و وجه یکی باشد، و وقت یکی باشد. و هر چه چنین بود از امری بعد از نهی و یا نهی بعد از امر، آن دلیل باشد بر بدا.

و نسخ در اخبار صحیح است، از برای آنکه چون در امر و نهی رود در نفس ایشان نرفته باشد، بلکه در متناول ایشان رفته باشد. و خبر در این

حکم چون امر و نهی است ، از برای آنکه مقتضی او چون مقتضی امر و نهی است .

روا بود که نسخ حکم کند و نسخ تلاوت نکند، و نسخ تلاوت کند و نسخ حکم نکند ، از برای آنکه تعبد تابع مصلحت است ، و حکم عبادتست و تلاوت هم عبادت است ، پس نسخ در هر یکی روا باشد .

نسخ عبادت پیش از فعل و بعد از وقت جائز است ، از برای آنکه نیکوست آنکه خدای تعالی امر کند کسی را که داند که عاصی خواهد شد ، چنانکه نیکوست امر کردن کسی را که طاعت خواهد داشتن [۵۵] و چون نسخ درین جائز است در آن هم جائز است ، از برای آنکه طاعت و معصیت حسن نسخی را که تابع مصلحت است در مستقبل متغیر نگرداند .

اما نسخ عبادت پیش از وقت فعل روا نباشد ، زیرا که اقتضای بدا کند ، و بدا بر خدای روا نباشد .

و زیادت بر نص نسخ نباشد ، تا که متصل و مؤثر باشد . و مؤثر آن باشد که حکم مزید علیه را در شرع بگرداند ، چنانکه اگر بی آن زیادت واقع آید ، از احکام شرع عاری باشد ، چنان زیادت دور کعت بردور کعت علی جهة الاتصال ، که اگر منفصل باشد نسخ نباشد . بلکه ابتدای عبادت باشد .

و روا باشد نسخ کتاب بکتاب ، و سنت به سنت مقطوع بها . اما نسخ کتاب بسنت از برای آن جائز است که نسخ متناول حکم است ، و سنت در دلالت بر احکام مانند کتاب است . و چون نسخ کتاب بکتاب با اتفاق رواست ، نسخ کتاب بسنت هم روا باشد .

اما نسخ اجماع ، و نسخ بآن جائز نیست ، از برای آنکه اجماع دلیلی مستقر و ثابت است پیش از وحی و بعد از وحی ، و این آیت که : « مَا نَسَخَ مِنْ آيَةٍ أَوْ نَسِيَهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلَهَا » ، دلیل نمیکند بر موضع خلاف ، از برای آنکه این متناول نفس آیت است و خلاف در حکم آنست .

و ناسخ را از منسوخ بتاریخ بشناسند .

باید آنکه در لفظ مذکور باشد بر جهت تفصیل یا بر جهت جمله ، چنانکه گوید : اینکار میکنند تا آنکه که آنرا نسخ کنم از شما . و اگر گوید : تا فلان وقت ، این از نسخ خارج باشد ، برای آنکه وقت زوال عبادت بآن لفظ معلوم است که اقتضای ایجاب وی کرد .

## فصل

## در اخبار

بدانکه اخبار متواتره دو گونه است :

یکی آنستکه علم بآن حاصل آید هر عاقلی را که بشنود چنانکه یکی گوید : شهری هست که آنرا بغداد گویند .

و دوم آن است که علم به آن بنظر [۵۵پ] و استدلال حاصل آید ، چنانکه خبر [دهد] از معجزات رسول که جز از قرآن است .

و علم بقسم اول ضروری است و بقسم دوم کسبی .

و شرط او آنست که : خبر دهندگان باید که بحدی رسد عدد ایشان

که اتفاق دووغ از ایشان جائز نباشد در یک خبر .

و دیگر آنکه چیزی نباشد که ایشان را بر آن دارد که با

یکدیگر در آن خبر اتفاق کنند .

سوم آنکه ایشان را در آن خبر که میدهند ، شبهه ای نباشد ، چنانکه

مبطلان از مذهب فاسد خبر میدهند بشبهه ای که ایشان را هست .

و چون این شرایط حاصل آید ، آنچه از آن خبر دهند دروغ نباشد .

و خبر واحد موجب علم نیست ، ازو غلبه ظنّ بیش حاصل نشود .

و در شرع عمل کردن باخبر آحاد وارد نیست، و چون وارد نباشد عمل بآن روا نباشد، از برای آنکه عمل تابع علم است، و از خبر واحد علم حاصل نیست، و چون در شرع دلیلی نیست بر وجوب عمل بخبر واحد نفی آن واجب باشد.

و اگر گویند خدای تعالی حرام کرده است باز پوشیدن خبر و ناگفتن در آیت: «إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ»، تا آخر آیت، و حَظْرُ كتمان اقتضای اظهار کند، و اظهار واجب نباشد الا برای قبول.

جواب آنست که حَظْرُ كتمان در چیزی بود که اظهار آن واجب باشد شمارا، از کجا معلوم شد که خبر واحد باین صفت است تا اظهارش واجب باشد.

گفته اند که خدای تعالی فرموده است: «فَلَوْ لَا نَفَرْنَا مِنْكُمْ لَفَرَّقْنَا مِنْهُمْ طَائِفَةً لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ»، و این «طائفة» بر سه تن افتد، و خبر سه تن از قبیل آحاد باشد.

جواب آنست که چنانکه اسم طائفة بر سه تن افتد بر آن هم افتد که عدد ایشان بحدی رسیده باشد که خبر ایشان متواتر بود، و چون چنین باشد حکم نتوان کرد بر یکی دون [۵۶] یکی الا بدلیل، بآنکه ظاهر

آیت مفید حثّ است بر نذارت که تخویف است از ترك نظر در ادله ، و این بخبر واحد حاصل شود و اگر چه فاسق باشد یا کافر . و اگر مراد آن بودی که ایشان میگویند ، چنین گفتمی : « لَعَلَّهُمْ يَعْمَلُونَ » ، یعنی : تا باشد که ایشان عمل کنند .

دیگر گویند : پیغمبر ص رسولان بشهرها فرستادی ، يك يك و دو دو ، تا دعوت کند با شریعت ، و بمجرّد اقوال ایشان عمل کنند ، و این دلیل است بر آنکه اخبار آحاد در شریعت حجّت است .

جواب آنستکه : آن رسولان اولین چیزی که بآن دعوت میکردند ، معرفت خدای بود ، و تصدیق رسول در نبوت ، و آنکه عمل کردن به شریعت وی . معلوم است که قول ایشان درین حجّت نیست ، پس رسول ص چگونه فرماید بدعوت با چیزی که قول ایشان در آن حجّت نباشد .

دیگر گویند : اجماع صحابه است بر عمل کردن بر خبر واحد ، چنانکه عمر خطاب بخبر عبدالرحمن بن عوف در گزیت میجوس ، و ابوبکر در میراث جد ، و همه صحابه رجوع کردند در وجوب غسل بالتقای ختانیین بخبر عایشه ، چون درین خلاف کردند .

جواب آنستکه آنانکه بخبر واحد عمل کردند کسانی بودند که حشمت و جلالت ایشان دیگران را منع میکرد از مخالفت ایشان ، و انکار

نا کردن دلیل رضا نکند، مگر که هیچ وجهی نباشد بجز از رضا. دیگر آنکه آنچه میگویند که: صحابه بخبر واحد کار کرده‌اند، و روایت میکنند، خبر واحد است، و استدلال بخبر واحد بر وجوب عمل بخبر واحد استدلال باشد به چیزی بر نفس آن چیز، و این باطل است.

## فصل

### اندر افعال

فعل آن باشد که موجود شود پس از آنکه معدوم باشد. و افعال رسول را ص از جهت عقل واجب نیست متابعت کردن، زیرا که وی ص مخصوص باشد بعبادتی که ما را در آن مصلحت نباشد؛ لیکن از جهت شرع واجب باشد متابعت افعال وی کردن، [۵۶پ] و برین اجماع است. و اعتبار در تأسی و اقتدا صورت فعل راست و جهت ویرا، زیرا که رسول ص از یکی، نیم دینار بوجه زکوة بستاند، دیگری که نیم دینار از وی بوجه قرض بستاند، متأسی نباشد بوی. و حکم نتوان کرد که افعال رسول همه بر وجوب است، زیرا که افعال او هم بیان است و هم حکم است. و چون بیان باشد، حکم او مبین بود در وجوب و ندب. و اگر امثال باشد بحسب ممثل باشد، و اگر ابتدای شرع باشد منقسم باشد



بروجوب و ندب و اباحت . و تعارض در افعال وی صحیح نباشد ، زیرا که این بوقوع فعل باشد ، و ترکش در یک حال ، یا بوقوع فعلی و ضدش در یک حال . و این ممکن نیست . و آنچه واقع باشد ، بخلاف این دو ، تعارض نباشد .

## فصل

### در اجماع

هیچ خلافتی نیست نزد جمله فقها در آنکه اجماع حجّت است ، اما خلاف در آن است که اجماع بیچه حجّت است .  
 بنزد این طائفه امامیه اجماع از برای آن حجّت است که مشتمل است بر قول معصوم ، و قول معصوم حجّت است ، پس اجماع حجّت باشد . پس اگر اجماع واقع باشد بر امت ، امام معصوم داخل باشد . زیرا که وی از ایشان است و بهتر و بزرگوارترین ایشان است .  
 و همچنین اگر واقع باشد بر مؤمنان یا بر عالمان . و دلیل عقلی دلالت کرده است که وجود امام معصوم لطف است ، و زمانه ازو خالی نیست ، پس قول او داخل باشد در اجماع .  
 اگر امت بر حکمی از احکام اجماع کرده باشند ، این طائفه داخل

باشند در آن .

و اگر اختلاف کنند آنچه ایشان بر آن اجماع کرده باشند ، آنرا حق دانند و غیر آنرا باطل . زیرا که اجماع ایشان مشتمل باشد بر قول امام معصوم ، و اجماع دیگران خارج قول امام .  
اگر گویند : از کجا معلوم شود که قول امام داخل اجماع امامیه است ؟

جواب گویند : از آنجا که زمان ازو خالی نیست ، به سروی با ما باشد [ ۵۷ ] و در میان ما باشد ، اگر چه ما ویرا نشناسیم ، و ازغیری تمیزش نتوانیم . و چون مسلمانان اجماع کرده باشند ، و ما اکثر ایشان را نشناسیم ؛ چه انکار توان کرد آنرا که این طائفه بر مذهبی اجماع کنند ، و امام در میان ایشان باشد ، و ویرا بعینه نشناسند .

دیگر چون این طائفه مذهب اهل البیت دارند ، چون بر چیزی اتفاق کرده باشند ، هر آینه که اتفاق ایشان مشتمل باشد بر آنچه اهل البیت بر آن باشند ؛ چنانکه مسلمانان چون بر قولی اتفاق کنند ، بضرورت مشتمل باشد قول ایشان بر قول رسول ص .

دیگران استدلال کرده اند بر آنکه اجماع حجّت است بچیزهایی که در آن هیچ دلالتی نیست : یکی از آن جمله قول خداست : « وَ مَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ

الْمُؤْمِنِينَ» ، گفتند اتباع سبیل مؤمنان واجب است ؛ اگر اجماع ایشان حجّت نبودى ، متابعت ایشان واجب نبودى .

جواب آنست که آیت اقتضا میکند متابعت کردن آنکس که مؤمن باشد در ظاهر و باطن ، نه آنکسى که ایمان ظاهر کند و در باطن او ایمان نباشد ، و آن مؤمنى که چنین باشد او معصوم باشد . پس آیت اقتضای وجوب متابعت مؤمنانى میکند که این طائفه بامامت ایشان میگویند . دیگر آنکه آیت متضمن حذر اتباع سیلی است که آن نه سبیل مؤمنان است ، و سبیل مؤمنان را ذکرى نرفته است ، و استدلال باین استدلال باشد بدلیل خطاب ، و این باطل است .

دیگر گفتند که خدای تعالی گفته است : « كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ ، تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ » ، و این صفات که آیت متناول آنست لایق نیست الا با آنکس که قول او حجّت باشد ، و خدای تعالی ایشان را بهترین امت خوانده است ، و بهترین امت نباشند ، چون اجماع ایشان بر خطا باشد .

جواب گویند : که این وصف که ایشان [ ۵۷پ ] امر بمعروف و نهی منکر کنند ، همه امت را شامل نیست ، زیرا که بضرورت معلوم است که در میان ایشان کس هست که چنین نیست . پس چاره نباشد از آنکه این آیت را بر بعضی امت حمل کنند ، و گویند : مراد بعضی از امت

است. چون ایشان بر بعضی حمل کنند، اولیتر نباشند ازین طائفه امامیه که بر ائمه معصوم حمل کنند.

دیگر آنست که روایت کرده اند از پیغمبر ص که گفت: «لَا تَجْتَمِعُ أُمَّتِي عَلَىٰ خَطِئٍ»، یعنی: امت من بر خطا گرد نیایند. و این نصی صریح است در نفی خطا از آنچه امت بر آن اجماع کرده باشند.

جواب گویند: اولاً این خبر از اخبار آحاد است، و اخبار آحاد در فروع فقه موجب علم و عمل نیست، در اصول چگونه باشد.

دیگر «امتی» را اگر حمل کنند بر جمله امت، این متناول باشد همه را تا روز قیامت، و باین باطل شود که اجماع هر عصری حجّت باشد.

و اگر بر بعضی حمل کنند از ظاهر رجوع کرده باشند، ایشان باین اولیتر باشند از غیر خود، چون خاص گرداند «امتی» را بعضی مؤمنان.

دیگر آنکه اعراب «لَا تَجْتَمِعُ» مضبوط نیست، روا باشد که مجزوم باشد، آنکه نهی باشد، و معنی این بود که امت من نباید که بر خطا جمع شوند.

و اگر مرفوع باشد، احتمال دارد که لفظ او خبر باشد، و معنی نهی. و خبر بمعنی امر و نهی بسیار آمده است. و چون این جمله را محتمل باشد، بوی تمسك نتوان کرد.

و اجماع بعد از خلاف حجّت باشد چنانکه بر ابتدا، زیرا که علّتی که بآن اجماع حجّت است ویرا حاصل است.

## فصل

### اندر قیاس

از جهت عقل روا باشد که ما متعبّد باشیم بقیاس، زیرا که ممکن هست که قیاس طریقی باشد بشناختن احکام شرعی، و دلیل باشد بر آن. نبینی که هیچ فرق نیست میان آنکه شارع بر تحریم خمر نصّ کند، [۵۸] و میان آنکه نصّ کند بر آنکه علّت در تحریم شدت و بیست. اما عمل کردن بقیاس در شریعت وارد نیست، و هر چه در شریعت نباشد اثبات آن روا نباشد، از برای آنکه اثبات او محتاج دلیل است، و هر چه بر اثبات او دلیل نباشد آن روا نباشد.

و از برای این است که همه مسلمانان اتفاق کرده اند بر آنکه وجوب نماز ششم منتفی است در شبانروزی، و وجوب روزه ماه دوم، از برای عدم دلیل او.

و آنانکه اثبات قیاس میکنند عقلاً میگویند: چون خدای تعالی خمر حرام کرد، و می بینیم که تحریم تابع شدت است، هر گاه که شدت

از وی زایل شد حلال شد، دانستیم که علت تحریم شدت است، و درین  
محتاج سمع نیستیم.

جواب ایشان آنست که درین بیش از آن نیست که نص حاصل است  
بر آنکه علت تحریم شدت است در خمر.

اما آنکه هر چه در وی این شدت باشد، تحریم آن معلوم نشود الا  
پس از آنکه معتبد باشند بقیاس، زیرا که اگر چه در شدت موافق اوست  
شاید که در مصاحبت مخالف او باشد.

و آنانکه میگویند: ما شرعاً معتبدیم بقیاس، میگویند که: خدای  
تعالی گفته است: «فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ»، و «اعتبار» قیاس  
است و ما مامور بآن.

جواب آنست که مسلم نیست که «اعتبار» قیاس است، بلکه مستفاد از  
«اعتبار» تدبیر و تفکر و اتعاظ است، نه حکم بقیاس. و دلیل برین آنست که  
کسی را که استعمال قیاس کند، ویرا «معتبر» نخوانند، چنانکه تفکر کننده  
را قیاس نگویند.

دیگر گویند: صحابه در مسائل بسیار با یکدیگر نزاع کردند،  
چون نصی نیافتند در آن مسائل بقیاس و اجتهاد گفتند، و آنانکه بقیاس  
نگفتند بریشان انکار نکردند، و این دلیل است بر آنکه ایشان اجماع  
کردند بر قیاس.

جواب آنستکه نزاع ایشان دلالت نکند بر آن که نصی نیافتند ،  
 [۵۸پ] زیرا که بسیار باشد که با یکدیگر نزاع کنند در مسئله‌ای  
 و بر آن مسئله نصی باشد ، چنانکه در مسح پای و شستن ، با وجود نص  
 خلاف کردند .

و انکارنا کردن بعضی ، دلیل رضا و اتفاق نباشد ، تا لازم آید که  
 اجماع باشد بر قیاس ، با آنکه انکار کردند :

از امیرالمؤمنین علی ع روایت کرده‌اند که او گفت : « اگر دین  
 بقیاس گرفتندی ، اندرون موزه بمسح اولیتر بودی از بیرون . و گفت :  
 « إِيَّاكُمْ وَالْقِيَاسَ فِي الْأَحْكَامِ » ، یعنی : بر شما باد که حذر کنید از  
 قیاس کردن در حکم .

و از ابوبکر روایت کرده‌اند که او گفت : « أَيُّ سَمَاءٍ تُظِلُّنِي  
 وَ أَيُّ أَرْضٍ تُقِلُّنِي إِذَا قُلْتُ فِي كِتَابِ اللَّهِ بِرَأْيِي » ، یعنی : کدام  
 آسمان بر من سایه افکند ، و کدام زمین مرا بردارد ، چون در کتاب‌خدا  
 برای خویش گویم .

و از عمر خطاب روایت کرده‌اند : « إِيَّاكُمْ وَ أَصْحَابَ الرَّأْيِ ،  
 فَإِنَّهُمْ أَعْدَاءُ السُّنَنِ » ، یعنی : از اصحاب رای حذر کنید که ایشان  
 دشمنان سنت اند .

و غیر ایشان از صحابه که ذکر انکار ایشان اطنابی دارد .

گفتند: چون رسول ص معاذ را بیمن فرستاد، ویرا گفت: بچه چیز حکم کنی؟ گفت: به کتاب الله. گفت اگر نیابی؟ گفت: بسنت رسول الله. گفت: اگر نیابی؟ گفت: «أَجْتَهِدُ رَأْيِي»، اجتهاد کنم. رسول ص فرمود: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي وَفَّقَ رَسُولَ رَسُولِهِ»، و این نصی صریح است بصحت اجتهاد. جواب آنستکه این از اخبار آحاد است، موجب ظن باشد، بظن اثبات اصول نتوان کرد، و قیاس از اصول است نزد شما.

دیگر آنکه اسناد این خبر منقطع است، و هر که روایت میکند، اضافتش با جمعی از اصحاب معاذ میکند. و چون نقل کننده معلوم نباشد عمل بر وی روا نباشد، از آنکه ممکن باشد که فاسق باشد.

دیگر آنکه این خبر معارض است بآنکه روایت کرده اند که چون پیغمبر ص معاذ را گفت: اگر در کتاب و سنت نیابی؟ گفت: من [۵۹] پیش تو نویسم، و تو پیش من نویسی. و رسول ص فرمود: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي وَفَّقَ رَسُولَ رَسُولِهِ».

و هر چه درین باب میآرند از اخبار معارض است بآنچه روایت کرده اند از رسول ص: «سَتَفْتَرِقُ أُمَّتِي عَلَى بَضْعٍ وَسَبْعِينَ فِرْقَةً، أَعْظَمُهُمْ فِتْنَةٌ عَلَى أُمَّتِي قَوْمٌ يَقْسُونَ الْأُمُورَ بِرَأْيِهِمْ فَيَحْرِمُونَ الْحَلَالَ وَيَحِلُّونَ الْحَرَامَ»، یعنی: امت من به هفتاد و اند گروه شوند، بزرگترین فتنه بر امت من گروهی باشند که بر رأی خویش قیاس کنند کارها را،



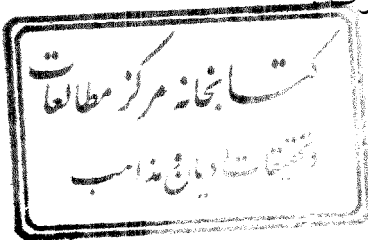
حلال را حرام گردانند، و حرام را حلال .  
 و اگر مراد باجتهاد اثبات احکام شرع است بآنچه طریق او امارات  
 و ظنون است، که نصوص و ادله قیاس از جمله آنست .  
 و اگر مراد باو آنست که او را اماراتی و علاماتی نباشد، چون اجتهاد  
 در قبله و قیمت متلفات و غیر این، از جهت عقل تعبد باین وارد است .  
 و در بعضی عبادات تعبد باین وارد است چون اجتهاد در قبله و جزاء الصید  
 و قیمت آنچه تلف شده باشد .

## فصل

اندر حظر و اباحت

هر چیزی که انتفاع بوی صحیح باشد و در وی مضرتی نباشد عاجلاً  
 و آجلاً، آن بر اباحت است، زیرا که این صفت مباحست، اقدام کردن  
 بر آن حسن است؛ چنانکه هر چه در آن ضرری هست خالص از منفعت،  
 قبیح است، و حرام اقدام کردن بر آن .  
 و انتفای مضرت عاجلاً بنا یافتن طریق علم یا ظن بود بدان چیز،  
 و چون طریق علم و ظن نیابیم قطع کنیم به نفی ضرر عاجل .  
 و مضرت آجله عقابست، و انتفای آن بنا یافتن بطریق سمع باشد،

زیرا که اگر در آن مضرتی بودی آجلاً خدای تعالی اعلام فرمودی ،  
و چون برین دلیل نیاییم قطع کنیم بر نفی مضرت



### فصل

هر که نفی حکمی کند عقلی یا سمعی ، دلیل بر وی بود ، زیرا که  
نافی مخبر است از اعتقاد و مذهب خویش در انتفاء حکم ، پس چاره نباشد  
[۵۹پ] ویرا از اقامه دلیل ، چنانکه لازم است در اثبات . و کفایت باشد  
ویرا در نفی حکم ، نفی دلالت بر ثبوت آن .

اگر گویند چرا حکم بر اثبات نکنند چون دلیل نفی نیابند .

گویند : زیرا که نفی را نهایی نیست ، پس اگر در هر منفی محتاج  
دلیل باشند اثبات ادله نامتناهی لازم آید ، و این مستحیل است . و دلیل  
اثبات نچنین است ، زیرا که اشیاء مشتمه متناهی اند ، اثبات ادله متناهیه ممکن  
باشد . کسی که تعلق میسازند به استصحاب حال وی اثبات حکم میکند  
بی دلیل ، و این جائز نیست .

میگویند باجماع ثابت است آنکه چون به تیمم در نماز شروع کند  
و آب نیابد ، بروی واجب باشد نماز تمام کردن . پس اگر آب یابد در نماز  
شروع کرده بر وی بود که نماز کند .

جواب میگویند : این جمع است میان دو حالت در حکمی بی دلیل که اقتضای جمع کند میان ایشان ، و آن آنست که در يك حالت آب نمی یابد ، و در حال دیگر آب می یابد . و چون دلیل متناول يك حال باشد ، و حالت دیگری عاری باشد از دلیل ، جائز نباشد برو حکم کردن ، بمثل آنچه برو حکم کرده باشند .

اگر گویند : چون حکم در حالت اولی ثابت است باید که مستمر بود ، چون مانعی نباشد .

جواب گویند : اگر این لازم باشد ، لازم آید که چون زید را دیروز درسرای دیده باشی ، باید که قطع کنی بر آنکه امروز نیز در سراست بی دلیل ، و خلاف این معلوم است . والله الموفق .



## باب اندر فقه

بدانکه بنای اسلام بنزد این طائفه بر پنج چیز است ، چنانکه از رسول ص روایت کرده اند : « بُنِيَ الْإِسْلَامُ عَلَى خَمْسٍ : الصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ وَالصَّوْمِ وَالْحَجِّ وَحَمِينَا أَهْلَ الْبَيْتِ » .  
و بروایتی دیگر : « وَوَلَايَتِنَا أَهْلَ الْبَيْتِ » .

[۶۰] و ارکان شریعت پنج است : نماز و روزه و زکوة و حج

و جهاد .

### رکن اول

بدانکه شرایط نماز دو گونه است : شرایط و جوب است ، و شرایط صحت . شرایط و جوب : بلوغ است و کمال عقل و در آمدن وقت و پاکی از حیض و نفاس .

و شرایط صحت : اسلام است ، و طهارت ، و پوشیدن عورت با وجود امکان ، و پاکی تن ، و پاکی جامه ، و پاکی جایگاه سجده از نجاست ، و نیت کردن ، و روی بقبله آوردن با وجود امکان ، و غیر این از آنچه مقارن است بنماز ، که صحت او موقوف آنست ، در موضع خود گفته آید .  
ان شاء الله .

## فصل

طهارت دو گونه است: وضو است، و این را طهارت صغری گویند. و غسل، و این را طهارت کبری گویند.

آنچه وضو را بشکند و وضو بواجب کند، شش چیز است: بول و غائط و باد و خواب که بر گوش و چشم غلبه کند، و هر چه عقل را زایل گرداند، و خون استحاضه مخصوص، و این آن باشد که بر پنبه و رگو پیدا شود و آغشته نگردد و بیرون نرود.

و آنچه وضو را بشکند و غسل بواجب کند، پنج چیز است: جنابت و حیض و استحاضه مخصوص، و این بخلاف آن باشد که وضو واجب کند، و نفاس، و دست بآدمی مرده سرد شده ناشسته کردن، و برین اجماع امت است، الا آخرین که بر و اجماع امامیه است، و اجماع امامیه حجّت است، چنانکه در فصل اجماع گفته شد.

و دیگر قول رسول ص است: «مَنْ لَمَسَ مَيْتًا، فَلْيَغْتَسِلْ» و امر در شرع اقتضاء وجوب کند، پس غسل کردن واجب باشد بر آنکس که دست به آدمی مرده سرد شده ناشسته کرده باشد.

اما خواب بی اعتبار باحوال خفته بنزد این طائفه حدث است، و قول مُزَنِي همچنین است. شافعی گفت چون بر پهلو [۶۰پ] یا بر پشت افتاده

یا پشت باز گذاشته بخسبد وضوی وی باطل شود . ابوحنیفه و اصحابش گفتند : اگر افتاده یا برسرون نشسته بخسبد باطل شود . و اگر پای در رکوع یا در سجود ویان نشسته در نماز یا در غیر نماز بود باطل نشود .

دلیل این طائفه طریقه احتیاط است ، و آن آنست که هر که در خواب شود چون وضو کند و نماز کند باتفاق جمله مسلمانان ذمت وی بری گردد . دیگر قول خدای تعالی : « یَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ » و اتفاق مفسران است که مراد آنستکه چون برخیزید از خواب « فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ » رویهای خود بشوید ، یعنی وضو سازید از برای نماز .

و سبب نزول آیت آن بود که صحابه در مسجد در خواب بودند ، چون رسول ص در آمدی برخاستندی ، و با وی نماز کردندی . آیت آمد ، و ایشان را بطهارت فرمود . پس آیت را دلالت است بر آنکه مطلق خواب حدث است .

و رسول ص فرموده است : « الْعَيْنَانِ وَ كَأُ السَّبَةِ ، فَمَنْ نَامَ فَلَيْتَوَضَّأَ » ، یعنی : هر که بخسبد باید که وضو سازد . و مطلق در شرع و جوب را باشد .

هر چه جز این است موجب وضو نیست زیرا که اصل برائت ذمت است از وجوب . پس هر کس بغیر آنچه یاد کردیم گوید که وضو

واجب است ، محتاج دلیل قطعی و یقینی باشد . و اخبار آحاد که روایت کنند ، و قیاس دلیل نباشد ، و باین هر دو اثبات حکم شرع نتوان کرد .

## فصل

بیش از وضو چهار چیز فریضه است : دو کردنی و دو نا کردنی . آنچه کردنی است استبرا و استنجا کردن ، و آنچه نا کردنی است آنستکه روی بقبله نکند و پشت بقبله نکند در حال بول و غائط به هیچ حال چه در صحرا و چه در پوشش .

شافعی [۶۱ر] موافق است در این مسئله الا آنستکه که میگوید : در پوششها و بناها روا باشد روی و پشت بقبله آوردن . چون در صحرا موافق است ، در بناها ویرا دلیل باید . و دلیل احتیاط باین طائفه است . و از رسول ص روایت است : « إِذَا آتَى أَحَدَكُمُ الْغَائِطُ فَلَا يَسْتَقْبِلُ الْقِبْلَةَ وَلَا يَسْتَدْبِرُهَا بِبَوْلٍ وَلَا غَائِطٍ » ، یعنی : چون یکی از شما را غائط آید باید که روی باقبله نکند ، و پشت باقبله نکند . و این مطلق است ، پس باید که مطلق روا نباشد در حال بول و غائط روی و پشت باقبله کردن . و ابو حنیفه و اصحابش و احمد و ابو ثور و نخعی با این موافق اند .

اما نزد ابوحنیفه استنجا واجب نیست، بی آنکه مخرج بول و غایط شویند نماز روا میدارد، و استنجا را سنت میگوید.

و استبرأ است که از مخرج غایط تا اصل قضیب سه بار بمالد، و از اصل قضیب تا سر قضیب سه بار دیگر در میان دو انگشت بمالد، و بندسر قضیب را سه بار دیگر، آنکه بآب بشوید. و ازاله بول از قضیب جز بآب روا نیست در حال اختیار.

و استنجا ازاله غایط است از مخرج وی. اگر تعدی کرده باشد جز بآب پاک نشود، و اگر تعدی نکرده باشد بسنگی یا بکلوخ پاک گردد، و اگر یکی پاک گردد دو دیگر سنت بود، و اگر به سه پاک نگردد دیگر بکار دارد تا پاک گردد.

و سنت است جمع کردن میان سنگ و آب. و دلیل برین آنستکه هر که برین وجه استنجا و استبرأ کرد و نماز کرد، ذمت وی یقین بری شد، و اگر بخلاف این کند یا خود نکند ذمت وی یقین بری نشود.

و سنت است که در حال بول و غایط روی بافتاب و ماه و باد نکند، و در آب روان و آب ایستاده حدت نکند، و در راهها و زیر درختان میوه [۶۱] و پیرامن سراها و بر کناره آبها و حوضها و جایگاهی که مردمان را از آن رنج رسد نشینند، و بر زمین سخت و سوراخهای



حیوانات بول نکند. و چون در مستراح رود پای چپ بیش نهند، و چون بیرون آید پای راست پیش نهد.

## فصل

آنچه بدان طهارت کنند دو چیز است: آب و خاك چون آب نیابند و یا استعمالش نتوانند بوجهی از وجوه. و آب دو گونه است: روان است و ایستاده. آب روان پاك است و پاك کننده. و بهیچ نجاست پلید نگردهد، تا آنکه که رنگ یا بوی یا طعم از سبب نجاست بگرداند.

و آب ایستاده دو گونه است: آب چاه و آب غیر چاه. آب غیر چاه دو گونه است: اندك و بسیار. اندك بهر نجاست که بوی رسد پلید گردد. و آب بسیار آنست که گری بود. و گری آب هزار و دو یست رطل باشد. و مساحت جای وی، سه بدشت و نیم بالا، و سه بدشت و نیم پهنا، و سه بدشت و نیم درازا. و این آب بنجاست پلید نگردهد، تا رنگ یا بوی یا طعم بگرداند. دلایش قول خدای تعالی: «وَ أَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً طَهُورًا»، از آسمان آب پاك فرستادیم.

و این آب را آب مطلق گویند، پس باید که پاك بود و پاك کننده. و قول رسول ص: «إِذَا بَلَغَ الْمَاءُ كُرًّا لَمْ يَحْمِلْ خَبثًا»، و این آب

چون بگری رسیده است و هیچ تغییری پذیرفته ، باید که حامل پلیدی نباشد ، و هر آب که چنین باشد پاك بود .

اما آب چاه ، اگر بسیار باشد و اگر اندك ، بهره در وی افتد از نجاست پلید گردد ، و پاك نشود تا آنگاه که آب وی بر کشند . پس اگر خمر باشد یا هر چه که مست کننده بود از مایعات و قمع و منی و خون حیض و استحاضه و نفاس ، و اشتیری که در آنجا بمیرد ، و هر نجاست که در وی افتد و رنگ و بوی و طعم بگرداند ، و زایل نشود تا آنگاه که [۶۲] آبش تمام بر کشند ، تمام بر باید کشید .

و اگر اسبی در چاه بمیرد و آنچه مثل وی باشد از حیوان ، ششصد من آب بر باید کشیدن . و از آدمی هفتاد دلو بکشند ، و از خون بسیار و سرگین آدمی ترینجاه دلو . و از مردن سگ و خوک و گوسفند و گربه و بول آدمی چهل دلو ، و از خون اندك و سرگین آدمی خشك که از هم نشده باشد ده دلو . و از ماکیان و کبوتر و موش که از هم شده باشد یا آماسیده ، و بول کودک طعام خورده هفت دلو . و از موش از هم نارفته و نیا ماسیده ، و مار و کژدم ، و بول کودک طعام ناخورده سه دلو . و از گنجشک و آنچه مثل وی بود در مقدار يك دلو باید کشید .

و آبی که متغیر باشد<sup>۱</sup> بچیزی پاك ، اگر ویرا از مطلق آبی برده

باشد ، بدان وضو روا نباشد . و اگر نبرده باشد روا باشد ، دلیلش :  
 « وَ أَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً طَهُورًا » ، مطلق آب محکوم است به طهوری ،  
 و طهور آب پاک کننده باشد . اگر گویند که اندک تغییری ویرا از مطلق  
 آبی بیرون برد ، دلیل باید .

و بسیاری آب چاه را اعتبار نیست ، باندک نجاست پلید شود . دلیلش  
 آنست که نجاست در وی معلوم است ، رفع حکم نجاست ازو جز بدلیل  
 معلوم نشود ، و دلیل نیست . و حمل این بر آب غیر چاه قیاس است ، و قیاس  
 دلیل را نشاید . دیگر آنکه خلاف نیست که صحابه رسول حکم کرده اند  
 که آب چاه پاک شود بآنکه بعضی ازو بر کشند ، و این دلیل است بحکم  
 کردن ایشان پلیدی آب چاه بی اعتبار بمقدارش .

## فصل

### اندر نجاستها

چهار بول و سرگین آنچه گوشت وی حرام است پلید است ؛ و آنچه  
 حلال است اگر جلاله ، یعنی : سرگین خواره باشد ، هم پلید است .  
 اما آنچه گوشتش خورند باکی نبود از بول و سرگین وی . دلیلش آنست  
 که اصل اشیا طهارت راست ، بنجاست حکم نتوان کرد مگر بدلیل .

[۶۲پ] و از رسول ص روایت است: « مَا أَكَلَ لَحْمَهُ فَلَا بَأْسَ بِبَوْلِهِ وَ سَدَجِهِ »، یعنی: آنچه گوشت وی خورند، از بول و سرگین وی هیچ باکی نیست.

و خمر پلید است، و هر شراب که مست کند پلید باشد، و قول خدای تعالی: « إِنَّمَا الْخَمْرُ وَ الْمَيْسِرُ وَ الْأَنْصَابُ وَ الْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ »، دلیل است بر پلیدی خمر. زیرا که معنی رِجْس بد و پلید و حرام است.

و اجماع این طائفه دلیل است بر پلیدی شراب مست کنند و بر پلیدی فحشاء. و اجماع ایشان حق است.

و خون جمله حیوانات پلید است الا خون کبک و پشه و ماهی که پاکست، زیرا که نجاست حکمی شرعی است، و در شرع نیست آنچه دلالت کند بر نجاست این. و دلیل بر پاک بودن ماهی قول خداست: « أُحِلَّ لَكُمْ صَيْدُ الْبَحْرِ وَ طَعَامُهُ »، یعنی: حلال کرده شد شمارا صید دریا و خوردن او.

و باتفاق صید دریا ماهی است، باید که ماهی بهمه اجزای خود حلال باشد، و هر چه حلال است پاک است، پس خون ماهی پاک باشد. و خون حرام خون ریخته است، چنانکه فرمود: « إِلَّا أَنْ تَكُونَ مَيْتَةً أَوْ دَمًا مَّسْفُوحًا أَوْ لَحْمَ خِنْزِيرٍ »، و خون ماهی مسفوح، یعنی: ریخته، نیست.

و مراد باین خون که درین آیت است: «حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَ الدَّمُّ»، دم مسفوح است .

و هر خون که خلاف خون حیض و استحاضه و نفاس است اگر کم از درهمی باشد، شستن او واجب نباشد، و بآن نماز روا بود، اگر چه اجتناب از وی بهتر بود .

و ابو حنیفه و اصحابش با این موافق اند و در جمله نجاسات همین حکم کنند . در آنچه موافق اند، و آن خون است، احتیاج دلیل نباشد . اما ایشان را بر غیر خون دلیل باید گفت، و هیچ دلیل نیابند در شرع .

و منی جمله حیوانات پلید است . و چون گویند که منی آدمی پاکست، ایشان را دلیل باید گفت، و قول خدای تعالی: « وَ يُنَزَّلُ عَلَيْكُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً لِيُطَهِّرَ كُمْ بِهِ [۶۳] وَ يُذْهِبَ عَنْكُمْ رِجْسَ الشَّيْطَانِ »، یعنی: خدای از آسمان برای شما آبی فرستاد، تا شما را پاک گرداند، و پلیدی شیطان را که اثر احتلام است از شما ببرد، اگر منی پاک بودی نگفتی: « لِيُطَهِّرَ كُمْ ». و از رسول ص روایت است: « اِنَّمَا يُغَسَّلُ الثَّوْبُ مِنَ الْبَوْلِ وَ الْمَنِيِّ وَ الدَّمِ »، یعنی: جامه را از بول و منی و خون بیاید شست .

و هر که ویرا خون روان باشد چون بمیرد پلید باشد . و درین خلافی نیست، مگر در آدمی مرده سرد شده ناشسته، بنزد این جماعت

نجس است ، و چون ویرا بشویند پاک شود . و دلیل برین آنست که هر حیوان که خون روان دارد ، چون بمیرد پلید باشد ، و آدمی درین داخل است . اگر کسی گوید که پاکست ، ویرا دلیل باید ، و دلیل قطعی نیست بر پاکی وی ناشسته .

اما هر حیوان که خون وی روان نباشد ، چون ملخ و مگس و زنبور و غیر آن ، چون بمیرد پلید نباشد ، و هیچ چیزی بوی پلید نگردهد . دلیلش آنست که اصل اشیاء طهارت است ، و نجاست جز بدلیل شرعی معلوم نگردهد .

و از رسول ص روایت است که : « إِذَا وَقَعَ الدُّبَابُ فِي إِنَاءِ أَحَدِكُمْ فَأَقْلِبُوهُ » ، یعنی : چون مگس در انای یکی از شما افتد ، بزیر آبش فرو برید ، و این موجب مردن مگس بود ، خاصه چون آب اناء گرم بود . اگر بمردن وی آب پلید شدی ، باین فرمودی :

و از حیوان مرده که در زندگی پاک بوده باشد ، موی و پشم چون ببرند ، و استخوان که بر وی هیچ رطوبتی نمانده باشد ، پاکست . دلیلش قول خداست : « وَمِنْ أَصْوَابِهَا وَأَوْبَارِهَا ، وَأَشْعَارِهَا أَثَانًا وَمَتَاعًا إِلَىٰ حِينٍ » ، خدای تعالی درین آیت منت نهاد بر خلقان بر تمتع گرفتن از پشم گوسفند و اشتر و موی بز ، و فرقی نکرده است میان مردار و کشتار . اگر این هر دو ، اعنی : موی و پشم ، پلید بودی ، منت

نهادن برین جائز نبودى، [٦٣پ] و قول خداى تعالى: «حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ  
 الْمَيْتَةُ»، يعنى: حرام است بر شما مردار، معارض اين نيست، زيرا كه  
 مردار آن باشد كه در وى حيات باشد، آنكه از وى مفارقت كند، وموى  
 و پشم و استخوان را حيات نباشد.

و پوست مردار با اتفاق پليد است، و چون دباغتش كنند بنزد اين  
 طائفه پاك نگردد. و چون پيش از دباغت با اتفاق پليد است، اگر كسى بعد  
 از دباغت حكم كند پياكى، ويرا دليل بايد، و در شرع هيچ دليل نيايد  
 كه بروى اعتماد توان كرد. و خداى تعالى فرموده است كه: «حُرِّمَتْ  
 عَلَيْكُمْ الْمَيْتَةُ»، و مراد باين انتفاع گرفتن است از وى و بخوردن و فروختن  
 و غير آن، و اسم «ميتة» متناول است ويرا پيش از دباغت و بعد از دباغت.  
 و رسول ص فرموده است پيش از آنكه متوفى شود يك ماه: «لَا تَنْتَفِعُوا  
 مِنْ الْمَيْتَةِ بِأَهَابٍ وَلَا عَصَبٍ»، يعنى: از مردار انتفاع مگيريد، نه از  
 پوستش، و نه از پي وى.

و خوك پليد است با اتفاق. و سگك پليد است با اتفاق. و خلاف مالك  
 را درين اثرى نباشد.

و اگر سگك از انا آب خورد، آب را بيايد ريخت، و انا راسه بار  
 بيايد شست، اول بار بخاك. دليلش اجماع اين طائفه است. و بر صحت  
 اجماع خود و حجت بودن آن دليلها دارند.

و دیگر از رسول ص روایت است که فرمود: « إِذَا وَلَّغَ الْكَلْبُ فِي إِنْاءٍ أَحَدِكُمْ فَلْيَغْسِلْهُ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ » ، یعنی: چون سگ سر در اناء آب یکی از شما کند، باید که آنرا سه بار بشویند.

و کافر پلید است، و دلیلش اجماع این طائفه است، و قول خدای تعالی: « إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ » ، یعنی: بد رستیکه مشرک کان پلید اند. و این نص است. و هر که گفت مشرک پلید است، گفت هر که جز از مشرک است از کافران نجس اند. و مشرک را پلید گفتن و دیگرانرا از کافران پاک گفتن، خلاف اجماع است، و خلاف اجماع باطل است.

و لفظ نجاست حقیقت است [۶۴ر] نجاست عینی را، و مجازست حکمی را، و لفظ بحقیقت اولی بود از مجاز.

اگر گویند: مشرک اگر نجس عین بودی، بتجدد معنی، که آن اسلام است، پاک نشدنی.

جواب گویند: این لازم نیست زیرا که خمر نجس العین است، بتجدد معنی، که آن حموضت است، یعنی: ترشی، پاک میشود باتفاق.

اگر گویند: اهل کتاب از جهودان و ترسایان، اگر پلید بودندی، طعام ایشان که آلوده دست ایشان بودی پلید بودی، و هر چه پلید باشد حرام باشد، و خدای تعالی فرموده است: « وَطَعَامُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حِلٌّ لَكُمْ » ، یعنی: طعام آنان که ایشان را کتاب داده اند شمارا



حلال است .

جواب گویند که : مراد بطعام گندم است .

ابوحنیفه و شافعی را خلاف است در آنکه چون شخصی یکی را وکیل کند برای آنکه از برای وی طعام خرد ، شافعی گفت : ویرا جز گندم نباید خریدن ، و ابوحنیفه گفته : روا باشد که گندم خرد ، و روا باشد که آرد گندم بخرد .

و اگر لفظ طعام بر گندم و غیر آن اطلاق کنند ، ما آنرا بر گندم حمل کنیم ، و بر هر طعامی که جامد باشد بدلیلی .

و پس خورده هر حیوانی که غیر از خوک و سگ است از آب ، چون بردهن وی اثر نجاست نباشد ، پاکست . دلیلش قول خدای تعالی ، « وَ أَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً طَهُورًا » ، و پس خورده ایشان را آب گویند مطلقاً ، پس پاک باشد .

## فصل

بدانکه آبی که در وضوء یا در غسل سنت بکار داشته باشند پاکست و پاک کننده ، بار دیگر بدان وضو و غسل توان کرد ، دلیل او آنست که آن آب پاک بود با اتفاق . اگر کسی گوید : باستعمال پلید شود ، یا گوید :

که پا کست اما پاک کننده نیست ، دلیلش باید .  
و اگر در غسل جنابت استعمال کرده باشند ، بعضی بر آنند که بآن  
بار دیگر غسل نتوان کرد ، و ظاهر قران : « وَ أَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً  
طَهُورًا » ، با آن کس است که گوید : پا کست [ ۶۴ پ ] و پاک کننده ،  
که آن آب را که مستعمل است در غسل جنابت آب خوانند مطلق ،  
بدلیل آنکه اگر کسی سوگند خورد که آب نخورم ، آنکه آن آب  
مستعمل بخورد ، با اتفاق خلاف سوگند کرده باشد ، و حث لازم آید .  
و ضو بهیچ مایعی از مایعات روا نباشد ، چون نیبند و گلاب و غیر آن  
از عرفها . دلیلش قول خداست : « فَلَمْ يَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا » ،  
یعنی : اگر آب نیابید تیمم کنید بخاک پاک ! و میان آب و خاک فاصله نهاده ،  
و هر که بغیر آب [ به ] مایعات وضو جائز دارد میان آب و خاک واسطه نهاده  
باشد ، و در قرآن بیفزوده باشد آنچه ظاهر اقتضای آن نکند .  
دیگر آنکه نماز در ذمت مکلف یقینی است ، و چون بآب وضو  
کند و نماز کند ، ذمت وی یقین بری گردد ، و نه چنین باشد اگر بغیر آب  
وضو کند .

و وضو بآب مغسوب درست نباشد ، و رفع حدث و استباحث نماز  
حاصل نگردد ، زیرا که وضو عبادت است ، و باو مستحق ثواب  
گردند ، و بآب غضبی وضو کردن معصیت است ، و باو مستحق عقاب

شوند، پس باید که جائز نباشد.

دیگر آنکه در وضوئیّت شرط است، و درئیّت تقرب باید بخدای تعالی، و وضو کردن بآب مغضوب معصیت است، و بمعصیت تقرب بخدا نتوان کردن.

و ازالت نجاست بغير آب از مایعات روا نباشد، و بدان طهارت حاصل نگردد. دلیلش آنستکه با جامه‌ای که نجاست بوی رسیده باشد، باتفاق نماز کردن روا نیست، و چون بآب بشویند باتفاق روا باشد. و اگر کسی گوید: بغير آب روا باشد ویرا دلیل باید، و در شرع دلیلی نیابد که بر وی اعتماد توان کردن.

دیگر آنکه رسول ص اسماء بنت عمیس را فرمود در جامه‌ای که خون حیض بوی رسیده بود: «حُتِّیْهِ ، ثُمَّ اَقْرِضِیْهِ ، ثُمَّ اَغْسِلِیْهِ» ، یعنی: آن خون را از وی بتراش، آنکه [۶۵ر] ویرا بمال، آنکه بشوی بآب. شستن جامه بآب مقید کرده است، باید که اگر بغير آب بود جایز نباشد.

و خاك که بوی تیمم کنند، باید که پاك بود، و هیچ چیز از معادن بوی نیامیخته بود، بصرمه و زرنیخ و آهك و نسك و غیر آن از معادن روا نبود. دلیلش قول خدای تعالی باشد: «فَتَمِّمُوا صَعِيداً طَيِّباً»، و صعيد خاکی بود که هیچ چیز با وی نیامیخته باشد.

## فصل

### در کیفیت وضو

بدانکه در وضویانزده چیز فریضه است : پنج فعاست و ده کیفیت .  
آنچه فعل است : نیت کردن ، و روی شستن ، و هردو دست شستن ،  
و مسح سر کردن ، و مسح هر دو پای کردن .  
و آنچه کیفیت است پیوسته داشتن نیت بحال وضو ، و بر حکم  
نیت بودن تا آنکه که از وضو فارغ شود ، و شستن روی از رستگاه موی  
سر تا سر ز نخدان بدر از نا و پیهنا ، چندانکه انگشت مهین و میانین بروی  
بگذرد ، و شستن دست از وارن تا سر انگشتان ، و موی باز پس نشکستن  
در شستن دستها ، و مسح بر پیش سر کردن بمقدار آنکه نام مسح بروی  
افتد ، و مسح پای کردن از سر انگشتان پای تا کعب ، و کعب در میان  
پشت بای بود ، و آب نو بر نگر فتن در مسح سر و مسح بای ، و ترتیب  
نگهداشتن ، و آن چنان بود که ابتدا بشستن روی کند ، آنکه بدست  
راست ، آنکه بدست چپ ، آنکه بمسح سر ، آنکه بمسح پای ، و موالات ،  
و آن پایی داشتن بود در شستن اعضا بمقدار آنکه آنچه از پیش شسته  
بود خشک نگردد در هوای معتدل .

و دلیل بر وجوب نیت قول خداست: « وَ مَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ » یعنی فرمودند ایشان را الا بآنکه خدا را پرستند خالص گردانیده برای او دین را، یعنی: طاعت را و عبادت را. و وضو عبادت است، [۶۵پ] و عبادت نباشد الا به نیت، پس نیت واجب باشد. و رسول ص فرموده است: « الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ » کارها به نیت است. و وضو از اعمال است، باید که به نیت باشد.

و فرمود، « إِنَّمَا لِامْرِءٍ مَا نَوَى » یعنی: بدرستی که مرد راست آنچه نیت کرد.

و فایده « إِنَّمَا » آنست که هر چه نیت نکرده باشد، ویرا نباشد. و صورت نیت آنستکه در خاطر خود آرد که وضوی نماز میکنم،

رفع حدث را و استباحث نماز را تقرب بخدای تعالی

و حدّ روی [که] شستن وی واجب است، آن مقدار است که گفته شد، از رستنگاه موی سر تا سر زنخدان بدر از ناوازی بهنا، چندانکه انگشت مهین و میانین بوی رسد. و دلیل برین که این مقدار رویست و شستن این واجب است، اجماع است. و آنچه زیادت برین است از گوش تا گوش، دلیلی نیست بر آنکه از روی است، و شستن آن واجب است. و اصل برائت ذمت است از شستن آنچه از این مقدار زیادت است.

و هر که گوید: آن از روی است و شستن آن واجب است، دلیل

بر روی باشد. و شستن روی و دستها یکبار فریضه است، و دوم بارسنت است، و سوم بار بدعت است بنزد این طائفه، و مبطل وضو است. و بنزد دیگران فضیلت است یا سنت. و دلیل بر صحت مذهب ایشان و آنکه چون دو بار بشویند، وضوی ایشان صحیح است، و نمازی که بآن وضو کنند مجزی و صحیح است، اجماع امت است، و بر صحت وضوئی که دست و روی سه بار بشویند اجماع و اتفاق نیست، و حق آن باشد که بر آن اتفاق باشد؛ پس مذهب ایشان در آنکه گویند: یکبار شستن فریضه است و دوم بار شستن سنت است، چون برین اجماع است، حق باشد.

و شستن دستها از واین تا سر انگشتان واجب است. و واین باید که در شستن [ ۶۶ پ ] داخل بود، و ابتدا باید که بوارن کند، دلیلش آنستکه: روایت کرده اند از رسول ص « تَوَضَّأَ مَرَّةً مَرَّةً وَ قَالَ ص : وَضُوءٌ لَا يَقْبَلُ اللَّهُ الصَّلَاةَ إِلَّا بِهِ » یعنی: رسول ص وضوی نماز کرد، و روی و دستها هر يك یکبار شست، یا یکبار پس از یکبار وضوی نماز کرد و گفت: این وضو ایست که خدای تعالی نماز نپذیرد الا به او. خالی نباشد وضوی رسول از آنکه ابتدا بوارن کرد و واین بشست، یا ابتدا بسر انگشتان کرد و تا واین بشست. اگر ابتدا بسر انگشتان کرده باشد باید که وضوی آن کس که ابتدا بوارن کند باطل باشد، و این خلاف اجماع مسلمانان است. و آنکه خدای تعالی فرموده است:

« فَأَغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَ أَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ » اقتضای آن نکند که در شستن دستها ابتدا بسر انگشتان باید کرد و انتها بوارن، زیرا که « اِلَى » همچنانکه انتهای غایت را باشد، بمعنی « مَعَ » نیز باشد. پس معنی این باشد که بشوید رویهای خود را و دستهای خود را با وارن. و اگر انتها را بودی بایستی که از وارن ابتدا کردن روا نبودی، و چون رواست معلوم شد که « اِلَى » بمعنی « مَعَ » است درین آیت، نه بمعنی انتها. و این آیت را دلیل است بر آن که شستن وارن بادت واجب است.

و مسح کردن بر پیش سر واجب است. و فاضلتر آنست که مقدار سه انگشت بهم باز نهاده باشد، و اگر بمقدار يك انگشت باشد هم روا بود. و دلیلش قول خداست: « وَ اَمْسَحُوا بِرُؤُسِكُمْ »، مسح کنید سرهای خود را چون لفظ « وَ اَمْسَحُوا » فعل متعدی است « با » در « بِرُؤُسِكُمْ » تعدیه را نباشد. و نشاید که زاید بود که مسح همه سر واجب باشد، و این خلاف اجماع است، پس باید که وی را فایده‌ای باشد، و فائده‌وی در آیت تبعیض است، یعنی: بعضی از سر را مسح کنید! و هر که بمقدار [۶۶پ] يك انگشت مسح کند بر پیش سر، بعضی از سر مسح کرده باشد.

و نیز روایت کرده‌اند که رسول ص وضو کرد، پیش عمامه خود

را برداشت، و دست در زیر کرد، و پیش سر را مسح کرد.  
 و مسح پای از سر انگشتان پای بود تا بکعب، و این مقدار فریضه  
 بود مسح کردن. و اگر کسی مسح پای نکند و پای بشوید، بنزد این  
 طائفه وضویش درست نباشد.

دلیلش قول خدای تعالی: « وَ أَمْسَحُوا بِرُؤْسِكُمْ وَ أَرْجُلِكُمْ  
 إِلَى الْكَعْبَيْنِ »، چون بمسح سر فرمود، و در عقب آن باو عطف ذکر  
 پای کرد؛ واجب بود چنانکه سر را مسح است، پای را نیز مسح باشد.  
 چنانکه در اول فرمود: « فَأَغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَ أَيْدِيَكُمْ ». چون  
 بشستن روی فرمود، آنگه ذکر دستها کرد، واجب شد شستن دستها  
 باتفاق.

و آنکه « وَ أَرْجُلِكُمْ » بکسر لام خوانند یا بفتح لام، و در معنی  
 هیچ تفاوتی نباشد، از آنکه بکسر معطوف باشد بر لفظ « رُؤْس »، و بفتح  
 معطوف باشد بر محل « رُؤْس »، و گفتند که جرّ بمجاورت « رُؤْس »  
 است، و فتح بعطف بر « وجود » خارج استعمال فصیحهای عربست و بیرون  
 از فصاحت قرآن.

و چون ظاهر قرآن بی تعسفی اقتضای مسح کند، نشاید که قرآن  
 را با مذهب راست کنند، و گویند: جرّ « ارجل » بمجاورت « رُؤْس »  
 است، و فتح او بر عطف « وجود »، بلکه مذهب را با قرآن راست باید



کرد، نه قرآن را بامذهب .

و روایت کرده‌اند که : رسول ص « بَالَ عَلَيَّ بِسَاطَةِ قَوْمٍ ثُمَّ تَوَضَّأَ وَ مَسَحَ عَلَيَّ قَدَمَيْهِ » ، یعنی : پیغمبر ص بول کرد، آنکه وضو کرد، و مسح کرد بر هر دو قدم خویش .

و از امیرالمؤمنین علی ع روایت است که او فرمود : « مَا نَزَلَ الْقُرْآنَ إِلَّا بِالْمَسْحِ » ، یعنی : قرآن فرو نیامد مگر بمسح .  
و عبدالله عباس صفت وضوی رسول خدا کرد، و گفت : « فَمَسَحَ عَلَيَّ قَدَمَيْهِ » ، یعنی : رسول ص هر دو قدم خود مسح کرد .

و هم او گفت : « مَسَحَتَانِ وَ غَسَلَتَانِ » ، یعنی : وضو دو مسح است و دو غسل ، [ ۶۷ ] یعنی شستن روی و شستن هر دو دست، و مسح سر و مسح هر دو پای .

و چون ثابت و درست شد که فرض پای مسح است ، درست شد که کعب تندی پشت پای است ؛ زیرا که هر کس که گفت : مسح پای واجب است . کعب آن تندی میان پشت پای را گفت . اگر کسی مسح واجب گوید ، و کعب غیر آنرا گوید ، قول او خلاف اجماع باشد .

دیگر آنستکه اگر کعبین استخوان ساق بودی ، بایستی که قرآن چنین بودی « وَ أَرْجُلُكُمْ إِلَى الْكِعَابِ » ، از برای آنکه هر یکی

را دو پاست، و هر پای را دو کعب، پس هر یکی را چهار کعب باشد. و چون چنین نیست معلوم شد که آن دو کعب یکی کعب پای راست است و دوّم کعب پای چپ.

و واجب بود از برای مسح سر و مسح پای که آب نوبر نگیرد. اگر دست بآب فروزند، آنکه مسح کند وضوی وی باطل باشد، بلکه بهمان تری که بردست وی باقی باشد مسح سر و پای کند.

دلیلش آنست که مکّلف مأمور است به مسح، و مسح در لغت دست یا غیر آن بچیزی فرو آوردن باشد، و هر که بآن تری که بردستش مانده باشد مسح کند امثال امر کرده باشد، و فرمان خدای برده.

دیگر آنست که هر که روی و دست شست مأمور است بمسح سر و پای، و امر در عرف شرع اقتضای فور کند، چنانکه در اصول الفقه گفته شد، پس هر که ترك مسح کرد بآن تری که بردستش باقی بود، و آب نوبر گرفت، او ترك مسح کرده باشد، در زمانی که ممکن بود او را مسح کردن، و ترك عمل کرده باشد بظاهر آیت، و این روا نباشد.

و ترتیب در وضو چنانکه گفته شد واجب است.

دلیلش طریقه احتیاط است، زیرا که هر که بر آن ترتیب وضو کرد و نماز کرد، باتفاق و ضواش صحیح است، و ذمّتش از نماز بری.

و در خلاف این کردن خلاف است، پس احتیاط آن بود که وضو بران ترتیب کند تا ذمّت وی [۶۷پ] بیقین بری شود.

دیگر آنکه خدای تعالی فرموده: « إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ »، « فا » اگر عطف را باشد و اگر جزا را، فائده تعقیب دهد، چنانکه بر عقب اراده قیام روی شستن واجب باشد، و بر عقب روی شستن دستها شستن، و بر عقب دست شستن مسح سر کردن، و بر عقب مسح سر کردن مسح پایها کردن واجب باشد. و ترتیب دست راست بر دست چپ واجب است، دلیلش طریقه احتیاط است.

و مسح بر موزه کشیدن روا نیست، زیرا که خدای تعالی ذکر پای کرده است و گفته: « وَ أَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ »، و موزه را پای نگویند، پس روا نباشد بر وی مسح کردن.

دیگر آنکه رسول ص وضو کرد و گفت: « این وضو ایست که خدای تعالی نماز را بجز این وضو قبول نکند »، اگر مسح بر موزه کرد باید که بر غیر موزه روا نبود، و این خلاف اجماع است، پس باید که مسح بر موزه نکرده باشد.

و از امیر المؤمنین علی ع روایت کرده اند که وی گفت: « نَسَخَ الْكِتَابَ الْمَسْحَ عَلَى الْخُفَّيْنِ »، یعنی: کتاب خدای، یعنی: قرآن، مسح

کردن را بر موزه نسخ کرد. و گفت: «بَاكَ نَدَارُمُ كَه مَسْحِ بِرْمُوزِهِ كُنْمُ يَا بَرِيشْتِ خَرْدَشْتِي دَرِيَا بَانِ .

و از ابوهریره مثل این روایت کرده اند .

و عبدالله عباس گفت: «کتاب خدای سبق برد بر مسح کردن بر موزه».

و از عایشه روایت کرده اند که او گفت: «لَا نَ يُقَطَّعُ رِجَالَايَ

يَا لَمْوَا سِي أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أَمْسَحَ عَلَيَّ الْخَفَّيْنِ»، یعنی اگر هر دو

پای من ببرند باستره، دوست تر دارم از آنکه مسح بر موزه کنم .

و آنچه سنت است در وضو مسواك کردن است، و هر [دو] دست

شستن از بول و خواب یکبار، و از غایط دوبار، و «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ

الرَّحِيمِ» گفتن، و مضمضه و استنشاق کردن، یعنی: سه بار آب در دهن

کردن، و سه بار آب در بینی کردن، و دوم بار روی و دست [۶۸]

شستن. و اگر مرد باشد ابتدا به پشت دست کردن در شستن دستها بار

اول، و دوم بار ابتدا بشکم دستها کردن. و زنان بعکس این کنند.

و دعا خواندن در وقت مضمضه و استنشاق، و نزدیک شستن روی و دستها

و در وقت مسح سر کردن و پایها.

اگر شك کند در چیزی از طهارت و هنوز نشسته باشد، آنچه درو

شك کرده باشد، بجا آرد، و اگر از جای برخاسته باشد بآن شك

التفات ننماید.

## فصل

اما جنابت بدو چیز باشد : بیرون آمدن منی در خواب و بیداری  
 بشهوت و غیر شهوت ، و به اجماع اندر فرج .

و حدّ جماع آنست که سر ذکر در فرج غایب شود ، و ختنه گاه  
 مرد بختنه گاه زن رسد ، و اگر چه آب نیاید .

دلایلش اجماع است ، و طریقه احتیاط همین اقتضا میکند .

و حرام باشد بر جنب در مسجدها رفتن مگر که گذر وی بر آن  
 باشد ،

و چیزی در مسجد نهادن ، و اگر نهاده باشد تواند که بر گیرد .  
 و اگر مسجد حرام یا مسجد پیغمبر ص باشد بهیچ حال روا نباشد در آنجا  
 رفتن . و اگر در آنجای احتلامش افتاده باشد ، تیمّم باید کردن ، و آننگه  
 بیرون آمدن .

و حرام باشد بروی خواندن سورت های عزایم قران ، و آن چهار سورت  
 است : الم تنزیل ، و حم السجده ، و النّجم ، و اقرأ . و آنچه غیر ازینست از  
 سورت های قران ، حرام نباشد خواندن .

دلایلش قول خدای تعالی : « فَاَقْرَأْ مَا تَسْرَرُ مِنْهُ » ، یعنی : بخوانید

از قرآن آنچه آسانست . و این امر عام است ، جمله اوقات و احوال را شامل است .

و حرام باشد بر وی دست به نوشته قرآن کردن ، یا نامی از نامهای خدای تعالی یا نامهای پیغمبر و امامان علیهم الصلوة و السلم .

و مکره بود ویرا طعام و آب خوردن ، الایس از مضمضه و استنشاق ، و خفتن الا بعد از وضو ، و خضاب کردن . [ ۶۸ پ ] دلیل برین همه اجماع این طائفه است .

و در غسل جنابت شش چیز واجب است : سه فعل است ، و سه کیفیت .

آنچه فعل است ، استمرا کردن به بول ، و نیت کردن ، و شستن همه اعضا بر وجهی که آب بجملة بن مویها برسد .

و آنچه کیفیت است : پیوسته داشتن نیت بحال غسل ، و برحکم نیت بودن تا فارغ شدن ، و ترتیب نگاهداشتن . و آن چنان بود که اول سر بشوید ، آنگه جانب راست ، آنگه جانب چپ . و اگر نیت کند و سر بزیر آب فروبرد ، ترتیب از وی بیفتد .

و آنچه سنت است : دست شستن پیش از آنکه در اناه آب کند سه بار ،

و نام خدای بردن ، و مضمضه و استنشاق کردن ، و بصاعی آب

غسل کردن .

و بنزد این طائفه بمجرد غسل بی آنکه وضو کند نماز توان کردن، از برای آنکه مانع از نماز وجود حدث بود ، و بغسل کردن آن حدث برخاست . و چون حدث مرتفع شد ، و استباحث نماز حاصل شد ؛ نماز صحیح باشد .

دیگر خدای تعالی فرموده : « وَ اِنْ كُنْتُمْ جُنُبًا فَاطَّهَّرُوا » ، یعنی : چون خواهید که نماز کنید و شما جنب باشید ، طهارت کنید ! یعنی : غسل کنید ! شرط غسل کرد ، و وضو نکرد . اگر وضو شرط بودی ذکر آن کردی .

اما هر غسل که بغیر غسل جنابت است تا بآن وضو نسازند ، نماز نتوان کرد ، از برای آنکه در شرع دلیلی نیست که دلالت کند بر استباحث نماز بمجرد آن غسل بی وضو .

و غسلهای دیگر چون غسل حیض و استحاضه و نفاس و غسل مس میت ، بر ترتیب غسل جنابت است ، الا آنست که بی وضو نماز نتوان کرد . و غسلهای سنت و دعواتی که در وضو و غسل باید خواندن بسیار است ، و از برای این کتاب ها ساخته اند ، چون : عمل السنّة و مصباح کبیر و نزّهة الزاهد [۶۹ر] و غیر این ، کسی را که باید که بر عمل این طائفه از فرائض و نوافل مطاع شود ، آنرا طلب باید کرد ، و مطالعه کردن .

## فصل

### در احکام حیض و استحاضه و نفاس

حیض خونی بود که حادث شود در زمانی که معهود بود زنی را که در آن زمان خون بیند، یا در زمانی که شریعت حکم کرده باشد بان. و خون استحاضه همچنین بود، الا آنستکه غالب بر خون حیض آن باشد که گرم باشد، و غلیظ، و جهنده، و سرخی که با سیاهی زند. و خون استحاضه سرد باشد، و زردی بر و غالب بود، و رقیق باشد، یعنی: تنک.

کمترین ایام حیض سه روز، و بیشترین ده روز بود. دلیلش اجماع این طائفه است. دیگر آنکه هیچ خلاف نیست که از سه روز تا ده روز حیض است، و دلیل نیست بر آنکه کمتر از سه روز و بیشتر از ده روز حیض است.

و کمترین طهر میان دو حیض ده روز است، و بیشترین را حدی نیست، بهمان دلیل که گفته شد.

پس اگر در ابتدا خون بیند، و همچنان می بیند تا ده روز، حیض باشد. و اگر پس از ده روز بیند، استحاضه باشد، همچنان تا ده روز



تمام. زیرا که کمترین ایام استحاضه است. و اگر در بیست و یکم خون بیند، و سه روز بردارد، حیضی دیگر بود. و اگر سه روز خون دید و منقطع گشت، حیض باشد. و چون ده روز دیگر بگذرد، و خون بیند، و سه روز بردارد، حیضی دیگر بود؛ و هم برین اعتبار می رود تا آنگاه که عادتش قرار گیرد، آنگاه عمل بر عادت کند.

و حرام باشد بر حایض هر چه بر جنب حرام است، و نماز بر وی واجب نیست، اما قضای روزه بر وی واجب باشد.

و واجب باشد بر وی که شوهر را از وطی منع کند، و وطی بر شوهرش حرام بود. و اگر وطی کند کفّارت لازم شود بر وی: در ثلث اول یکدینار، و در ثلث دوم نیم دینار، [۶۹پ] و در ثلث آخرین دانگی و نیم.

و دلیلش اجماع این طائفه است، و آنکه از رسول ص روایت کرده اند: «مَنْ آتَى أَهْلَهُ وَهِيَ حَائِضٌ فَلْيَتَصَدَّقْ»، یعنی: هر که بازن خود در حال حیض وطی کند، باید که صدقه بدهد، «فَلْيَتَصَدَّقْ» امر است، و امر اقتضای وجوب کند.

و اگر خون منقطع شود و فرج خود شسته باشد، شوهرش را روا بود که با وی وطی کند، اگر چه غسل نکرده باشد.

دلیلش قوله تعالی: «وَلَا تَقْرَبُوا نَفْسَكُمْ حَتَّىٰ يَطْهَرْنَ»، یعنی:

نزدیکی مکنید با ایشان تا آنکه که از حیض پاک شوند. باید که چون پاک شوند نزدیکی با ایشان روا بود.

و قوله تعالی: «فَإِذَا تَطَهَّرْنَ فَأْتُوهُنَّ»، یعنی، چون پاک شوند، نزدیکی با ایشان روا بود، و نه آنکه غسل کنند، برای آنکه «تَطَهَّرْنَ»، بمعنی: «طَهَّرَ» باشد، با آنکه محمول است بر شستن فرج.

اما استحاضه، چون خون وی بر پنبه پیدا شود، و آغشته نگردد، بروی بود که هر نمازی را پنبه ور کو بدل کند، و وضو کند. و اگر آغشته گردد، اما بیرون نرود، بروی بود که نماز بامداد را غسل کند، و دیگر نمازها را وضو کند، و پنبه ور کو بدل کند.

و اگر از پنبه ور کو بیرون رود؛ بروی بود که در شبانروزی سه غسل کند: غسلی برای نماز بامداد، و غسلی برای نماز پیشین و دیگر، و غسلی برای نماز شام و خفتن. و چون چنین کند، بروی حرام نباشد آنچه بر حائض حرام باشد، بلکه حکم او حکم پاکان باشد.

اما نفاس: خونی بود که زن آنرا بر عقب زادن بیند، بیشترین ایام او ده روز بود، و کمترین او را حدی نیست. و هر خون که بعد از ده روز بیند، آن استحاضه بود، و حکم وی حکم حائض بود، در جمله احکام.

## فصل

## در تیمم کردن

بدانکه تیمم درست نباشد، و جائز نباشد مگر وقتی که آب نیابد، یا آنچه بآب توان رسیدن [۷۰] از آلت، یا بهای آن، یا با وجود خوف از استعمال کردن آب ازرنجی، و بیماری، یا تشنگی، یا دشمن، یا حاصل بودن علم یا ظن بفايت شدن وقت نماز چون بآب رسد و روان بود مگر در آخر وقت نماز. دليلش آنست که این طهارت را که تیمم است از برای ضرورت مباح کرده اند، پس از تا کید ضرورت روا نباشد، زیرا که امکان دارد که این ضرورت زایل گردد.

و روا نباشد تیمم الا بعد از طلب کردن آب در زمین درشت مقدار يك تیر پرتاب راه از جانب راست و چپ و پیش . و اگر زمین نرم باشد مقدار دو تیر پرتاب طلب باید کرد . دليل برین آنست که هر کس با طلب آب تیمم کند و نماز کند ذمتش بیقین بری شود بی خلاف، و اگر طلب نکند در براءت ذمت وی خلاف است . پس احتیاط آنست که از [پی] طلب کردن آب تیمم کند .

و چون تیمم کرد و در نماز شروع کرد، آنکه درین میانه آب پدید

آمد، بر وی واجب بود که نماز تمام کند، و از نماز بیرون نیاید، زیرا که این تیمم در آخر وقت می باید کرد. و چون در آخر وقت تیمم کرده باشد، در نماز ایستاده، اگر باز گردد و وضو کند یا غسل، وقت نماز بگذرد، و بقیضا افتد.

و کیفیت تیمم آنست که: بدل بیندیشد که تیمم میکنم ببدل وضو تا مرا مباح بود نماز کردن واجب قُرْبَةً إِلَى اللَّهِ. آنکه هر دو دست بر آنچه تیمم میکند از زمین و خاک و غیر آن زند، آنکه بیفشاند، و مسح کند بهر دو دست از رستنگاه موی سر تا کنار بینی، آنکه بدست چپ مسح پشت دست راست کند از سر رَش تا بسر انگشتان. آنکه بکف دست راست پشت دست چپ را مسح کند از سر رَش تا بسر انگشتان. دلیل بر آنکه یکبار دست بر خاک زدن بیش واجب نیست، آنستکه خدای تعالی فرموده است: «فَامْسَحُوا بِوُجُوْهِكُمْ وَ اَيْدِيكُمْ مِنْهُ»، و هر کس که [۷۰پ] یکبار مسح کند امثال فرمان کرده باشد.

و دلیل بر آن که این مقدار بیش واجب نیست مسح کردن، آنست که گفت: «وَ اَمْسَحُوا بِوُجُوْهِكُمْ وَ اَيْدِيكُمْ مِنْهُ»، و فائده «با» درین آیت تبعیض است، یعنی: بعضی از رویها و دستهای خود را مسح کنید! و ترتیب و موالات در تیمم واجب است، چنانکه در وضو.

و تیمم روا نباشد مگر بِخَاكٍ يَّابِسٍ وَ زَرْنِیْخٍ وَ غَیْرِیْنِ از معادن

روا نباشد، و نه بخاکمی که چیزی ازین جمله با آن آمیخته بود. دلیلش قول خداست: « فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا »، و «صعید» از وضع لغت خاکمی باشد خالص که هیچ چیز دیگر بوی نیامیخته باشد. و معنی «طیب» پاک است.

## فصل

اندر پوشیدن عورت واجب است

و عورت مردان پیش و پس ایشان واجب است، و عورت زنان جمله تنهای ایشان است. و کنیز کان را روا بود سر برهنه نماز کردن. و مردان را از ناف تا سر زانو پوشیدن سنت است، و کنیز کان سر پوشیدن. دلیل بر آنکه عورت مردان پیش و پس ایشانست، اجماع مسلمانان است. و آنچه زایدست برین از ناف تا زانو، کسی که دعوی میکند که عورت است، و پوشیدن آن واجب است، بروی بود که دلیل گوید، و در شریعت دلیل نیست.

دیگر آنکه، اصل برائت ذمت است از واجبات، و مشغول بودن ذمت بواجبی جز بدلیل معلوم نگردد.

و اما آنچه بوی عورت پوشند تا نماز درست باشد محتاج سه شرط

است :

یکی آنک ملک باشد یا جاری مجری ملک باشد .

دوم آنکه پاک باشد از نجاست .

سهم آنکه از آن جمله بود که از زمین برآید ، چون پنبه و کتان

یا موی و پشم حیوانی که گوشت او حلال بود یا پوست وی چون  
کشتار بود .

و در جامه ابریشمین خالص ، و پوست مردار اگر چه دباغت کرده

باشند ، و آنچه گوشت وی نخورند و اگر چه کشتار باشد ، روا نباشد

[۷۱ر] نماز کردن .

و در پوست روباه و خرگوش و جامه‌ای که از پشم بافته باشند روا

نبود نماز کردن .

دلیلش اجماع امامیه است ، و اجماع ایشان حجّت است ، از برای

بودن قول معصوم در میان اقوال ایشان .

دوم طریقه احتیاط است ، زیرا که هر که در غیر اینها نماز کند با اتفاق

نمازش درست باشد و ذمتش بیقین بری بود . و اگر کسی گوید که درین

جمله نماز درست باشد و شرعی ، دلیل بر وی بود .

و در جامه غصبی نماز روا نباشد ، زیرا که صحّت نماز موقوف ستر

عورت است باختیار، و ستر عورت بجامه غضبی معصیت است، پس نماز در جامه غضبی صحیح و جائز نباشد.

و دلیل بر آنکه نماز در پوست مردار، و اگر چه دباغت کرده باشند، روا نباشد، آنستکه پوست مردار باتفاق پلید است و نجس العین است پیش از دباغت، چنانکه گوشت وی، و دباغت کردن ویرا از پوست مرداری بیرون نمی برد، پس همچنان پلید باشد، و در هر چه پلید باشد نماز روا نبود.

و در جامه ابریشمین مردان را نماز روا نباشد، زیرا که پوشیدن آن مردانرا حرام است، و هر چه پوشیدن حرام بود اگر پوشند معصیت باشد، و چون برهنه باختیار نماز روا نیست و پوشیدن معصیت است، پس روا نباشد.

اما زنانرا رخصت است در جامه ابریشمین نماز کردن، از برای آنکه ایشانرا پوشیدن آن حلال است باتفاق.

و در جامه رنگین نماز مکروه است و در سیاه کراهت بیشتر است. و اگر نماز کرده باشد، آنوقت بر جامه خود نجاستی بیند، اگر پیش از آن دانسته باشد و فراموش کرده، نماز باسر باید گرفت، اگر وقت باقی باشد و اگر نباشد، اما اگر ندانسته باشد، بروایتی باسر باید

گرفت، اگر وقت باقی باشد، بروایتی دیگر نه. طریقه احتیاط با روایت اول است.

## فصل

### [ ۲۱ پ ] اندر جایگاه نماز

نماز درست نباشد الا درجائی که ملک باشد، یا در حکم ملک. و سجده پیشانی صحیح نباشد مگر بر آنچه نام زمین بر وی افتد، یا بر آنچه از زمین بروید، بشرط آنکه آنرا نخورند و نپوشند، چون پاک باشد.

دلیل بر آنکه جای سجده می باید که بر زمین باشد یا آنچه از زمین بروید بشرط آنکه آنرا نخورند و نپوشند، اجماع این طائفه امامیه است، و اجماع ایشان حجت است.

دیگر قول رسول خدای: « جُعِلَتْ لِي الْأَرْضُ مَسْجِدًا وَ تُرَابُهَا طُهْرًا »، یعنی: اینجا جای سجده من گردانیده اند. و اگر چیزی دیگر بجای سجده روا بودی تخصیص زمین را هیچ فائده نبود.

دیگر هر چه این طائفه بر آن سجده میکنند با اتفاق صحیح است،



و بر غیر آنچه ایشان سجده میکنند، از آنچه خورند یا پوشند، اتقاقی نیست. پس احتیاط آنست که سجده بر آن کنند که ایشان میکنند، تا بر برائت ذمت خود یقین باشند.

دیگر آنکه مأكولات و ملبوسات، دنیا و زخارف دنیاست، جای سجده را نشاید کرد.

دیگر آنکه سجده غایت تواضع است، باید که بر چیزی بود که در غایت حقارت باشد، و آن خاك است، یا آنچه نزدیک باشد از چوب و سنگ و گیاه، و آنچه ازین بافته و ساخته باشند.

دیگر آنکه هر چه این جماعت بر آن سجده میکنند، بر جواز آن دلیلی هست قاطع، و آن اجماع جمیع مسلمانان است، و بر جائز بودن بر غیر آن دلیلی نیست، پس باید که سجده بر آن روا نباشد.

دیگر آنکه رسول ص فرموده است: «صَلُّوا كَمَا رَأَيْتُمُونِي أُصَلِّي»، یعنی: نماز کنید چنانکه مرا می بینید که نماز می کنم. رسول ص یا برین چیزها سجده کرد که این طائفه میکنند یا نکرد، اگر نکرد کسانی که سجده برین چیزها میکنند باید که روا نباشد، و باتفاق رواست، پس باید که رسول ص [۷۲ر] سجده برین چیزها کرده باشد که این طائفه میکنند.

و در جایگاه غصبی نماز روا نباشد. زیرا که بودن در جایگاه غصبی و ایستادن در روی معصیت بود، و قربت در نماز شرط است، پس بنمازی

که قیام و قعود و رکوع و سجود آن در مکان غصبی معصیت باشد ،  
تقرب بخدای نتوان کرد .

و نماز کردن در جایگاه خفتن اشتران ، و بستن اسبان و اشتران ،  
و خفتن گوسپندان ، و گرمابه‌ها ، و آتشکده‌ها ، و در گورستان ، مکروه  
است ؛ و در جامه‌ای که بر و صورتها باشد ، و در زمین شوره ، و شاهراهها ؛  
و چهار جایگاه است که آنرا « پیدا و صلاحی و وادی ضحجان و شقره »  
گویند هم مکروه است .

## فصل

### در قبله

هر که خانه کعبه را بیند بر وی واجب بود روی بکعبه آوردن ،  
و هر که خانه را نیند و مسجد را بیند واجب بود کمره روی بمسجد آورد ،  
و اگر مسجد را نیند واجب بود که روی بجهتی آرد که مسجد در آن  
جهت بود .

دلیلش اجماع است ، و قول خدای تعالی : « وَ حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا  
وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ » .

و علم بجهت واجب است ، و اگر علم متعذر بود غلبه ظن بجای علم بود، و اگر با امکان علم بر ظن عمل کند روا نباشد ، زیرا که ویرافرموده اند در نماز روی بقبله آوردن . و هر که بظن و گمان روی بقبله آرد، و نماز کند، بر آنکه فرموده اند نماز نکرده باشد . و هر چه نه بوجه مامور باشد ، مجزی نباشد . و چون امکان عملش نباشد ، بگمان روی بجهتی آرد و نماز کند ، آنکه معلوم گردد که قبله در غیر آن جهت بود ، اگر وقت باقی باشد ، نماز با سر گیرد ، و اگر گذشته باشد قضا نباید کرد ، مگر که پشت بر قبله نماز کرده باشد ، آنکه قضا باید کردن ، چون وقت گذشته باشد . و هر که نداند که قبله در کدام جهت است و گمانش نیز نباشد بجهتی ، يك نماز را چهار بار باید کرده ، [ ۷۲ پ ] هر باری روی بجهتی آرد .

## فصل

### در وقتهای نماز

بدانکه هر نمازی را وقتی است ، و آن وقت را اولی و آخری هست . اول وقت نماز پیشین آن وقت است که زوال آفتاب باشد ، و چون از زوال مقدار چهار رکعت بگذرد وقت نماز دیگر در آید . و وقت نماز پیشین مشترك باشد ، تا آنکه که از روز چندان مانده باشد که چهار رکعت نماز توان

کرد، آنکه این مقدار خاص باشد با آخر وقت نماز دیگر.

دلیلش قوله تعالی: « أَقِمِ الصَّلَاةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ »، یعنی: نماز بیای دارید! « لِدُلُوكِ الشَّمْسِ »، آئی لزوال الشَّمْسِ، از بهر وقت بگشتن آفتاب تا باول در آمدن تاریکی شب. بگشتن آفتاب را ابتدای وقت نماز کرده است، و انتهایش تا وقت در آمدن تاریکی شب. و باتفاق جمله مسلمانان درین وقت جز ازین دو نماز که پیشین و دیگر است هیچ نماز دیگر نیست از فرایض، پس باید که وقت این دو نماز باشد. و چون پیشین بر دیگر مقدم است آن مقدار که درو چهار رکعت نماز توان کرد، اول وقت پیشین باشد و خاص باشد باو؛ و چون نماز دیگر متأخر است، آن مقدار که گذاردن چهار رکعت نماز باشد تا فرو شدن آفتاب، خاص باشد بنماز دیگر، و آخر وقت وی باشد؛ و این زمان که در میان باشد وقت پیشین و دیگر مشترک باشد میان ایشان، الا آنستکه پیشین اول باید کرد آنکه دیگر.

و از عبدالله عباس روایت است که رسول ص نماز پیشین و دیگر با یکدیگر گذارده بی عذری. اگر وقت هر دو نماز نبود رسول خدا با هم نگذاردی. و آنکه گفت بی عذری، دلیل است بر آنکه در اول وقت گذارده است نه در آخر وقت، زیرا که از رسول نیکو نباشد که در نماز بی عذری از اول وقت با آخر وقت اندازد.

دیگر آنکه در سفر [۷۳ر] قصر و جمع رواست ، و نماز باتفاق پیش از وقت روا نباشد ، اگر در سفر باشد و اگر در حضر .  
 دیگر آنکه باتفاق در عرفات نماز پیشین و دیگر می باید گذارد ؛ و اگر بعد از گذاردن نماز پیشین وقت نماز دیگر نباشد ، در هیچ مقامی روا نباشد ، نه در عرفات و نه در غیر آن . و ازین سبب است که این طائفه چون زوال آفتاب باشد سنت و فریضه بگذارند ، و آنکه در نماز دیگر شروع کنند از سنت و فریضه وی ، تا هر دو نماز در اول وقت گذارده باشند و فضیلت آن حاصل کرده .

و چون آفتاب فرو شود ، وقت نماز دیگر برود ، و وقت نماز شام در آید . و چون مقدار ادای سه رکعت نماز بگذرد ؛ وقت نماز خفتن در آید . و هر دو نماز بایکدیگر در وقت مشترك باشد ، تا آنکه بنیم شب چندان مانده باشد که چهار رکعت نماز توان کرد ، آنکه آن مقدار از وقت خاص باشد باخر وقت نماز خفتن .

و اول وقت نماز بامداد برآمدن صبح دوم است ، و آخرش آن وقت که چندان ماند که دو رکعت نماز توان کرد تا بر آمدن آفتاب .  
 و دلیل بر آنکه چون آفتاب فرو شود وقت نماز شام در آید ، و چون مقدار سه رکعت نماز شام بگذرد وقت نماز خفتن در آید ، آنستکه بمزله باتفاق چون نماز شام بگذارند بر خیزند و نماز خفتن بگذارند .

و اگر بر عقب نماز شام وقت نماز خفتن نبودى ، باتفاق روا نبودى ، زیرا که نماز پیش از وقت گذاردن باجماع روا نیست .

دیگر آنستکه جمع کردن در سفر میان شام و خفتن رواست .

دلیل سوم از قرآن قوله تعالى : « أَقِمِ الصَّلَاةَ طَرَفِي النَّهَارِ وَزُلْفًا مِنَ اللَّيْلِ » ، یعنی : نماز بیای دار در دو طرف روز ! طرف اول از وقت صبح است ، و باتفاق درین طرف جز يك نماز نیست ، و آن نماز بامداد است . [۷۳پ] و باتفاق وقت این نماز درین طرف از وقت صبح است تا نزدیک بر آمدن آفتاب ، و تا نزدیک نیمروز که هم از طرف اول است هیچ نمازی فریضه نیست . و طرف دوم از ابتدای زوال آفتاب است تا نزدیک فرو شدن آفتاب . و درین دو طرف دو نماز است : نماز پیشین و نماز دیگر . آنکه گفت : « وَزُلْفًا مِنَ اللَّيْلِ » ، یعنی : و پاره‌ها از شب ، و این از وقت فرو شدن آفتابست ، و درین آنچه فریضه است از نماز نماز شام و نماز خفتن است ، باید که آن مقدار که سه رکعت نماز گذارده شود ، اول وقت نماز شام باشد ، و آنکه شام و خفتن بایکدیگر مشترک باشند چنانکه گفته شد ، برای عموم آیت ، و تخصیص را از دلیلی چاره نبود ، وَلَا دَلِيلَ عَلَيْهِ .

اما آنکه در کتب این طائفه باشد که : آخر وقت نماز پیشین آنکه بود که سایه هر چیزی همچندان شود ، و آخر وقت نماز شام آن وقت است که

که شفق فرو شود، بدانکه این حدّ از برای آن نهاده اند تا در وی نمازهای سنت کنند، و تسیح و دعا خوانند.

و وقت نماز نافله پیشین از زوال آفتاب است تا آنکه که چندان ماند که چهار رکعت نماز توان کرد، که سایه هر چیزی همچندان شود. چون سایه هر چیزی چندان شد وقت قافله نماز پیشین گذشت، اما وقت فریضه باقی باشد.

وقت نافله نماز دیگر آنکه بود که از فریضه نماز پیشین فارغ شود تا آنکه که سایه هر چیز دوچندان شود.

و وقت نافله روز آدینه پیش از زوال باشد.

و وقت نافله نماز شام چون از فریضه فارغ گردد، تا آنکه که شفق فرو شود.

و وقت و تیره آنکه بود که از فریضه نماز خفتن فارغ گردد، تا آنکه که نزدیک شود بنیم شب.

و وقت نماز شب آنکه بود که نیمه‌ای از شب بگذرد، تا آنکه که نزدیک بود که صبح دُوم بر آید.

[۷۴] و وقت نافله نماز بامداد آنکه بود که از نماز شب پردازد، تا آنکه که ابتدای بر آمدن سرخی از جانب مشرق بود.

و مکروه بود ابتدا کردن بنافله‌ای که آنرا سببی نباشد در وقت

بر آمدن آفتاب، و در وقت رسیدن آفتاب به نیمروز، مگر در روز آدینه، و بعد از فریضه نماز دیگر، و پیش از فروشدن آفتاب، و بعد از فریضه نماز بامداد.

## فصل

### در بانگ نماز وقامت

بانگ نماز و قامت هر دو سنت است، و در نماز جماعت بر مردمان واجب است بروایتی، و در نمازهایی که قرائت بلند خوانند تا کید بیشتر است، و تا کید استحباب در قامت بیشتر است از بانگ نماز. و زنان را روا بود که بانگ نماز و قامت گویند، اما نچنان که آواز ایشان مردان شنوند.

بانگ نماز هجده فصل است: در اولش «اللَّهُ أَكْبَرُ» چهار بار، آنکه «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» دو بار، «أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ» دو بار، «حَيَّ عَلَى الصَّلَاةِ» دو بار، «حَيَّ عَلَى الْفَلَاحِ»، دو بار، حَيَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ» دو بار، «اللَّهُ أَكْبَرُ» دو بار، لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» دو بار. و قامت هفده فصل است: دو تکبیر از اول بیفتد، و بعد از حَيَّ عَلَى



خَيْرِ الْعَمَلِ» دوبار «قَدْ قَامَتِ الصَّلَاةُ» گوید، و در آخر یکبار «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» میفتد.

و ترتیب در هر دو واجب است. و بانگ نماز به ترتیل باید گفت، و قامت بشتاب. و بر آخر فصول وقف باید کرد، چنانکه: «اللَّهُ أَكْبَرُ». و سنت است که با طهارت باشد، و برپای و روی بقلبه آورده باشد، و در میانه سخن نگوید.

و در میان بانگ نماز «الصَّلَاةُ خَيْرٌ مِنَ النَّوْمِ»، گفتن مکروه است. و ترتیب در بانگ نماز اینست. و بنزد شافعی در بانگ نماز بامداد سنت است، و در دیگر نمازها مکروه، و قولی دیگر شافعی را آنست که در همه نمازها مکروهست، و این در کتاب خویش که آنرا «أُمَّ» نام نهاده است آورده است. و گفته که ابو مخدوره [۷۴پ] که مؤذن پیغمبر ص بود ذکر این نکرد، و اگر سنت بودی ذکر آن کردی، چنانکه فصول دیگر را ذکر کرده است.

و ترجیح مکروه است و آن آنست که شهادتین را دوبار آهسته گویند، و آنگه باز گردند، و دوبار دیگر با آواز بلند گویند.

## فصل

### در اقسام نماز

نماز دو گونه است: فریضه و سنت.

آنچه فریضه است در شبانروزی پنج نماز است: نماز پیشین چهار رکعت است، مگر در روز جمعه چون شرائطش حاصل بود دو رکعت است، و نماز دیگر چهار رکعت است، و نماز شام سه رکعت است، و نماز خفتن چهار رکعت است، و نماز بامداد دو رکعت است.

و این فرض کسی است که در حضر باشد یا در حکم حضر چون کسی که سفر او بیش از حضر او باشد، و این کسی باشد که در خانه خود ده روز مقام نکند، و چون کسی که مکاری باشد، یا بادیه نشین، یا شبان که هر روز و هر دو روز بجای دیگر رود، یا کسی که سفر او در معصیت خدا باشد، یا سفر او کم از هشت فرسنگ باشد. و کسی که در شهری رود و عزم مقام ده روز کند حکم او حکم حاضران باشد. و دلیل بر آن که سفری [که] موجب تقصیر نماز است هشت فرسنگ است، یکی اجماع این طائفه است، و اجماع ایشان حجّت است.

دوم قول خدای است که « فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَّرِيضًا أَوْ عَلَى سَفَرٍ ، فَعِدَّةٌ مِنْ أَيَّامٍ أُخَرَ » ، یعنی : هر که از شما رنجور باشد یا در سفر باشد ، بر او بود که روزه دارد بعدد ایامی که رنجور بوده باشد از ایامی دیگر .

سقوط فرض روزه را معلق گردانیده است بآنچه اسم سفر متناول ویست . و خلاف نیست که هر سفر که مُسَقَطِ فرض روزه است موجب قصر نمازست ، و چون اسم سفر متناول است هشت فرسنگ را واجب بود قصر نماز در وی [ ۷۵ ] .

اگر گویند که کم از هشت فرسنگ را سفر گویند ، باید که در وی تقصیر نماز واجب بود .

جواب آنستکه این لازم نیست ، برای آنکه ما از ظاهر آیت در مسافتی که [ کمتر ] از هشت فرسنگ است عدول کرده ایم بدلیلی قاطع ، و آن اجماع است ، پس هر چه جز ازین است در تحت عموم آیت داخل باشد .

و فرض مسافر از هر نمازی که چهار رکعت است ، دور رکعت باشد . اگر داند که چنین است و نماز تمام کند ، نمازش باسر باید گرفت . و اگر نداند و تمام کند اگر وقت باقی باشد باسر گیرد ، و اگر نباشد نگیرد .

اگر گویند که خدای تعالی در قرآن رفع حرج کرده است ،  
و رفع حرج اقتضای آن کند که اگر مکلف خواهد تقصیر کند ، و اگر  
خواهد نکند ، و آن درین آیت است : « وَإِذَا ضَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ  
فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلَاةِ إِنْ خِفْتُمْ أَنْ يَفْتِنَكُمُ  
الَّذِينَ كَفَرُوا » .

جواب از این آیت آنست که تقصیر نماز درین آیت معلق است  
بخوف ، و اجماع است که تقصیر نماز سفر را شرط خوف نیست ، پس  
این تقصیر غیر تقصیر سفر باشد . تقصیر نماز سفر قصر است در رکعات ،  
و تقصیر نماز خوف قصر است در افعال ، اگر در سفر باشد و اگر در  
حضر . والله اعلم .

و آنچه فریضه است از نمازی بجز از نماز پنجگانه : نماز عید فطر  
است ، و نماز عید قربان چون شرائط و وجوب آن حاصل باشد ، و نماز کسوف ،  
و نماز خسوف ، و نماز زلزله و بادهای سخت و سیاه ، و دور کعبت نماز  
طواف واجب ، و نماز نذر .

دلیل بر وجوب این نمازها اجماع طائفه است .

دلیل دیگر بر وجوب نماز کسوف و خسوف ، یعنی : گرفتن ماه و آفتاب ،  
آنستکه رسول ص گفت : « إِنَّ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ لَا يَنْكَسِفَانِ لِمَوْتِ  
أَحَدٍ وَلَا لِحَيَاةِ أَحَدٍ فَإِذَا رَأَيْتُمُوهَا ، فَانْزِعُوا إِلَى الصَّلَاةِ ، یعنی :

ماه و آفتاب از برای زندگانی هیچ یکی ، و از برای مردن هیچ یکی نگیرد، چون بینید که ماه و آفتاب گرفت پناه [۷۵پ] با نماز دهید! و ظاهر امر در شرع اقتضای وجوب کند .

و دلیل بر وجوب نماز طواف قول خداست : « وَ اتَّخِذُوا مِنْ مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّیًّا » ، یعنی : فرای گیرید از مقام ابراهیم ، جای نماز کردن ! و امر خدای تعالی بر وجوب باشد ، تا آنکه که دلیلی دلالت کند بر ندبیت ، و هیچ کس نگفت که در مقام ابراهیم جز ازین نماز نماز دیگر هست .

و دلیل بر وجوب نماز نذر قوله تعالی : « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ » ، و نذر نماز عقدی است که در وی طاعت خداست، پس واجب بود و وفا کردن بآن .

و دیگر رسول ص فرموده است : « مَنْ نَذَرَ أَنْ يُطِيعَ اللَّهَ فَلْيُطِعْهُ » ، یعنی : هر که نذر کرد که طاعت خدای دارد، گو : طاعت خدای دار ! این امر است ، پس وفا کردن بنذر واجب بود .

دلیل بر وجوب نماز عید آنست که با اتفاق جملة مسلمانان رسول ص نماز عید کرده است ؛ و اصل آنست که بر وجوب گزارده باشد ، چون دلیلی نیست بر آن که بر ندبیت گزارده است .

دیگر آنکه بیشتر مفسران برانند که مراد باین نماز ، که خدای

تعالی فرموده است در این آیت: «إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ ، فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ» ، نماز عید قربان است ، فرمود نماز کن خدای خود را و قربان کن ! و امر اقتضای وجوب کند .

وهر آنکس که گفت نماز عید قربان واجب است ، گفت که نماز عید فطر واجب است . و در نماز عید فطر فرموده اند : « قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى وَذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّى » ، یعنی : فلاح یافت آنکه اوز کوة فطر بداد ، و خدای را یاد کرد بآنکه تکبیر گفت ، پس آنکه نماز فطر کرد .

اُبا آنچه بدان تَمَسُّك میسازند در آنکه بجز این پنج نماز ، هیچ دیگر واجب نیست ، آنستکه اعرابی از رسول ص سؤال کرد ، و گفت : یا رسول الله ! در شبانروزی بر من چه واجب است ؟ رسول ص فرمود : پنج نماز . اعرابی گفت بغیر [ ۷۶ر ] از این هیچ چیزی دیگر واجب هست ؟ رسول ص فرمود نه : مگر که تو بتطوع نمازی کنی .

جواب ازین آنستکه این خبر واحد است ، موجب علم و عمل نباشد .

دیگر آنکه معارض است بان خبر که ذکر آن کرده شد . سوم آنکه رسول ص نفی نمازی کرده است که در شبانروزی مکرر می شود ، بدلیل آنکه اعرابی سوال ازین کرد ، و ما هم چنین

گوئیم. و نماز قضای فائت و نماز جنازه باتفاق واجب است، پس معلوم شد که مراد نفی نماز نیست که آن مکرر می شود در شبانروزی. و نمازهای سنت که مرویست از رسول ص بسیارست، و از برای این کتابها ساخته اند چون عمل السنّة، و مصاییح کبیر، و نزهة الزاهد، و غیر آن؛ کسی که خواهد که بداند عمل این طائفة از نمازهای سنت و ادعیه و اذکار چیست و چگونه است، باید که آنرا طلب کند.

## فصل

### در چگونگی نماز

و این دو گونه است: واجب و سنت.

آنچه واجب است: قیام است، یعنی: برپای ایستادن، و روی بقبله آوردن، و نیت کردن، و تکبیر احرام گفتن، و این آن بود که بگوید: «اللَّهُ أَكْبَرُ»، و نیت را باین پیوسته گرداند، و اگر غیر «اللَّهُ أَكْبَرُ» گوید؛ نیتش منعقد نگردد، و نمازش درست نبود، دلیلش اجماع این طائفة است، و طریقه احتیاط این اقتضا میکند، از برای آنکه هر که تکبیر چنین گفت، و نماز کرد، ذمّت وی یقین بری گشت.

دیگر آنکه روایت کرده‌اند که رسول ص فرموده است: «لَا يَقْبَلُ اللَّهُ تَعَالَى صَلَاةَ امْرِئٍ حَتَّى يَضَعَ الطَّهُّورَ مَوَاضِعَهُ، ثُمَّ يَسْتَقْبِلَ الْقِبْلَةَ، وَيَقُولَ: اللَّهُ أَكْبَرُ»، یعنی: خدای تعالی نماز هیچ مردی قبول نکند، تا آنکه که وضو چنانکه می‌باید کرد بکشد، آنکه روی بقبله آرد، و بگوید: «اللَّهُ أَكْبَرُ». پس اگر کسی بجای «اللَّهُ أَكْبَرُ» چیزی دیگر گوید، باید که نماز وی قبول نباشد.

و چون تکبیر گفت واجب باشد [۷۶پ] بروی که «الحمد» بخواند، و سورتی دیگر تمام با آن، در دور کعت اولین از هر نمازی. و اگر بر «الحمد» اقتصار کند، در حال اختیار، نمازش باطل باشد، و اگر ضرورت باشد روا نباشد.

دلیل بر وجوب قرائت، قول خداست: «فَأَقْرَأُوا مَا تَبَيَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ»، یعنی: بخوانید آنچه آسان است از قرآن! و ظاهر امر اقتضای آن کند که جمله احوال [را] شامل باشد، و احوال نماز از جمله آنست، پس در نماز واجب باشد. و آنچه بیرون نماز است، بدلیل قاطع، و آن اجماع است، معلوم است که واجب نیست.

و دلیل بر آنکه «الحمد» واجب است آنستکه: روایت کرده‌اند از رسول ص که وی مردی را می‌آموخت نماز کردن، و ایرا گفت: چون بر خیزی از برای نماز، تکبیر بگوی! آنکه «فاتحة الكتاب» بخوان،



آنکه رکوع کن! تا آخر حدیث. و چون امر کرده است بخواندن فاتحه، پس فاتحه در نماز واجب باشد.

و رسول خدای فرموده است: «لَا صَلَاةَ لِمَنْ لَا يَقْرَأُ فِيهَا فَاتِحَةَ الْكِتَابِ»، یعنی: نماز نیست کسی را که در نماز فاتحه نخواند.

و دلیل بر آنکه سورت دیگر تمام با فاتحه خوانند واجب است، آنستکه رسول ص نماز کرد، و با فاتحه سورت تمام خواند، و گفت: «صَلُّوا كَمَا

رَأَيْتُمُونِي أُصَلِّي»، پس واجب باشد با «الحمد» سورت تمام خواندن. دیگر آنکه هر که نماز کرد و در «الحمد» و سورتی خواند تمام،

با اتفاق جمله مسلمانان نماز وی درست است، و ذممت وی یقین بری است. و روا نباشد فاتحه را پیارسی خواندن، و اگر خواند نماز باطل بود.

و دلیلش اجماع این طائفه است و طریقه احتیاط.

دیگر آنکه خدای تعالی فرموده: «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا»،

یعنی: ما فرو فرستادیم قرآنی عربی. هر که از معنی قرآن بغیر عربی عبارت کند قرآن نخوانده باشد، چنانکه کسی که از معنی شعر کسی عبارت کند شعر وی نخوانده باشد.

دیگر آنستکه قرآن معجز است، و عبارت از معنی قرآن [۷۷ر]

معجز نباشد، پس قرآن نباشد.

و «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»، آیتی است از فاتحه و از

هر سورتی . هر که ترك كند آيتی از فاتحه ترك کرده باشد ، نمازش باطل باشد .

دليلش اجماع اين طائفه است .

و از عبدالله عباس روايت است كه گفت : هر كه « بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ » ، ترك كند صد و چهارده آيت از كتاب ترك خدای کرده باشد . و از رسول ص سوال كردند از اين آيت « وَ لَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِّنَ الْمَثَانِي وَالْقُرْآنَ الْعَظِيمِ » ، فرمود كه : اين فاتحه الكتاب است ، و هفت آيت است . آنكه آغاز كرد و گفت : « بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ » يك آيت است ، و فاتحه ميخواند ، و يك يك آيت می شمرد ، تا با آخر هفت آيت بشمرد .

و بلند خواندن و با آواز خواندن در دو ركعت اولين نماز شام و خفتن ، و در نماز بامداد واجب است .

دليلش اجماع طائفه است ، و طريقه احتياط ، از آنكه هر كه با آواز خواند نماز وی با اتفاق صحيح باشد ، و اگر نخواند در صحت آن اختلاف است ، پس احتياط با بلند خواندن بود .

و واجب بود آهسته خواندن در غير اين بهمين دليل كه گفته شد . و روا نباشد در نماز فریضه سورتی خواندن كه در وی سجده واجب بود ، برای آنكه در میان نماز سجده افزون کرده باشد ، و اگر نکند

واجبی خلل کرده باشد، و اگر بر آنچه غیر از سجده است اقتضای کند بعضی از سورت خوانده باشد، و این روا نیست بنزد این طائفه، چنانکه گفته شد.

و رکوع کردن واجب است، و تسیح گفتن، و آرام گرفتن واجب است. و سر از سجود برداشتن، و آرام گرفتن، و از بعد از آن در سجده اول واجب است.

دلیل برین همه اجماع این طائفه است، و طریقه احتیاط، و یقین مر برائت ذمت را، و هیچ خلافی نیست که رسول ص همچنین کرده است، [۷۷پ] و گفته است: «صَلُّوا كَمَا رَأَيْتُمُونِي أُصَلِّي»، نماز چنان کنید که مرا می بینید که نماز می کنم.

و روایت کرده اند که رسول ص یکی را دید که نماز می کرد و بد میکرد، و ایرا فرمود بآرام گرفتن در رکوع و سجود، و سر برداشتن از رکوع و سجود. و ظاهر امر در شرع اقتضای وجوب کند.

فاضلترین لفظی که در رکوع گویند: «سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَ بِحَمْدِهِ» است، و در سجود: «سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى وَ بِحَمْدِهِ». و روا باشد که در رکوع و سجود گویند: «سُبْحَانَ اللَّهِ».

و دلیل بر وجوب تسیح در رکوع و سجود اجماع این طائفه است، و طریقه احتیاط. و هر آیتی که ظاهر آن اقتضای امر میکند بتسیح، دلیل

است بر وجوب تسبیح، بر آن که عموم ظاهر مقتضی احوال رکوع و سجود باشد. و هر که آنرا از عموم ظاهر بیرون برد محتاج دلیل باشد.

و اختصاص آن دو لفظ یکی بر رکوع و دیگری بسجود بر وجه ندبیت است، از برای آنکه چون این آیت آمد: « فَسَبِّحْ بِأَسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ »، رسول ص فرمود: « اجعلوها فی رکوعکم »، یعنی: این را در رکوع گویند! چون: « سَبِّحْ أَسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى » آمد، فرمود: « اجعلوها فی سجودکم »، این را در سجود گویند! و امر را بر استحباب حمل کنند بدلیلی.

و سجده بر هفت اعضا که آن پیشانی است، و هردو کف است، و هردو سر زانو، و سرانگشتان هر دو پای، واجب بود. دلیلش آنست که رسول ص همچنین کرد و گفت: « صَلُّوا كَمَا رَأَيْتُمُونِي أُصَلِّي ».

و نشستن از برای هر دو تشهد واجب است. و در تشهد شهادتین و صلوات بر محمد و آل محمد واجب است.

دلیلش اجماع این طائفه است، و طریقه احتیاط، و آنکه گفت: « صَلُّوا كَمَا رَأَيْتُمُونِي أُصَلِّي »، و هیچ خلاف نیست که رسول ص همچنین کرده است.

و آنچه دلیل است خاص بر وجوب صلوات بر پیغمبر، قول خداست:

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا » ، یعنی : ای مؤمنان [۸۷] بر پیغمبر صلوات دهید ! و امر شرعی اقتضای وجوب کند ، و چون مطلق باشد جمله اوقات را شامل باشد ، چون بدلیل آنچه خارج وقت تشهد [است] ، بیرون شد ، وقت تشهد ماند ، پس صلوة در وی واجب باشد .

و از رسول ص پرسیدند که صلوة بر تو چگونه دهیم ؟ فرمود : بگوئید : « اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَي مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ » ، و چون رسول ص صلوة بر این وجه فرمود ، برخلاف این گفتن روا نبود ، که خلاف گفت رسول باشد ، پس نشاید گفتن : « اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَي مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ » .

و دیگر آنکه از وی روایت کرده اند که فرموده است : « لَا تَقْرُؤُوا بَيْنِي وَبَيْنَ آلِي بَعْلِي » ، یعنی : جدا مکنید میان من و آل من به « عَلِي » ، یعنی : « عَلِي » در میان میاورید ، و مگوئید : « عَلِي آلِ مُحَمَّدٍ » . دیگر آنکه اجماع علمای علم عربیت است که چون عطف کنند مظهری را بر مظهر ، عامل را باز نیارند . نگویند : « جَائِنِي زَيْدٌ وَجَائِنِي عَمْرٌ » ، پس روا نباشد در صلوات « عَلِي » که عامل است باز آوردن . و واجب است سلام دادن در آخر تشهد ، چون نماز بامداد بود ، و در تشهد دوم در نمازهای دیگر . اگر تنها بود سلام بدهد ، و اندکی اشارت بجانب راست کند .

و در وجوب سلام خلاف است میان علماء شیعه ، و دلیل بر قول آن کس که واجب میگوید آنستکه بیرون آمدن از نماز واجب است بی خلاف . و چون بیرون آمدن از نماز واجب باشد ، بافعالی که منافی نماز بود چون حدث کردن و غیر آن روانیست بیرون آمدن ، و درین خلافتی نیست میان شیعه . پس واجب باشد بسلام از نماز بیرون آمدن .

و هیچ خلاف نیست که رسول ص بسلام از نماز بیرون آمدی ، و فرموده که : « صَلُّوا كَمَا رَأَيْتُمُونِي أُصَلِّي » .

دیگر فرموده است : « مِفْتَاحُ الصَّلَاةِ الطَّهُّورُ ، وَ تَحْرِيمُهَا التَّكْبِيرُ ، وَ تَحْلِيلُهَا التَّمْلِيمُ » ، یعنی : کلید نماز طهارت است ، [۷۸پ] و تحریم نماز تکبیر است ، و تحلیل نماز تسلیم . پس باید که بغیر سلام تحلیل آن نماز حاصل نشود .

و دلیل بر آنکه سلام یکبار بیش نیست آنستکه از سهل بن سعد الساعدی روایت کرده اند که از رسول خدای شنیدم که یکبار سلام داد ، و هیچ بروی نیفزود .

و از عایشه روایت کرده اند که رسول ص يك سلام دادی ، و اندکی اشارت بجانب راست کردی . و اگر بجانب وی کسی باشد ، سلامی دیگر بدهد ، و اشارت بجانب چپ کند .

و روا نباشد در نماز دست راست بر دست چپ نهادن ، و در آخر

« الحمد » « آمین » گفتن .

دلیلش اجماع این طائفه است ، و طریقه احتیاط این اقتضا میکند ،  
و باین ذمت یقین از نماز بری شود .

و نیز دست برهم نهادن و « آمین » گفتن افعالی و اقوالی است نامشروع ،  
و هر چه چنین بود مبطل نماز بود .

و آنچه روایت کرده اند که رسول ص و صحابه این کرده اند ، اخبار  
آحاد است ، بر وی عمل روا نباشد .

دیگر آنکه هر که دست برهم نهد و « آمین » نگوید ، باتفاق  
نماز وی صحیح است ، و نماز کردن بر وجهی که اتفاق باشد بر صحت  
آن بهتر بود ، و با احتیاط نزدیکتر از آن نماز که در صحت وی خلاف بود .  
و دیگر رسول ص فرمود : « صَلُّوا كَمَا رَأَيْتُمُونِي أُصَلِّي ! » ،  
اگر وی دست برهم نهاده باشد ، و « آمین » گفته باشد ، نماز کسی که  
دست برهم نهد و « آمین » نگوید باید که باطل بود ، برای آنکه نمازش  
مانند نماز رسول نباشد ، و این خلاف اجماع است .

دیگر آنکه این کسی که « فاتحه » خواند ، قصد وی قرآن خواندن  
است ، یا دعا خواندن ؟ اگر قصد وی دعا باشد ، « فاتحه » نخوانده باشد ،  
و نماز بی فاتحه درست نباشد . و اگر قصد او قرآن باشد ، نه دعا ، روا  
نباشد که « آمین » گوید ، زیرا که « آمین » دعا را گویند ، نه قرائت را .

و اگر قصد او قرائت باشد و دعا ، روا باشد که قصد دعا بکند ، پس « آمین » روا نباشد .

و بروی [ ۷۹ ر ] واجب بود که فعل بسیار نکند که نه از افعال نماز بود ، و بقیه بخیندن ، و سخنی نگوید که نه از جنس اذکار بود ؛ یا مصلحتی که تعلق بنماز دارد ، یا ضرری که بغیری خواهد رسیدن و پرا اعلام کند ، تا از آن احتراز کند . و باز پس ننگرد ، و از جانب راست و چپ التفات نکند ، و اُف و آه نکند ، و همیشه بر آنچه شرط است بر صحت نماز می باشد ، و در پیش وی یاد در پهلوی وی زنی نباشد که نماز کند .

این است آنچه واجب است در نماز ، کردن آن و ناکردن آن بنزد این طائفه . و اگر کسی خواهد که واقف گردد بر اعمال ایشان از نوافل و دعوات ، کتب عبادات طلب باید کرد ، چون مصباح کبیر ، و مصباح صغیر ، و مجموع الدعوات ، و غیر آن که همه از رسول و اولادش روایت کرده اند .

و مستحب است که چون روی بقبله آرد برای نماز ، پس از آنکه بانگ نماز و قامت گفته باشد ، سه بار تکبیر بگوید ، و برای هر تکبیری دست بردارد ، آنکه بگوید : « اَللّٰهُمَّ اَنْتَ الْمَلِكُ الْحَقُّ الْمُبِينُ ، لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ ، سُبْحَانَكَ وَ بِحَمْدِكَ اَعْمَلْتُ سَوْءًا وَ ظَلَمْتُ نَفْسِي ، فَزَيَّرْتُمْنِي الْيَوْمَ تَائِبًا مِمَّا جَنَيْتُ ، فَصَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ ! وَ اغْفِرْ لِي ! اِنَّهُ



لَا يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا أَنْتَ يَا أَهْلَ التَّقْوَى وَاهْلَ الْمَغْفَرَةِ! » .

آنکه دو تکبیر دیگر بگوید، و بگوید: « لَبَّيْكَ ، وَسَعْدَيْكَ !  
وَالْخَيْرُ فِي يَدَيْكَ ، وَالشَّرُّ لَيْسَ إِلَيْكَ . أُوْمِنُ بِكَ ، وَآتَوْكُلُّ  
عَدَيْكَ ، وَأُوْمِنُ بِرُسُوكَ ، وَمَاجَاءَ بِهِ مِنْ عِنْدِكَ فَصَلِّ عَلَي مُحَمَّدٍ وَ  
آلِ مُحَمَّدٍ ! وَزَكَ عَمَلِي بِطَوْلِكَ ، وَتَقَبَّلْ مِنِّي بِفَضْلِكَ ! » .

آنکه يك تکبیر دیگر بگوید و نیت نماز کند برین صورت که:  
نماز پیشین میکنم فریضه ادا تقرب بخدای . این بدل بیندیشد .

آنکه بزبان بگوید « اللَّهُ أَكْبَرُ » چنانکه به نیت پیوسته باشد .  
آنکه بگوید: « وَجْهَتْ وَجْهِي لِلدَّيْ فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ ،  
حَنِيفًا مُسْلِمًا عَلَي مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ وَدِينِ مُحَمَّدٍ وَوَلَايَةِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٍّ  
وَالْأَيْمَةِ مِنْ ذُرِّيَّتِهِمَا ، وَمَا أَنَا [ ۷۹ پ ] مِنَ الْمُشْرِكِينَ . إِنَّ صَلَاتِي وَ  
نُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ لَا شَرِيكَ لَهُ . وَبِذَلِكَ  
أَمَرْتُ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ » .

و آنکه بگوید : « أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ ، بِسْمِ اللَّهِ  
الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ » و « الحمد » بخواند و سورتی با آن .

آنکه تکبیر بگوید، و بر کوع ورود، و درر کوع هر دو کف دست بر سر  
زانو نهد، و پشت راست دارد، و گردن کشیده دارد، و بگوید: « اللَّهُمَّ لَكَ  
رَكَعْتُ ، وَ لَكَ خَضَعْتُ ، وَ لَكَ أَسَلْتُ ، وَ بِكَ آمَنْتُ ، خَشَعْتُ لَكَ

لَحْمِي وَدَمِي وَعَظْمِي وَشَعْرِي وَبَشْرِي ، وَمَا أَقَلَّتِ الْأَرْضُ . سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَبِحَمْدِهِ ! « تسبیح سه بار بگوید ، یا پنج بار ، یا هفت بار . آنکه از رکوع سر بردارد ، و میگوید : « سَمِعَ اللَّهُ لِمَنْ حَمَدَهُ » ، و چون راست باستد ، بگوید : « الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ أَهْلِ الْكِبْرِيَاءِ وَالْعَظَمَةِ وَالْجُودِ وَالْجَبْرُوتِ ! » .

آنکه بسجده رود چنانکه اول دست بر زمین نهد ، آنکه زانو ها و پیشانی بر زمین نهد ، چنانکه کنارینی بر زمین نهاده باشد .

و در سجود بگوید : « اللَّهُمَّ لَكَ سَجَدْتُ ، وَبِكَ آمَنْتُ ، وَلَكَ خَشَعْتُ ، وَلَكَ اسَلَمْتُ ، وَعَلَيْكَ تَوَكَّلْتُ . سَجَدَ وَجْهِي الْبَالِي الْفَانِي لَوْجْهِكَ الدَّائِمِ الْبَاقِي ، سَجَدَ وَجْهِي لِلَّذِي خَلَقَهُ ، وَبَرَأهُ ، وَصَوَّرَهُ ، وَشَقَّ سَمْعَهُ وَبَصَرَهُ . سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى وَبِحَمْدِهِ » ، [تسبیح] سه بار یا پنج بار یا هفت بار بگوید .

آنکه سر از سجده بردارد ، و چون تمام باز نشیند بگوید : « اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي ، وَارْحَمْنِي ، وَاجْبِرْ نِي ، وَاهْدِنِي ، وَعَافِنِي ، وَاعْفُ عَنِّي ! إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ » .

آنکه سجده دوم بکند ، و آنچه در سجده اول گفته باشد بگوید ، و باز نشیند .

آنکه برخیزد و میگوید : « بِحَوْلِ اللَّهِ وَقُوَّتِهِ أَقُومُ وَأَقْعُدُ » ، و

ر کعتی دیگر همچنان بکند. چون از قرائت فارغ شود، پیش از آنکه بر کوع رود، هر دو دست بردارد، و دعای قنوت بخواند.

و مختصرترین قنوت اینست: « رَبِّ اغْفِرْ لِي وَارْحَمْ وَتَجَاوَزْ عَمَّا تَعَلَّمْ! إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعَزُّ الْأَجَلُّ الْأَكْرَمُ ».

آنکه بسجده رود، و چون از سجده دوم برآید، [۸۰] از برای تشهد بنشیند بر سر رون چپ، و هر دو رون بر هم نهد، و پشت قدم راست در شکم قدم چپ نهد، و بگوید که: « بِسْمِ اللَّهِ وَبِاللَّهِ وَالْأَسْمَاءِ الْحُسْنَى كُلِّهَا اللَّهُ! مَا طَابَ وَطَهَّرَ وَزَكَّى وَخَلَصَ فَهُوَ لِلَّهِ، وَمَا خَبِتَ فَلِغَيْرِ اللَّهِ. أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ؛ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ. أَرْسَلَهُ بِالْهُدَى وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ، وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ. اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ، وَتَقَبَّلْ شَفَاعَتَهُ فِي أُمَّتِهِ، وَقَرِّبْ وَسِيلَتَهُ، وَارْفَعْ دَرَجَتَهُ! ».

اگر خواهد که سلام دهد بگوید: « السَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ! » آنکه سه بار بگوید: « اللَّهُ أَكْبَرُ » و با هر تکبیری دست بردارد. آنکه بگوید: « لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ إِلَهًا وَاحِدًا، وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ. لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ إِلَهًا وَاحِدًا، نَحْنُ لَهُ مُخْلِصُونَ. لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَلَا نَعْبُدُ إِلَّا إِيَّاهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ. لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ رَبَّنَا وَرَبُّ

آبَائِنَا الْأَوَّلِينَ . لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ وَحْدَهُ ، لَا شَرِيكَ لَهُ . صَدَقَ وَحْدَهُ ، وَنَصَرَ عَبْدَهُ وَأَعَزَّ جُنْدَهُ وَغَلَبَ الْأَحْزَابَ وَحْدَهُ . فَلَهُ الْمُلْكُ وَ لَهُ الْحَمْدُ ، يَحْيَى وَيَمِيتُ ، وَيُحْيِي وَيُمِيتُ ، وَهُوَ حَيٌّ لَا يَمُوتُ ، بِيَدِهِ الْخَيْرُ ، وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ . اَللّٰهُمَّ اِهْدِنَا لِمَا اَخْتَلَفَ فِيْهِ مِنْ الْحَقِّ بِاِذْنِكَ ! اِنَّكَ تَهْدِي مَنْ تَشَاءُ اِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ . وَقَالَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا ، وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ ، وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الدَّلِيلِ وَكَبْرَهُ تَكْبِيرًا .

آنکه سی و چهار [بار] بگوید : « اَللّٰهُ اَكْبَرُ » وسی و سه بار بگوید : « اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ » وسی و سه بار « سُبْحَانَ لِلّٰهِ » ، دعائی که داند بخواند . و تعقیبات و دعوات را کتابهای دیگر است ، کسی را که باید طلب دارد .

آنکه سجده رود ، خویشتن را بر زمین افکند ، و پیشانی بر موضع سجده نهد ، و بگوید : « اَللّٰهُمَّ اِلَيْكَ تَوَجَّهْتُ وَ اِلَيْكَ قَصَدْتُ ، وَ يَفِنَا بِكَ حَلَلْتُ ، وَ يُمَحِّدُوْا اِلَيْهِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ » [۸۰ پ] اِلَيْكَ تَقَرَّبْتُ ، وَ بِهِمْ اَسْتَشْفَعْتُ ، وَ بِهِمْ تَوَسَّلْتُ . فَصَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَ اٰلِ مُحَمَّدٍ ، وَ عَجِّلْ فَرَجَهُمْ وَ اجْعَلْ فَرَجَنَا مَقْرُونًا بِفَرَجِهِمْ » .

آنکه جانب راست از روی بر موضع سجده نهد ، و بگوید : « اَللّٰهُمَّ اِرْحَمْ لِيْ ذُلِّيْ بَيْنَ يَدَيْكَ وَ تَضَرَّعِيْ اِلَيْكَ وَ وَحْشَتِيْ

مِنَ النَّاسِ وَأُنسِي بِكَ يَا كَرِيمٌ يَا كَرِيمٌ يَا كَرِيمٌ! » .

آنکه جانب چپ از روی بر موضع سجده نهد، و بگوید: « لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حَقًّا حَقًّا، لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَعْبُدًا وَرَقًّا، لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ إِيْمَانًا وَتَصَدِيقًا. اللَّهُمَّ إِنَّ عَمَلِي ضَعِيفٌ فَضَاعِفُهُ لِي يَا كَرِيمٌ يَا كَرِيمٌ يَا كَرِيمٌ! » .

آنکه پیشانی بر موضع سجده نهد و صد بار بگوید: « شُكْرًا لِلَّهِ » یا چند آنکه تواند. آنکه سر بردارد، و دست راست بر موضع سجده فرو آورد و در روی و سینه خود مالد .

و نماز زنان همچون نماز مردان بود الا آنستکه زنان را مستحب است که در حال قیام دستها بر پستان خود نهد، و در حال رکوع دست بر ران نهد، و چون بنشینند راست بنشینند، و بی آنکه پشت دو تا کنند، و چون سجده کنند خود را با هم گیرند، و در میان دو سجده و در تشهد قدم بر زمین نهند، و هر دو زانو بردارند، و چون برخیزند دست بر پهلو نهند، و راست برخیزند .

## فصل

در نماز جماعت

نماز پنجگانه بجماعت گذاردن سنت مؤکده است، و در وی ثواب بسیار.

کسی که دعوی کند که نماز جماعت فریضه است ، ویرا دلیلی و حجّتی باید ، که اصل برائت ذمّت است .

و شرط نماز جماعت بانگ نماز و قامت است ، و آنکه امام عاقل باشد و مؤمن و درین خلاف نیست . و باید که عدل باشد ، زیرا که فاسق ، امامی را نشاید . دلیلش طریقه احتیاط است ، زیرا که هر که بامام عدل اقتدا کند و نماز کند ، ذمّت وی یقین بری باشد .

دیگر آنکه خدای تعالی فرمود : «وَلَا تَرْكُنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا!» ، یعنی : میل مکنید بآنانکه ظلم کنند ، و فاسق ظالم باشند ! و اقتدا کردن بوی ر کون [ ۸۱ ] و میل باشد بوی ، و خدای تعالی ازین نهی کرده است .

دیگر آنستکه میان امام و مأموم فضل معتبر است ، لقوله ص : « يَا مَعْمُرُ أَقْرَأُكُمْ » ، یعنی : امامت شما آنکس کند که قاری تر باشد . و فسق نقصی عظیم است ، روا نباشد فاسق را بر عدل پرهیز گار مقدم داشتن .

و آنچه روایت کرده اند از قول رسول ص : « صَلُّوا خَلْفَ كَيْلٍ بَرٍّ وَفَاجِرٍ » یعنی نماز کنید در پس هر که هست ، اگر نیکو کارست و اگر فاسق بد کردار ، از اخبار آحاد است ؛ دلیل عقل را و تواتر را ، که دلیل یقینی است ، بخبری که ظنی بود ، ترك کردن روا نبود .

و باید که پاك زاده بود. بحرام زاده اقتدا نتوان كردن، و ناپاك زاده را بر پاك زاده مقدم داشتن زشت است.

و آنكس را كه [در] او علت پيسى باشد و جذام، و آنكه او را حد زده باشند، و آنكه بر جای بمانده باشد، روا نبود بایشان اقتدا كردن. و همچنین بزنان، و كسانی كه ایشان را خصی کرده باشند اقتدا نتوان كردن، مگر كسانی را كه مانند ایشان باشند.

دلیاش طریقه احتیاط است.

و نایبنا، و بنده، و کسی را كه او را نماز تقصیر باید كردن، اقتدا مكروه باشد.

و چون جمعی حاضر باشند كه همه سزاوار امامت باشند، اولی تر آن كه مهتر قبیله، یا خداوند خانه، یا خداوند مسجد را مقدم دارند، و اگر نه کسی را كه قرآن نيكوتر خواند، و اگر درین مساوی باشند، کسی را كه فقیه تر باشد. و اگر برابر باشند، کسی را كه هاشمی باشد. و اگر برابر باشند، کسی را كه سال بیشتر باشد.

و بدو كس، كه یکی از ایشان امام بود، جماعت منعقد شود. ماموم از جانب دست راست بایستد، و اقتدا كند بامام بعزم و به فعل.

و در دور كعت نماز هست كه با وجود آن، نماز جمعه گزارند. و چون آن شرائط نباشد، نگذارند، باید كه این جماعت بر نا كردن نماز

جمعه ، چون شرایط آن حاصل نباشد ، ملامت نکنند .  
و امام عادل [ ۸۱پ ] بنزد ایشان امامی باشد که از او هیچ گناهی  
در وجود نیاید ، و معصوم باشد از جمله قبایح . و این چنین امام ، چون  
درین زمان حاضر نباشد ، ازین سبب ، نماز جمعه را واجب نگویند .  
و در روز آدینه ، غسل کردن سنت است ، و موی لب گرفتن ،  
وناخن چیدن ، و جامه نیکو پوشیدن ، و بوی خوش بکار داشتن ، و در اول  
روز بمسجد رفتن .

چون زوال آفتاب باشد ، مؤذنان بانگ نماز بگویند ، امام بر منبر  
رود و خطبه بخواند ، مشتمل بر حمد و ثنای خدای و درود بر محمد و آل او ،  
و وعظ و زجر ، و میان دو خطبه بنشیند ، و سورتی سبک از قرآن بخواند .  
و حاضران گوش با خطبه کنند ، و در میان خطبه سخن نگویند .  
و چون از خطبه فارغ شود ، قامت بگویند ، و امام از منبر بزیر آید ،  
و دور کعت نماز بکند : در رکعت اول « الحمد » و سورة الجمعة  
برخواند ، و در رکعت دوم « الحمد » و سورة المنافقین .  
و مستحب بود که بر عقب نماز جمعه نماز دیگر بکنند بجماعت ،  
قامت بگویند و بانگ نماز بگویند .

و روز آدینه سفر کردن بعد از صبح تا وقت زوال آفتاب مکروه  
است ، چون شرایط نماز جمعه حاصل باشد .



و در شب آدینه و روز آدینه این طایفه را عملهای بسیار است که اگر کسی بهمه آن مشغول گردد، شب و روز مستغرق آن شود. و اگر خواهند که آنهمه معلوم کنند، باید که کتابهای ایشان چون عمل السنّه، و غیر آن، طلب دارند، و مطالعه کنند، تا بر اعمال ایشان وقوف یابند.

### فصل

نماز عید فطر، و عید قربان واجب است با شرایطی که حاصل باشد. و شرایط وجوب نماز عید، شرایط وجوب نماز جمعه است. و دلیل بر وجوب این نماز گفته شد.

و این نماز دو رکعت است، بی خلاف بدوازده تکبیر: هفت تکبیر در رکعت اول، و پنج تکبیر در رکعت دوم، و میان هر دو تکبیر [۸۲] قنوتی باشد.

و اول وقت وی آنوقت است که آفتاب بر زمین گسترده شود. و سنت است که نماز عید در صحرا کنند، و بصحرا پیاده روند، و بهر پاره ای راه که بروند اندکی بنشینند، و تکبیر بگویند.

و درو بانگ نماز و قامت نباشد، مؤذنان سه بار بگویند: «الصَّلَاةُ».  
آنکه نیت کنند، و تکبیر احرام بگویند، و «الحمد» و «الشمس»

بخواند. چون فارغ شود، تکبیر بگوید، و دعای قنوت بخواند، آنگاه تکبیر دیگر بگوید، و قنوت خواند، همچنین تا شش تکبیر تمام کند. آنگاه بر کوع شود، و رکوع و سجود بجای آورد. آنگاه بر خیزد بی تکبیر، و قرائت بخواند «الحمد» و سورتی که خواهد. آنگاه تکبیر کند و قنوت بخواند، همچنین تا پنج تکبیر تمام کند. آنگاه بر کوع شود، و نماز تمام کند.

و دلیل بر وجوب این ترتیب آنستکه: هیچ خلافتی نیست در آن که هر که برین نماز کرد، نماز او صحیح و مجزی است، و ذمّت او بیقین بری بود. و دلیلی نیست بر آنکه برخلاف این ترتیب مجزی است.

چون از نماز پرداخت، بر منبر رود و خطبه بخواند. شنیدن خطبه عید واجب نیست اما فاضلتر آنستکه استماع کنند خطبه را. و چون زوال آفتاب شد، وقت نماز فائت گشت، و قضای آن واجب نباشد.

و چون عید و جمعه جمع شود، حضور هر دو واجب باشد. دلیلش طریقه احتیاط است.

و روایتی دیگر آنستکه: چون بنماز عید حاضر شوند، در نماز جمعه مخیر باشند.

و تکبیر گفتن شب عید فطر سنت بود در عقب چهار نماز: اولین نماز

شام و آخرین نماز عید ، و روز اضحیٰ در عقب پانزده نماز کسی را که بمنی باشد ، و دیگرانرا در عقب ده نماز : اولین نماز پیشین از روز عید .

## فصل

اما کسی که مضطر بود ، او مکلف باشد بگزاردن نماز در آخر وقت ، بهر وجه که تواند .

و رنجور اگر نتواند که نماز کند برپای ، عصای در دست گرفته ، یا بردیواری تکیه کرده ، بروی واجب بود . و اگر نتواند نشسته [۸۲پ] نماز کند ، و اگر نتواند بایش خفته نماز کند بشارت چشم ، از برای رکوع و سجود چشم برهم نهد ، و از برای سر بر آوردن چشم بگشاید . و اگر سوار باشد اشارت کند بر رکوع . و سجود بر قربوس زین کند ، و روی بقبله آورده اگر نتواند ، و اگر نه به تکبیرة الاحرام روی بقبله آرد .

و اگر در کشتی باشد برپای نماز کند ، اگر تواند روی بقبله آورده ، و اگر قبله نشناسد روی فراسینه کشتی کند و نماز کند .

و کسی که برهنه باشد برپای نماز کند ، اگر کسی ویرا نبیند ، و اگر نه نشسته نماز کند . و همچنین برهنگان چون خواهند که نماز

بجماعت کنند نشسته کنند، امام به سر زانو در پیش ایشان باشد .  
 و خوف موجب قصر نماز باشد اگر در سفر باشد و اگر در حضر .  
 و خایف بر حسب استطاعت خود نماز کند ، پس اگر خوف قتال بود ،  
 و ممکن بود که لشکر را بدو گروه توان کرد ، امام ایشان را بدو گروه  
 کند : گروهی در مقابل دشمن باشند ، و گروهی با وی نماز کنند . امام  
 با ایشان يك رکعت نماز کند . چون برخیزد قرائت دراز خواند ، و ایشان  
 نماز کنند ، و سلام باز دهند ، و پیش دشمن روند و آن گروه بیایند ، و نماز  
 در پیوندند ، و با امام بر کوع شوند . چون سجده کرده باشند برخیزند ،  
 و امام تشهد دراز میخواند ، تا ایشان آن رکعت دیگر بکنند ، و بنشینند  
 و تشهد بخوانند ، با امام سلام باز دهند .

دلیل برین ترتیب قول خداست : « وَ إِذَا كُنْتَ فِيهِمْ فَأَقَمْتَ لَهُمُ  
 الصَّلَاةَ » ، یعنی : چون تو در میان ایشان باشی و خواهی که نماز کنی ،  
 « فَاتَّبِعْ طَائِفَةً مِنْهُمْ مَعَكَ » ، باید که گروهی از ایشان با تو بایستند ،  
 « وَ لِيَأْخُذُوا حِذْرَهُمْ وَ أَسْلِحَتَهُمْ » ، و باید که سلاحهای خود بر گرفته  
 باشند و با سلاح نماز کنند ، « فَإِذَا سَجَدُوا فَلْيَكُونُوا مِنْ وَرَائِكُمْ » ،  
 و چون سجده کنند باید که از پس شما باشند ، « وَ لَتَأْتِ طَائِفَةٌ أُخْرَى لَمْ  
 يُصَلُّوا فَلْيُصَلُّوا [۸۳] مَعَكَ » ، و باید که آن گروه دیگر که نماز  
 کرده باشند ، بیایند و با تو نماز کنند ، « وَ لِيَأْخُذُوا حِذْرَهُمْ وَ أَسْلِحَتَهُمْ » ،

وایشان نیز باید که سلاح برگیرند .  
 ظاهر آیت اقتضا میکند که گروه دوم با امام نماز خود تمام کنند،  
 و درین ترتیب سویت باشد میای هر دو گروه . از آنجا که گروه اول  
 را با امام تکبیر احرام است ، و گروه دوم را سلام ، و گروه اول دوم  
 را نگاه میدارند ، و در نماز نیستند ، و همچنین گروه دوم اول را .  
 و نیز از رسول ص روایت کرده اند که وی برین ترتیب نماز خوف  
 گزارده است .

و اگر لشکر اندک باشد و از دشمن ترسند که بدو گروه شوند ،  
 بر پشت اسبان نماز کنند ، و روی بقبله آورده اگر توانند ، و اگر نتوانند  
 به تکبیر احرام روی بقبله آرند ، و بر کوع اشارت کنند ، و سجده بر زمین  
 کوبه کنند .

و اگر حال طعن و ضرب باشد تکبیر افتتاح بگویند ، و برای  
 هر رکعتی « سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ »  
 بگویند ، و تشهد بخوانند ، و سلام دهند .

## فصل

نماز کسوف و آیات ددر کوع است بچهار سجده، نیت کند و تکبیر

بگویند، و قرائت بخوانند، و بر کوع شود، و تسبیح بگویند. چون سر از رکوع بردارد قرائت بخوانند، و بر کوع شود. همچنین تا آنکه که پنج رکوع کند. چون از رکوع پنجم سر بردارد، بگویند: «سَمِعَ اللَّهُ لِمَنْ حَمِدَهُ»، و به سجده رود، و دو سجده بکند، و برخیزد. و همچنین که کرده است، پنج رکوع دیگر بکند، و نماز تمام کند، و سلام بدهد. و دلیل برین ترتیب و کیفیت آنستکه اُبی بن کعب روایت کرد که در عهد رسول ص آفتاب بگرفت، رسول ص با ما نماز کرد، سورتی از سورت‌های دراز برخواند، و پنج رکوع کرد، و دو سجده کرد، و تشهد بخواند، و سلام بداد، و همچنین روی بقبله آورده بنشست، و دعا میکرد، تا آنکه که قرص آفتاب گشاده گشت.

و اگر نماز ترك کند، تا آنکه که باز شود، بواجبی قضا باید کرد.

## فصل

[۸۳پ] نماز طواف دو رکعت است، نزدیک مقام ابراهیم، بعد از آنکه از طواف فارغ شود. و اگر فراموش کند، یا یادش نیاید، تا آنکه که بیرون شود؛ باز گردد، و نزدیک مقام نماز کند. و اگر متمکن نباشد، هر کجا که باشد نماز کند.

## فصل

نماز نذر بر حسب آن باشد که نذر کرده بود . و اگر بخلاف آن کند ، اعاده لازم باشد .

و اگر بزمان مخصوص معلق کرده باشد ، و آن زمان بگذرد ، و متعمداً نماز نکرده باشد ؛ بکفارت بنده ای آزاد کند ، یا دوماه پیوسته روزه دارد ، یا شصت مسکین را طعام دهد . و اگر دسترس این ندارد ، بآنچه تواند صدقه بدهد . و اگر بضرورت فائت شده باشد ، قضا کند بی کفارت .

## فصل

و جوب قضا تابع و جوب ادا نیست . هر وقت که بایادش آید که نمازی از وی فائت شده است ، آنوقت وی بود ، الا وقتی که فریضه حاضر فائت خواهد کردن .

و دلیل برین آنست که رسول ص فرمود : « مَنْ نَامَ عَنْ صَلَوةٍ أَوْ نَسِيَهَا ؛ فَلْيُصَلِّهَا إِذَا ذَكَرَهَا ، فَذَلِكَ وَقْتُهَا » ، یعنی : هر که نمازی از وی فائت شود ، یا فراموش کرد ، چون بایادش آید ؛ باید که آن نماز بکند ،

که آن وقت وقت آن نماز است . و کسی را که نماز قضا بر ذمّت بود ، روا نبود که نماز ادا کند اول وقت . و درین خلاف است میان این طائفه .

دلیلش این گفته‌اند که فرض قضا مضیق است ، و او را بدلی نیست ، و فرض ادا موسّع است و او را بدلی هست ، و آن عزم است ، پس روا نباشد واجب مضیق را گذاشتن و بواجب موسّع مشغول شدن .

دیگر آنکه رسول ص فرموده است : « لَا صَلَوَةَ لِمَنْ عَلَيْهِ صَلَوَةٌ » و اگر درمیانه نماز با یادش آید ، نیت را با نماز قضا گرداند .

و اگر نمازی از وی فائت شده باشد ، و نداند که کدام است ، لازم باشد ویرا پنج نماز گزاردن ، احتیاط را .

و هر که بیهوش شود [۸۴] بی سببی از جهت وی ، تا که وقت فائت شود با هوش نیاید ، قضای آن واجب نباشد .

و مرتد چون با اسلام آید ، قضای آنچه گذشته بود در حال ارتداد بر وی واجب باشد . بخلاف کافر اصل که بر وی چون اسلام آرد ، قضا واجب نباشد ، بدلیل اجماع امت .

و هر که متوفی شود ، بر ولیّ وی واجب بود قضای نماز وی کردن . و اگر برای هر دو رکعت ، مُدّی طعام بدهد ، مجزی باشد . و اگر نتواند ، هر چهار رکعت را . و اگر نیابد ، مُدّی نماز روز را و مُدّی نماز



شب را. و همچنین قضای روزه و حج بر ولی واجب بود.  
 و دلیل برین آنستکه از عایشه روایت کرده اند که پیغمبر ص گفت:  
 « مَنْ مَاتَ وَعَلَيْهِ صِيَامٌ ، صَامَ عَنْهُ وَوَلِيُّهُ » ، یعنی : هر که بمیرد  
 و بر وی روزه بود، ولی وی روزه بدارد.  
 در خبر است که زنی پیش رسول ص آمد و گفت : یا رسول الله  
 مادرم متوفی شد، و برو بود روزه ماه رمضان، من از برای وی آن روزه  
 بدارم؟ رسول ص فرمود: اگر بر مادر تو دینی بود تو آنرا بگزاردی؟  
 گفت: آری. رسول خدای گفت: « فَدَيْنُ اللَّهِ أَحَقُّ أَنْ تُقْضَى » ،  
 یعنی: پس دین خدای سزاوارتر بود که بگزاردی.

### فصل

اما نماز مردگان پس از شستن و کفن کردن باشد. و شستن مرده  
 و کفن کردن و نماز کردن بروی و دفن کردن، فرض علی الکفایه بود،  
 یعنی: چون بعضی بدان قیام نمایند، از دیگران بیفتند. و درین خلاف  
 نیست.

و چون خواهند که مرده را بشویند، سنت بود که وی را بر تخته ای  
 نهند روی بقبله کرده، و در زیر سقفی گوی بکنند، تا آب در وی رود،

و مرده شوی بر جانب راست وی بنشیند ، و هر دو دست وی و فرج وی بشوید ، آنکه ویرا بر هیأت غسل جنابت سه بار بشوید : اول با آب سدر ، دوم با آب کافور ، سوم با آب خالص . و در بار سوم ، دست بشکم وی فرو نیارد . و آب را گرم نکند [ ۸۴ پ ] مگر که از سرمای سخت ترسد .

و کسی را که در جهادی لازم در معرکه کشته باشند نشویند ، بلکه همچنان با جامه وی را دفن کنند بی کلاه و پوستین و ایزار پای . و اگر خون وی برین آمده باشد از وی دور نکنند ، مگر موزه که بهر حال که باشد از وی دور کنند .

و پاره‌یی از اندام آدمی را نشویند ، مگر که سینه وی باشد ، آنکه شستن وی واجب بود ، یا در وی استخوانی بود .

و كودك كه از شكم بیفتد ، ویرا نشویند ، مگر که چهار ماهه بود یا زیاده .

و اگر کسی را نیابند که مرد را بشوید ، روا بود که زن وی یا بعضی از زنان که محرم وی باشند ویرا بشویند . و اگر زن باشد ، شوهرش ویرا بشوید ، یا یکی از مردان که محرم وی باشند .

و اما کفن ، آنچه واجب است سه چیز است ازاری ، و پیراهنی ، و لفافه‌ای . و در حال ضرورت روا بود که بیک پارچه کر باس ویرا کفن کنند . و سنت است که لفافه‌ای و بردیمنی برین بیفزایند ، و عمامه

و ران بندی .

و کافور سیزده درهم و ثلثی ، و اگر نیابند يك مثقال کفایت بود .  
و اگر نیابند، آن مقدار که یافته شود بر سجده گاه وی مالند ، و آن پیشانی  
بود ، و هر دو کف دست ، و هر دو سر زانو ، و سرانگشتان هر دو پای ،  
اگر احرام نگرفته بوده باشد .

مستحب است که دوشاخ تر از درخت خرما اگر باشد ، و اگر نه  
از درختی دیگر ، در کفن وی نهادن ، درازای هر یکی چند استخوان ارش ،  
بر هر یکی پاره‌ای پنبه پیچیده ، یکی از جانب راست وی بنهند در اندرون  
جامه پیوسته بچنبر گردن ، و دوم از جانب چپ وی میان جامه و ایزار .  
و دلیل برین اجماع طائفه است .

و در خبر است که چون آدم راع وفات رسید ، پسر خود را وصیت  
کرد که از آن درخت خرما که از بهشت آورده بودند ، دوشاخ با وی  
دفن کنند . و این سنتی شد در میان فرزندان آدم ، گاهی مدروس شدی  
و گاهی تازه گشتی . [۱۸۵]

و روایت کرده‌اند که رسول ص بدو گور بگذشت و گفت : «ایشان را  
عذاب میکنند ، و عذاب ایشان از برای گناه کبیره نیست ، از آنستکه یکی  
از ایشان سخن چین بود ، و دیگری از بول استبرا نکردی .» آنکه شاخی  
بخواست و آنرا بدونیم کرد ، و هر یکی را از آن بر سر گوری از اندوگور

فرو برد، و گفت: «مادام تا این هر دو شاخ تر باشد، ایشان را عذاب نکنند». از اینجا سنت شد شاخ تر در کفن پیچیدن.

و اما نماز کردن بر مرده، و آنچه واجب است پنج تکبیر است: نیت کند، و تکبیر افتتاح بگوید آنکه شهادتین، و تکبیر کند آنکه بر پیغمبر و بر آتش صلوات دهد، و تکبیر گوید آنکه دعا کند مؤمنان را، و تکبیر گوید آنکه دعا کند میت را، و تکبیر گوید آنکه سه بار بگوید: «عَفُوْكَ، عَفُوْكَ»، و از نماز بیرون آید بی سلام.

و دلیل بر آنکه تکبیر پنج است آنستکه هر که پنج تکبیر گفت چهار گفته باشد، و اما آنکس که چهار گفته باشد، پنج نگفته باشد، پس احتیاط در پنج تکبیر گفتن باشد، چون خلاف است در آنکه تکبیر پنج است یا چهار است. و روایت کرده اند از رسول ص که وی پنج تکبیر گفته است. و معارضه این نشود آنچه روایت کرده اند که وی ص چهار تکبیر گفته است، زیرا که احتمال آن دارد که پنج گفته باشد، اما پنج را وی نشنیده باشد. و چون درین نماز رکوع و سجود نیست باتفاق، اگر سلام نباشد انکار نتوان کردن. و این نماز در حقیقت دعاست، و در دعا رکوع و سجود و قرائت و تسلیم نباشد. و طهارت نیز شرط نبود. ازین سبب بنزد این طائفه، درین نماز قرائت و سلام نیست، چنانکه رکوع و سجود نیست. و طهارت شرط نیست، اگر چه مستحب است که با

طهارت این نماز کند.

اگر مرده مردی باشد امام در برابر میان وی بایستد، و اگر زنی باشد برابر سینه وی بایستد.

و سنت است که دست به تکبیر [۸۵پ] بر ندارد مگر تکبیر اولین را. و پای از کفش بیرون کند، و از جای فراتر نشود تا که جنازه برگیرند.

و اگر جنازه مردی و زنی و کودکی جمع شوند، مرد را در پیش امام بنهند، آنکه زن را، آنکه کودک را.

و هر کودک نماز واجب نباشد چون سالش به شش نرسیده باشد.

دلیل برین آنستکه نماز مرده حکمی است شرعی، محتاج دلیل شرعی باشد. و در شرع نیست آنچه دلیل باشد برین، و اصل برائت ذمت است، مشغول بواجبی جز بدلیل نگردد.

و کسی را که دفن کرده باشند، و یک شبانه روز گذشته؛ باشد روا نباشد بروی نماز کردن، دلیلش همان است که گفته شد.

اما دفن کردن واجب آنستکه وی را بر جانب راست نهند، روی بقبله آورده.

و سنت آنستکه از پس جنازه روند، یا از جانب راست، یا از جانب چپ. از برای آنکه اینرا تشییع جنازه خوانند در عرف شرع،

و تشییع از پی رفتن باشد نه از پیش .  
و جنازه در پیش گور بنهند اگر مرد باشد، و در سه دفعه نقل کنند،  
و از قبل پائین گور در گورش نهند ، چنانکه اول سرش بگور رسد .  
و اگر زنی باشد در پیش گور و از پهنا بگورش نهند .  
و گور باید که بمقدار بالای مرده باشد .  
و چون در گور نهند گرهای کفن بکشایند، و رویش برخاک نهند ،  
و شهادتین و نامهای ائمه تلقین کنند . و این ولی مرده را باید کرد یا  
کسی که ولی مرده فرماید . و اگر زنی باشد این همه کسی کند که  
مجرم وی باشد . آنگاه خشت بچینند ، و گور را یسارند ، و مقدار بدشتی  
از زمین بردارند ، و چهار گوشه کنند ، و آب بر وی ریزند ، ابتدا از سر  
وی کنند ، و بر وی میگردانند تا آنگاه که بسر وی رسند . و چون مردم  
باز گردند ولی ویرا تلقین کند باواز بلند .  
کلماتی که بدان تلقین کنند ، و دعواتی که در میان تکبیرها خوانند ،  
و آدابی که بجای آرند ، اگر همه درین کتاب بیاریم ، دراز [ ۱۸۶ ] گردد .  
کسی را که باید تا برین جمله وقوف یابد از کتابهای مطول که این  
طائفه راست طلب دارد ،

## نُصُل

و چون نماز دو گونه است : واجب و سنت ، آنچه واجب است در شبانروزی پنج نماز است ، و ذکر این کرده شد ، و آنچه این طائفه بدان مخصوصند از کیفیت این نمازهای پنجگانه .

اما آنچه سنت است در شبانروزی سی و چهار رکعت است کسیرا که حاضر یا در حکم حاضر است : هشت رکعت پیش از نماز پیشین ، و هشت رکعت بعد از نماز پیشین و پیش از نماز دیگر ، و چهار رکعت بعد از نماز شام ، و دور رکعت نشسته بعد از نماز خفتن ، و هشت رکعت نماز شب ، و دور رکعت نماز شفع ، و یک رکعت وتر ، و دور رکعت پیش از نماز بامداد .

و کسی را که مسافرست یا در حکم مسافر ، هفده رکعت نماز است : نافله نماز پیشین ، و دیگر و خفتن بیفتد .

و نوافل چون فائت شود ، مستحب بود قضا کردن .

و نافله روز سنت است آهسته خواندن ، و نافله شب با آواز خواندن .

و نافله روز جمعه بیست رکعت است . و کیفیت این نمازها و نمازهای دیگر از کتب عملی طلب باید کردن .

## فصل

### در احکام سهو

هر که نماز کند بسهو بی طهارت، یا پیش از وقت، یا پشت باقبله، یا در چیزی که نماز در وی روا نبود، یا سجده کند بر چیزی که سجده بر وی روا نبود، و پیش از آن دانسته باشد، و اگر ندانسته باشد آنگه بدانت و وقت نماز باقی بود؛ نماز باسر گیرد. و همچنین اگر از راست یا از چپ قبله بسهو نماز کرده باشد، و وقت باقی باشد؛ باسر گیرد. و اگر بسهونت نکرده باشد، و تکبیر احرام نگفته باشد؛ باسر گیرد. و اگر بسهور کوع نکرده باشد، تا که يك سجده کرد یا دو سجده، آنگه با یادش آید؛ باسر گیرد. و اگر رکعتی بیافزاید، یا دو سجده و يك سجده؛ نیز گفته اند. یا رکعتی کم کند، و با یادش نیاید، تا آنگه که پشت بر قبله کند، یا سخن گوید؛ [۸۶پ] نمازش باسر باید گرفت. دلیل اینهمه، اجماع این طائفه است، و طریقه احتیاط این اقتضا کند. و همچنین اگر در دو رکعت اول شك کند، یا در نماز شام، یا در نماز بامداد، یا در نماز سفر؛ باسر گیرد.



## فصل

و آنچه نماز احتیاط واجب کند، آنستکه شك کند میان دو وسه، و نداند که چند کرده است؛ بنا بر سه نهند، و نماز تمام کند، و چون سلام بدهد يك رکعت نماز بر پای گزارد، یا دو رکعت نشسته، و همچنین کند اگر شك کند میان سه و چهار. و اگر شك کند میان دو و سه و چهار؛ بنا بر چهار کند، و نماز تمام کند، آنکه دو رکعت بکند بر پای، و دو رکعت نشسته.

دلیل برین طریقه احتیاط است، زیرا که اگر بنا بر کمتر نهد ایمن نباشد از آنکه نماز زیادت کرده باشد، و چون زیادت باشد نمازش فاسد باشد، بخلاف آنکه بنا بر بیشتر کند. از برای آنکه اگر کمتر باشد، آنچه بعد از سلام کرد، تمامی نماز بود؛ و اگر بیشتر باشد، آنچه کرده باشد بعد از سلام نماز را؛ از آن خللی نباشد.

## فصل

اما آنچه تلافی واجب کند آن بود که «الحمد» فراموش کند، و سورت خواند؛ چون بیايدش آید، «الحمد» بخواند، و سورت باسر گیرد،

اگر بر کوع نرفته باشد. یا خواندن سورت فراموش کند، و ر کوع ناکرده با یادش آید، سورت بخواند، و آنکه ر کوع کند.

و اگر تسبیح ر کوع یا تسبیح سجود فراموش کند، و سر بار است نکرده باشد؛ تسبیح بگوید. و اگر شك کند در يك سجده، یا در دو سجده، و با یادش آید پیش از آنکه ر کوع کند، یا از نماز باز گردد؛ سجده کند. و اگر شك کند در ر کوع، و هنوز بر پای باشد؛ ر کوع بکند. و اگر در ر کوع با یادش آمده باشد که کرده است، همچنان بسجود رود بی آنکه از ر کوع پشت بار است کند. و اگر شك کند در تشهد و هنوز نشسته باشد، تشهد بخواند.

### فصل

اما آنچه جبران واجب کند [۸۷] بدو سجده سهو، آنستکه چون يك سجده فراموش کند، و با یادش نیاید، تا آنکه که ر کوع کند؛ آنرا قضا کند بعد از آنکه سلام داده باشد، و دو سجده سهو بکند. و همچنین بود اگر تشهد سهو کند، پس از آنکه ر کوع کرده باشد [با] یادش آید.

و اگر بر خیزد جایی که بیاید نشستن، یا بنشیند جایی که بر باید

خاستن ، یا شك کند میان چهار و پنج ، یا سلام دهد نه در موضع خود ، یا بنسیان سخن گوید ؛ بعد از آنکه سلام بداده باشد ، دو سجده سهو بکند .

و درین دو سجده ، قرائت و رکوع نباشد ، بلکه در هر سجده بگوید : « بِاسْمِ اللَّهِ وَبِاللَّهِ ، اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَي مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ » ، و تشهدى سبک برخواند ، و سلام بدهد .

و دلیل بر آنکه این دو سجده بعد از سلام است ، نه پیش از سلام ، اجماع طائفه است .

و دیگر آنکه رسول ص فرموده است : « إِذَا شَكَّ أَحَدُكُمْ فِي الصَّلَاةِ فَلْيَخْتَرِ الصَّوَابَ ، ثُمَّ يُسَلِّمْ ثُمَّ يَسْجُدْ سَجْدَتَيْنِ » ، یعنی : چون یکی از شما در نماز شك کند آنچه صواب است اختیار کند ، آنکه سلام بدهد ، و چون سلام داده باشد دو سجده بکند .

## فصل

و آنچه آنرا حکمی نباشد آنچنان بود که شك کند در فعلی و از آن نقل کرده باشد .

چنانکه شك در تکبیر و او در قرائت باشد ، یا شك کند در قرائت

و او در رکوع باشد، یا در رکوع و او در سجود باشد، یا در سجود  
و او در قرائت باشد، یا در تسبیح و او سر از رکوع برداشته باشد.  
و سهو پیاپی را حکمی نباشد، و نه سهوی را که در نماز نافله بود،  
یا در جبران سهو بود. والله اعلم.

## کتاب الزکوة

بدانکه ز کوة بنزد این طائفه، غیر نه چیز، واجب نباشد، و آن ز رست، و نقره، و گندم، و جو، و خرما، و مویز، و شتر، و گاو، و گوسفند. و دلیل بر وجوب ز کوة درین نه چیز اجماع امت است، و در غیر این دلیل قاطع نیست.

و اصل برائت ذمت است، [۸۷پ] و مشغول گردانیدن ذمت بواجب بودن ز کوة در غیر این محتاج دلیل است، و در شرع دلیلی نیست برین، پس واجب نباشد.

و ظاهر قول خدای تعالی: «وَلَا يَسْأَلُكُمْ أَمْوَالِكُمْ» ، یعنی: خدای تعالی مالهای شما نمیخواهد، دلیل است بر نفی وجوب زکوة در غیر آن نه چیز. زیرا که آن نه چیز بدلیل قاطع از عموم آیت بیرون رفته است.

و قول خدای تعالی «وَأْتُوا حَقَّهُ يَوْمَ حَصَادِهِ» ، یعنی: حق او بدهید در روز درودن وی، دلیل نیست بر آنکه ز کوة در غیر آن نه چیز واجب است. زیرا که مراد باین آنستکه در وقت درودن چون درویشان

آیند، بر سیل تبرع، یکدسته یا دو دسته از آنچه دروند بایشان دهند. دلیل برین آنستکه زکوة دادن در وقت درودن نباشد، بلکه بعد از آنکه نرم کرده باشند، و پاك کرده و بنصاب رسیده.

و اینکه گفت: «وَ أَنْفِقُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا كَسَبْتُمْ وَمِمَّا أَخْرَجْنَا لَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ»، یعنی: نفقه کنید از چیزهای پاك و حلال که شما کسب کردید و آنچه برای شما از زمین بیرون آوردیم، دلیل نمیکند بر آنکه بر همه چیز زکوة واجب است، زیرا که اسم انفاق برز کوة واجب مطلقاً واجب نیست؛ و اگر واقع باشد، آیت مخصوص باشد بدلیل.

### فصل

شرایط وجوب زکوة در زر و نقره: بلوغ است، و کمال، و آنکه بنصاب رسیده باشد، و سال بر وی گردیده، و مضروب باشد، و منقوش، در ملك وی بود، و در تصرف وی بقبض. دلیل بر وجوب زکوة باین شرایط، اجماع است. و بر وجوب زکوة، چون شرایط بر خال باشد یا بعضی ازو، دلیل نیست، پس وجوب او منتفی باشد.

اما كودك و دیوانه، در مال ایشان زکوة واجب نیست، زیرا ایشان

مكلف نیستند، و زکوة از جمله تکالیف است.

و از رسول ص روایت است که گفت: «رُفِعَ الْقَلَمُ عَنِ الصَّبِيِّ حَتَّى يَبْلُغَ، وَعَنِ النَّائِمِ حَتَّى يَنْتَبِهَ، وَعَنِ [۸۸] الْمَجْنُونِ حَتَّى يُفِيقَ»، یعنی از سه کس قلم برداشته اند: از کودک تا آنگاه که بالغ شود، و از خفته تا آنگاه که آگاه شود، و از دیوانه تا آنگاه که باهوش آید.

و اما آنکه می باید که ملك بود، و نصابی تمام بود، درین خلافی نیست.

و اما آنکه می باید که در [وی] تصرف تواند کرد، از برای آنستکه چون در وی تصرف نتواند کردن بقبض، چون مال دین و یا مال غائب، در وی زکوة نباشد.

و اما آنکه می باید که سال بروی گردیده باشد، دلیلش اجماع است. و آنکه رسول ص فرموده است: «لَا زَكَاةَ فِي مَالٍ حَتَّى يَحُولَ عَلَيْهِ الْحَوْلُ»، یعنی: در هیچ مال زکوة نیست تا آنکه که سال بروی بگردد.

اما شرایط وجوب زکوة در غلّه: ملك است، و نصاب؛ و در چهار پای: ملك است، و نصاب، و سال گردش، و جدا کردن.

و شرائط صحّت ادای زکوة اسلام است ، و بلوغ ، و کمال عقل ،  
و نیت ، و درآمدن وقت .

### فصل

اما در زر هیچ واجب نباشد ، تا آنکه که بنصاب رسد .  
و نصاب اول بیست دینار است ، و در آن نیم دینار واجب بود . آنکه  
در آنچه برین زاید بود ، هیچ واجب نباشد ، تا آنکه بچهار دینار برسد ،  
در وی ده يك دینار لازم بود .

### فصل

اما نقره چون دویست درهم باشد ، پنج درهم در وی واجب باشد . و آنچه  
برین بیفزاید ، چون بچهل درم رسد ، يك درم بر وی واجب بود . و اگر  
کمتر ازین بود ، هیچ واجب نبود .  
دلیلش آنستکه اصل برائت ذمّت است .

دیگر آنکه روایت کرده اند که رسول ص معاذ را گفت ، در وقتی  
که وی [ را ] یمن فرستاد : « لَأَشَىٰ فِي الْوَرِقِ حَتَّىٰ يَبْلُغَ مَا تَىٰ »



فَإِذَا بَلَغَتْهَا فَخُذْ خَمْسَةَ دَرَاهِمَ ، وَلَا تَأْخُذْ مِنْ زِيَادَتِهَا حَتَّى يَبْلُغَ  
 أَرْبَعِينَ دِرْهَمًا ، فَإِذَا بَلَغَتْهَا فَخُذْ دِرْهَمًا ! » ، یعنی : در نقره هیچ واجب  
 نیست تا آنکه که بدویست درهم برسد ، چون بدویست درهم برسد  
 پنج درهم بستان ، و از آنچه زیاده باشد برین هیچ بستان ، تا آنکه که بچهل  
 درهم برسد ، [ ۸۸ پ ] چون بچهل درهم برسد يك درهم بستان . و این  
 نص است .

## فصل

اما غله درو هیچ واجب نباشد ، تا آنکه که به نصاب رسد ، بعد  
 از آنکه آنچه بر آن خرج رفته باشد از آنجا بروند ، و حق برزگر بدهند .  
 و نصابی پنج وسق بود ، و وسقی شصت صاع ، و صاعی چهار مُد ،  
 و مُدی دو رطل و چهار يك وی بود ، دو رطلی نیم من است .  
 دلیل برین آنستکه هیچ خلاف نیست در وجوب زکوة درین مقدار ،  
 و بر وجوب زکوة در آنچه کمتر ازین است دلیلی نیست ، و اصل برائت  
 ذمت است .

و از رسول ص روایت کرده اند که او گفت : « لَيْسَ فِيمَا دُونَ  
 خَمْسَةِ أَوْ سُقٍ مِنَ التَّمْرِ صَدَقَةٌ » ، یعنی : در آنچه کمتر از پنج وسق

است از خرما، صدقه نیست، یعنی: زکوة نیست.  
و در روایتی دیگر چنین است که: «لَا زَكَاةَ فِي شَيْءٍ مِنَ الْحَرْثِ  
حَتَّى يَبْلُغَ خَمْسَةَ أَوْسُقٍ».

و چون بنصاب رسید، ده یکی از آن واجب بود چون باران خورده  
باشد، یا آب روان، یا از بیخ. و اگر بدولاب آب داده باشند، ده نیم  
باید دادن.

دلیلش اجماع طایفه است. و آنکه رسول ص فرموده است: «مَا سَقَتِ  
السَّمَاءُ فِيهِ الْعُشْرُ وَمَا سَقَى بِنَضْحِ أَوْ غَرَبٍ فِيهِ نِصْفُ الْعُشْرِ»،  
یعنی: آنچه آب باران خورده باشد، در وی عشر است، و آنچه بدولاب  
و اشتر آب داده باشند، در وی نیم عشر باشد.

## فصل

اما اشتر چون پنج باشد، گوسفندی باید دادن، و از ده دو، و از پانزده  
سه، و از بیست چهار، و از بیست و پنج پنج گوسفند باید دادن. و در بیست  
و شش بنت مخاضی واجب بود، و در سی و شش بنت لبونی، و در چهل  
و شش حقه ای، و حقه اشتری بود سه ساله در چهارم شده. و در شصت و یک  
جذعه ای بود، و جذعه چهار ساله ای بود در پنجم آمده. و در هفتاد و شش

دو بنت لبون باشد، و در نود و يك دو حقه بود. و چون به صد و بیست و يك رسد یا زیادد، در هر چهل اشتر، بنت لبونی بدهد. [۸۹ر] و در هر پنجاه، حقه ای.

و درین هیچ خلافی نیست. الا در بیست و پنج و در بیست و شش. و در آنچه زاید است بر صد و بیست، بنزد شافعی در بیست و پنج، بنت مخاضی بود، و در بیست و شش چیزی نباشد، و در صد و بیست و يك سه بنت لبون باشد. دلیل بر آنچه مذهب این طائفه است آنستکه اصل برائت ذمت است. هر که ذمت را بچیزی مشغول گرداند، بغیر آنچه گفته شد محتاج دلیلی شرعی باشد.

### فصل

اما گاو، درسی گاو گوساله ای باشد يك ساله نر یا ماده، و در چهل گاو مسنه ای بود، یعنی: دوساله، و چندانکه باشد هم برین وجه باشد: از سی یکساله، و از چهل دوساله، و در کمتر ازین هیچ واجب نباشد، زیرا که اصل برائت ذمت است.

## فصل

اما گوسفند، در چهل گوسفند گوسفندی باشد، و در صد و بیست و یک، دو گوسفند بود، و در دویست و یک سه گوسفند، و در سیصد و یک، چهار گوسفند. و چون ازین گذشت، در هر صد گوسفند، گوسفندی باشد یکساله، و اگر بز باشد دوساله.

## فصل

اما مستحقان زکوة، هشت صنفند:

- (۱) درویشانند، و ایشان آنانند که ایشان چیزی دارند اما کفاف نباشد ایشانرا.
- (۲) و مسکینانند، و این کسانی اند که ایشانرا هیچ چیزی نباشد. و برعکس این هم گفته اند.
- (۳) و عاملانند، و ایشان جمع کنندگان مال زکوة اند.
- (۴) و مؤلفه قلوب، و اینان کسانی اند که ایشانرا چیزی بدهند، تا برای مسلمانان جهاد کنند.
- (۵) و رقاب، بندگانی باشند که خود را باز خریدند.

و روا بود که بنده‌ای را که در مشقت ورنج باشد، او را بمال زکوة بخرند و آزاد کنند.

دلیلش ظاهر آیت است: « إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسَاكِينِ وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَفِي الرِّقَابِ وَالْغَارِمِينَ وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ ».

(۶) و غارمین آن کسانیست که ایشان را وامی برآمده باشد، نه در معصیت خدای.

[۸۹پ] (۷) و سبیل الله جهاد است بی‌خلافی. و روا بود که در مصالح مسلمانان صرف کنند، چون عمارت راهها، و پلها، و کفن مردگان. دلیلش ظاهر آیت است، برای آنکه سبیل راهی است که بآن ثواب خدای برسند.

هشتم: ابن السبیل است. و این کسی بود که راه اوزده باشند، و مال او برده، از مال زکوة آنمقدار بوی دهند که توانائی داشته باشد که او را بشهر خود رساند، اگرچه در شهر خود توانگر باشد. و اگر درویش بود، بیشتر توان داد.

و ایمان و عدالت دریشان معتبر بود. و آنکه نتواند کسب کردن، آنمقدار که ایشان را کفایت بود. و نباید که کسی بود که نفقه وی واجب بود. و باید که از بنی هاشم نباشد.

دلیلیش طریقه احتیاط است ، و یقین مر برائت ذمّت را .  
و از رسول ص روایت است : « لَا تَجِلُّ الصَّدَقَةُ لِغَنِيِّي وَلَا لِذِي  
مِرَّةٍ قَوِيٍّ » ، یعنی : صدقه حلال نیست تو انگر را ، و نه کسی را که  
قوتی دارد که بدان کسب تواند کرد .

و چون خمس بهاشمی نرسد ، روا بود ز کوة بوی دادن .  
و کمترین آنچه بدرویشی دهند ، نیم دینار باشد . و اگر یکبار چندان  
بوی دهند که تو انگر شود ، روا بود .

### فصل

و چون ز کوة واجب شود ، بر فور باید که ز کوة بیرون کنند ،  
که اگر نکنند و مال تلف شود ضامن باشد .  
و باید که مال ز کوة پیش امام برند تا بر مستحقان صرف کند ،  
یا پیش آنکس که امام ویرا نصب کرده باشد . و اگر امام را و نایش را  
نیابند ، و او مستحق را شناسد ، روا بود ویرا به مستحق دادن . و اگر  
نشناسد ، پیش فقیهی برد که امین باشد از اهل حق ، تا بمستحقان رساند .  
و بنوهاشم که مستحق باشند اولیتر باشند بز کوة ، و خویشان از  
بیگانگان ، و همسایگان از آنهائی که دور باشند .

و اگر به شهری دیگر برند ، با وجود مستحق [۹۰ر] ضامن باشند .  
 و اگر بی دستوری مستحق برد با وجود خوف هم ضامن باشد .  
 و اگر بر وی مثلاً بنت لبون واجب باشد ، و او را بنت میخاض باشد ،  
 بنت میخاض از او بستانند با دو گوسفند دیگر یا بیست درهم .  
 و اگر بنت میخاض واجب باشد ، و او را بنت لبون باشد ، از وی  
 بستانند و دو گوسفند یا بیست درهم بوی دهند . و اگر بر وی جذعه  
 واجب باشد ، او را حقه بود ، حقه از وی بستانند و دو گوسفند دیگر .  
 و هم برین قیاس کنند ، اگر تفاوت بیک درجه باشد ؛ و اگر دو درجه  
 باشد ، تفاوت چهار گوسفند باشد یا چهل درهم .

## فصل

اما زکوة فطرة که آنرا زکوة سر خوانند ، واجب بود بر هر عاقلی  
 آزاد ، بالغ ، تمام عقل که مالک باشد اولین نصابی را که زکوة در وی  
 واجب باشد ، که از برای خود بدهد ، و از برای هر که عیال وی باشد .  
 دلیلش طریقه احتیاط است ، و یقین مر بر ائت ذمت را .  
 و از ابن عمر روایت کرده اند که او گفت رسول ص بصدقه ای فطره  
 فرمود ، از خرد و بزرگ ، و آزاد و بنده ، و از هر که مؤنت وی بر وی

واجب باشد. و چون بنده گفت، مسلمان و کافر را شامل باشد. و چون گفت: «وَمَنْ تَمُونُونَ» و موأنت وی کشید، زن و مهمان که همه ماه رمضان باشد، داخل باشد درین.

و آنچه در زکوة فطر بیاید داد، صاعی بود (دویست و چهل درم است) و هرسری را از گندم یا جو یا خرما یا مویز یا ارزن یا گاورس یا برنج یا پینو و غیر این از آنچه قوت خود کرده باشد. و روا بود قیمت آن دادن.

و وقت و جوبش از وقت صبح روز عید بود تا آنکه که نزدیک بود بآنکه نماز عید بگزارند. و اگر تاخیر کنند، واجبی بخلال کرده باشند. و آنچه بدهند، پس از آن بمنزله صدقه سنت بود.

دلیلش اینست که از عبدالله عمر روایت کرده اند که او گفت: پیغمبر ص فرمود: «فَرَضَ صَدَقَةَ الْفِطْرِ طَهْرَةً لِلصَّائِمِ [پ ۹۰] مِنَ اللِّغْوِ وَ الرَّفَثِ وَ طُعْمَةً لِلْمَسَاكِينِ . فَمَنْ آدَاهَا قَبْلَ الصَّلَاةِ كَانَتْ لَهُ زَكَاةٌ وَ مَنْ آدَاهَا بَعْدَ الصَّلَاةِ كَانَتْ صَدَقَةً مِنَ الصَّدَقَاتِ» ، یعنی: صدقه فطر، سبب پاک شدن روزه دار است از سخن نافر جام، و فحشی که گفته باشد، و طعمه ایست درویشان را. هر که پیش از نماز آنرا بدهد، زکوة باشد، و هر که بعد از نماز بدهد صدقه باشد.



## فصل

و زكوة سنّت در مال تجارت باشد ، چون بسمایه طلب دارند یا بسود ، و در هر چه بنمایند و بسنجدند . و در غیر آن که گفته شد ، و در زرینه و سبیکه که از زكوة نگریزانیده باشد ، که اگر نگریزانیده باشد زكوتش واجب باشد .

و در اسب مادیان زكوة سنّت باشد : هر اسبی تازی را دو دینار ، و غیر تازی را یک دینار .

و کسی را که مالک نصابی نباشد از مال ، ویرا سنّت بود زكوة فطر دادن .

## فصل

خمس واجب بود در هر غنیمتی که از دارالحرب گیرند ، و در گنجهایی که یابند ، و در معدنهای زر و نقره ، و درین خلاف نیست ، و در معدنهای روی و مس و ارزیز و آهن و سیماب و سمره و زرنیخ و قیر و کبریت و مومیا و زبرجد و یاقوت و فیروزه و بلخش و عنبر و عقیق ، و آنچه از دریا بغواصی بر آرند .

دلیلش طریقه احتیاط است. و یقین مر برائت ذمت ، و ظاهر قول  
خداى تعالى: « وَ اعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ » .

و این چیزها که یاد کرده شد ، چون بدست آرند ، غنیمت باشد ،  
و هر چه غنیمت باشد ، خمس درو واجب باشد ، زیرا که «لام» در « لِلَّهِ  
خُمُسَهُ » ، یعنی : خدای راست پنج يك آن چیز که بغنیمت گرفتید ،  
اقتضای وجوب کند . چنانکه در آیت حج : « وَ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ  
الْبَيْتِ » . «لا» با «علی» اقتضای وجوب کند . و این جا نیز بتقدیر هم چنین  
است : « فَإِنَّ لِلَّهِ عَلَيْكُمْ خُمُسَ مَا غَنِمْتُمْ » ، یعنی : بدرستی که خدا ایراست  
بر شما پنج يك آنچه غنیمت [ ۹۱ ] گرفتید .

اگر گویند غنیمت مخصوص است بآنچه بحرب و قتال بدست آرند .  
گویند که این مسلم نیست ، بلکه حقیقت است در هر چیزی که  
بدست آید ، اگر بحرب باشد ، و اگر به غیر حرب . و تازیان و پارسیان  
گویند : فلانکس امروز غنیمت یافت ، چون فایده ای بوی رسیده باشد  
از مال یا غیر آن . رسول ص فرموده است : « الصَّوْمُ فِي الشِّتَاءِ غَنِيمَةٌ  
بَارِدَةٌ » ، یعنی : روزه داشتن در زمستان غنیمتی است خوش و آسان . روزه  
را غنیمت خوانده است .

از رسول ص روایت کرده اند که فرمود : « فِي الرَّيِّ كَازِ الْخُمْسِ » ، یعنی :  
در ریزش خمس است . و از وی می پرسیدند : « وَمَا الرَّيُّ كَازٌ ؟ » ریزش چیست ؟

فرمود: زر و نقره که خدای تعالی در زمین بیافرید ، روزی که زمین را آفرید . و این صفت معادن است .

و در هر چه از خرج سال افزون آید ، از هر چه بدست آورده باشد ، خمس واجب باشد .

و وقت وجوبش استفاده وی است .

و در گنج نصاب معتبر است ، و آن بیست دینار است و در عوض آنکه قیمت وی دیناری بود .

و خمس را به شش سهم قسمت کنند چنانکه در قرآن است :  
 فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِلَّذِي الْقُرْبَىٰ ، یعنی : سهمی خدا را است ،  
 و سهمی رسول را ، و سهمی ذی القربی را ، و این امام است . سهم خدای رسول را  
 باشد چون در حال حیات باشد ، و اگر نباشد سهم خدای سهم رسول امام  
 را باشد . و سهمی یتیمان باشد ، و سهمی مسکینان را ، و سهمی راه گذریران را .  
 چنانکه فرمود : « وَ الْيَتَامَىٰ وَ الْمَسَاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ » . و گفته اند  
 ابن سبیل کسی باشد که راه او زده باشند .

و اینان که مستحقان خمس اند ، آناند که منسوب باشند بامیر المؤمنین ،  
 و جعفر ، و عقیل ، و عباس . هر صنفی را از ایشان بر قدر کفایت سالشان  
 بدهند ، چنانکه در نفقه کردن ، میانه نگاه دارند و اسراف نکنند ،  
 و دریشان ایمان اعتبار کنند .

و دلیل بر آنکه ذی القربی [۹۱پ] امام است، و از خویشان رسول است،  
آنستکه «ذو» لفظی است مفرد واجب بود که شخصی معین بود.  
و «لام» در قُربی و یتامی و مساکین بمنزلت اشارت است بر رسول ص،  
و ضمیری که راجع با وی، زیرا که لام تعریف عهد است یا عوض از  
مضاف الیه، تقدیرش این است: «و لِدَى قُرْبَى وَ یتَامَى وَ مَسَاکِینَ».  
و مشهور است که رسول ص از غنیمتی که گرفتندی، خمس بیرون  
کردی، و بر بنی هاشم خاص قسمت کردی، و باقی بر لشکر قسمت کردی.

## کتاب الصیام

بدانکه روزه بدو ضرب است : روزه واجب است ، و روزه سنت .  
روزه واجب دو گونه است : روزهای که بسببی واجب است ،  
و روزهای که بی سببی واجب است ، و این روزه ماه رمضان است .  
و شرائط او دو گونه است : یکی آنستکه مشترك است در وجوب  
و صحت ادا ، دوم آنستکه خاص است به صحت ادا .  
آنچه مشترك است : بلوغ است ، و کمال عقل ، و سلامت از مرض ،  
و پیری ، و سفر ، و در آمدن وقت .  
و آنچه خاص است به صحت ادا : اسلام ، و نیت ، و طهارت از جنابت  
بر وجهی که گفته شود ، و حیض ، و استحاضه مخصوصه ، و نفاس .  
و علامت در آمدن ماه رمضان دیدن ماه نو است ، و درین خلافتی  
نیست .

دلیل برین قول خداست : « یَسْأَلُونَكَ عَنِ الْآيَةِ . قُلْ هِيَ  
مَوَاقِيتُ لِلنَّاسِ وَالْحَجِّ » ، یعنی : می پرسند از تو ، از ماههای نوبگویی  
ایشان را که این ماههای نو وقتهاست مردم را . و این نصی صریح است

بر آنکه ماههای نو را دلالت است بر اوائل ماهها .  
 و رسول ص فرموده است : « صُومُوا لِرُؤْيَتِهِ ، وَ أَفْطِرُوا لِرُؤْيَتِهِ » ،  
 یعنی : روزه دارید ، از برای دیدن هلال ماه رمضان ، و بگشایید روزه  
 از برای دیدن هلال ماه شوال !

آنکه گفت : « فَإِنْ غَمَّ عَلَيْكُمْ فَعُدُّوا ثَلَاثِينَ يَوْمًا » ، یعنی اگر  
 بر شما پوشیده شود و نتوانید دیدن سی روز بشمرید ! یعنی : از ماه شعبان  
 اگر پیش از زوال [ ۹۲ ] یا پس از زوال ماه بیند آن ماه شب آینده  
 باشد، نه شب گذشته .

دلیلش قول رسول است : « إِذَا رَأَيْتُمُ الْهَلَالَ فَصُومُوا » ، یعنی :  
 چون ماه نو بینید ، روزه دارید ! و این دلالت می کند بر آنکه روزه پس  
 از دیدن ماه است نه پیش از دیدن .  
 و اگر دو مرد عدل گواهی دهند ؛ واجب بود روزه داشتن ،  
 و روزه گشادن .

و اما روزهٔ سیم شعبان که آنرا روز شكّ میگویند سنت است روزه  
 داشتن به نیت شعبان ، از برای آنکه این روزه در حکم ماه شعبان است ،  
 لقوله ص : « فَإِنْ غَمَّ عَلَيْكُمْ فَعُدُّوا شَعْبَانَ ثَلَاثِينَ يَوْمًا » اگر بر شما  
 پوشیده شود ، شعبان سی روز بشمرید ! پس روا بود روزهٔ این روز  
 به نیت شعبان . پس اگر رمضان بوده باشد ، از فرض مجزی بود ، قضای

آن نباید داشت. و اگر شعبان بوده باشد، ثواب آن ویرا حاصل شد. دلیل دیگر بر آنکه این روز روزه داشتن رواست، قول خداست: «وَأَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَكُمْ» ، یعنی: روزه داشتن بهتر است شما را. و از عموم بیرون نرود مگر آنچه دلیلی قاطع بود بر آن، چون روزه‌عید و ایام تشریق کسی را که به منا باشد.

و امیرالمومنین علی ع فرموده است: «لَأَنَّ أَصُومَ مِنْ شَعْبَانَ أَحَبُّ عَلَيَّ مِنْ أَنْ أَفْطِرَ يَوْمًا مِنْ رَمَضَانَ» ، یعنی روزی از ماه شعبان روزه داشتن، بر من دوست تر است از روزی از ماه رمضان، روزه گشادن. و این از برای آن گفت که این روز یا از شعبان است یا از ماه رمضان. اگر رمضان باشد و روزه ندارد، روزی از رمضان خورده باشد؛ و اگر از شعبان باشد و روزه دارد، روزی از ماه شعبان داشته باشد، و درین مستحق مدح باشد و ثواب، و در آن مستحق مذمت و ملامت باشد و عقاب، از برای آنکه فرمود که: روزی از شعبان روزه دارم، مرا بهتر آن که روزی [۹۲پ] از ماه رمضان بگشایم.

و اما خبری که روایت است در نهی از روزه این روز، محمول است بر آنکه این روز روزه به نیت ماه رمضان دارد.

چنانکه شافعی این نهی را حمل کرده است بر روزه این منفرد از ماقبلش؛ که اگر کسی پیش ازین روز روزه دارد، ویرا رواست که این

روز روزه دارد .

و ابوحنیفه حمل بر آن کرده است که به نیت فرض ندارد، که اگر به نیت تطوع دارد روا باشد و حرام نباشد . پس معلوم شد که روزه این روز مطلقاً حرام نیست .

و وقت نیت روزه اول شب بود تا بر آمدن صبح . و مقارنت نیت با روزه شرط نیست ، رَفْعاً لِلْحَرَجِ . از آنکه دشوار باشد نیت روزه مقارن داشتن .

و قول خدای تعالی : « فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ » یعنی: هر کس که از شما ماه بیند ، باید که روزه دارد، و درین ذکر مقارنت نیت نکرد .

و اگر نیت کردن بشب فائت گردد، روا بود تجدید کردن او تا نزدیک زوال .

و اینکه رسول ص فرموده است : « لَا صِيَامَ لِمَنْ لَا يُبَيِّتُ الصِّيَامَ » ، روزه نیست کسی را که بشب نیت نکرد ، خبر واحد است ، موجب علم و عمل نباشد ، و روا بود حمل کردن او بر نفی فضیلت ، چنانکه فرمود : « لَا صَلَاةَ لِجَارِ الْمَسْجِدِ إِلَّا فِي الْمَسْجِدِ » یعنی نماز نیست همسایه مسجد را مگر در مسجد . و مراد ازین نفی فضیلت نماز است در غیر مسجد ، نه نفی جواز .



وروزهٔ سنت را روا بود پس از زوال نیت کردن .

دلیلش ظاهر قول خداست : « وَأَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَّكُمْ » و این متناول است پیش از زوال و پس از زوال را ، تا آنکه که چندان مانده باشد از روز که صحیح بود واقع آمدن روزه اندر وی .

و نیت قربت در ماه رمضان کفایت است . و نیت قربت آن بود که گوید : « أَصُومُ قُرْبَةً إِلَى اللَّهِ » ، یعنی : تقرب بخدای .

و دلیل برین آنست که خدای تعالی فرموده است : « فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ ، فَلْيَصُمْهُ ! » [۹۳ر] .

وروزه امساک است ، و هر که با نیت قربت از مفطرات امساک کرد امثال کرد فرمان خدا را ، پس واجب بود که مجزی باشد ،

و چون هر روزه که در ماه رمضان واقع آید ، آن از روزهٔ ماه رمضان است ، تا اگر کسی روزهٔ دیگر نیت کند ، قضا یا سنت آن غیر از روزهٔ ماه رمضان واقع نیاید ، و چون چنین باشد ، نیت تعیین محتاج نباشد .

و یک نیت در اول ماه کفایت بود ، و تجدید کردن هر روزی فاضلتر بود ، زیرا که حرمت ماه یک حرمت است ، نیتی که واقع بود در ابتدا در همهٔ ماه اثر کند .

## فصل

در آنچه قضا و کفارت واجب کند .

هر چیزی که باندرون شکم رساند متعمداً در روز، اگر خوردنی باشد و آشامیدنی و اگر نباشد ، قضا و کفارت واجب شود . و همچنین اگر در روز خود را بعمد جنب گرداند ، یا در شب جنب شده باشد و غسل نکند متعمداً تا روز در آید ، یا بر عزم آنکه چون بیدار شود غسل کند بخسبد و بیدار شود بار دیگر بخسبد تا سه‌م بار که بیدار شود روز باشد ، قضا و کفارت واجب شود .

دلیل برفساد روزه کسی که جنب در روز آید متعمداً اجماع طائفه است . و چون بجماع کردن در روز ماه رمضان باتفاق جمله مسلمانان قضا و کفارت لازم است ، باید که چون بعمد جنب در روز آرد ، همین لازم باشد ، زیرا که همان معنی که در آنست و آن هتک<sup>۱</sup> حرمت ماه رمضان است درین موجود است ، باید که درین نیز قضا و کفارت لازم باشد .

دیگر آنستکه ابوهریره روایت کرد از رسول ص : « مَنْ أَصْبَحَ

۱ - الهتک برده دریدن ( هاش )

جُنُبًا فَلَا صَوْمَ لَهُ» ، یعنی هر که جنب در روز آید ویرا روزه نیست .  
آنکه ابوهریره گفت : « مَا أَنَا قُلْتَهُ ، قَالَهُ مُحَمَّدٌ وَرَبُّ الْكَعْبَةِ »

یعنی : من نمیگویم ، این محمد گفته است بحرمت خدای کعبه پس هر  
که جنب متعمداً در روز آید ، روزه خود را تباه کرده است . و هر که  
بعمد روزه خود را تباه کند ، قضا و کفارتش لازم آید . [ ۹۳ پ ] باتفاق .  
ودروغ گفتن بر خدای و بر رسول و ائمه علیهم السلام .

و سربزیر آب فرو بردن مرد را ، و تاسینه در آب نشستن زن را ، بنزد اکثر  
اصحاب موجب قضا و کفارت است .

و طریقه احتیاط این اقتضا میکند .

و کفارت آزاد کردن بنده ایست ، یا دوماه پیوسته روزه داشتن ،  
یا شصت مسکین را طعام دادن .

و دلیل بر کفارت افطار بطعام و شراب اجماع طایفه است .

دیگر آنکه رسول ص فرموده : « مَنْ أَفْطَرَ فِي رَمَّانَ ، فَعَلَيْهِ

مَا عَلَى الْمَظَاهِرِ » ، یعنی : هر که در ماه رمضان افطار کند ، برو بود

آنچه بر آنکس بود که با زن خودظهار کند . گفت : هر که افطار

کند ، و این عام است ، و شامل جمله مَفْطَرَات . پس چنانکه جماع در روز

مَفْطَرَات است ، و موجب کفاره ؛ جمله مَفْطَرَات موجب کفارت باشند .

و دلیل بر آنکه کفارت یکی از آن سه چیز است اجماع است، دوم آنستکه روایت کرده اند که رسول ص فرمود: « مَنْ أَفْطَرَ فِي شَهْرِ رَمَضَانَ، أَنْ يَكْفِرَ بِعَتَقِ رَقَبَةٍ أَوْ صِيَامِ شَهْرَيْنِ مُتَتَابِعَيْنِ أَوْ إِطْعَامِ سِتِّينَ مُسْكِينًا »، یعنی: کسی را که در ماه رمضان افطار کرده باشد، یا آنکه بنده ای آزاد کند، یا دو ماه پیوسته روزه دارد، یا شصت مسکین را طعام دهد. و لفظ « أَوْ » تخخیر را باشد، و حمل کردن « أَوْ » بر او و محتاج دلیل است.

و آنچه قضا واجب کند بی کفارت؛ در یافتن جنب است صبح را پس يك بیداری، و ختنه کردن، و دارو در بینی چکاندن در رنجوری، و قی کردن بعمد، و فرو بردن آنچه حاصل شود در دهن و حلق از قی چون غلبه کرده باشد. و رسیدن آب باندرن بسبب مضمضه و استنشاق کردن برای خنکی را، و تناول کردن آنچه افطار کند با وجود شك در اندر آمدن شب و شب در نیامده باشد، و با وجود شك در بر آمدن صبح و صبح بر آمده باشد.

دلیلش آنکه خدای تعالی فرمود: « وَ آتُوا [۹۴] الصَّيَامَ إِلَى الدَّلِيلِ »، یعنی: روزه را تمام گردانید تا شب. و آنکس که شك کند در آنکه شب در آمده است یا نه، و روزه بگشاید، و تا شب روزه نداشته باشد، و فرمود: « كَلُوا وَ اشْرَبُوا حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ

الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ» ، یعنی طعام و شراب خورید در شب تا آنکه که صبح بر آید ، و آنکس که بشک اندر صبح افطار کند ، و صبح بر آمده باشد ، واجب بود بروی قضای آنروز .

و سفر شرعی ، و رنجوری که بآن روزه نتواند داشتن ، یا اگر بدارد و رنجوری زیاد گردد ، واجب بود که روزه بگشاید ، آنکه قضا بدارد .  
دلیلش قول خدای است : فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَرِيضًا أَوْ عَلَى سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ أَيَّامٍ أُخَرَ ، یعنی هر که از شما رنجور شود ؛ بروی بود بعدد ایام که رنجور بوده باشد ، یا بر سفر بوده باشد ، روزه داشتن .

قضای روزه معاتی گردانیده است به نفس سفر و مرض ، و مطلق سفر و مرض را موجب قضا گردانیده است ، پس واجب بود بر هر که مسافر بود و رنجور ، قضای روزه داشتن ، بعدد آن روزها که در سفر بوده باشد و رنجور بود .

و اگر کسی اضرار کند در آیت ، « فَأَفْطَرَ » ، یعنی که : در سفر باشد و رنجور و روزه بگشاید ، محتاج دلیل بود ، زیرا که اصل عدم اضرار است .

دیگر آنست که رسول ص فرموده است : « الصَّائِمُ فِي السَّفَرِ كَالْمُفْطِرِ فِي الْحَضَرِ » ، یعنی : آن کس که در سفر روزه دارد همچنان است که در حضر روزه گشاده باشد . و رسول را ص گفتند :

فلان جماعت در سفر روزه داشتند گفت: «هَؤُلَاءِ الْعُصَاةُ»، یعنی: آن جماعت عاصیان اند در خدای عاصی شدند.  
 اگر گویند خدای تعالی فرموده است: «وَ أَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَكُمْ» روزه داشتن شما را بهتر است، و این عام است، سفر و حضر را.  
 گویند: عام بدلیل مخصوص شود. و دلیل تخصیص وی آیت قرآن است و خیر.

و گفته اند که این آیت مخصوص است. [۹۴پ] به روزه دهه مجرم که در بدایت اسلام فرموده بود، و مخیر گردانید میان آنکه روزه بدارند و آنکه ندارند، و صدقه بدهند، آنکه فرمود: «وَ أَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَكُمْ»، یعنی: روزه داشتن شما را بهتر است از نداشتن، و صدقه دادن. آنکه این را منسوخ کرد به روزه ماه رمضان، و گفت: «فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ».

### فصل

اما کسی را که عادت عطاش باشد، یعنی: تشنگی، و امید بهی وزوال آن نباشد، روزه بگشاید، و هر روزی را دو مد طعام بدهد یا یک مد. و همچنین است حکم پیری که تواند روزه داشتن، اما بمشقت. و اگر

طاقت ندارد بر وی نه روزه بود و نه کفّارت .

وزن آبستن و شیر دهنده چون بر فرزند خود ترسد از روزه داشتن؛ بکشایند، و کفّارت بدهند، آنگه آنرا قضای دارند .

و مکروه است روزه دار را سر مه کردن بچیزی که درو صبر باشد، و روغن در گوش چکانیدن، و ریاحین بوییدن خاصه نرگس، و مسواک کردن بچیزی که تر باشد، و حقنه کردن بیجامدات، و جامه تر پوشیدن، و خون گرفتن، و در گرماوه شدن چنانکه ضعف آرد، و بازی کردن با زنان حلال .

## فصل

و اما روزه‌ای که بسببی واجب است، آن روزه قضا است . و او بر فور واجب است و محتاج نیت تعیین است .

و کسی را که قضای روزه بر ذمّت باشد، و قضای آن نتواند داشتن تا که رمضان دیگر در آید؛ روزه رمضان بدارد، آنگه قضا کند آنرا که بر وی بود . و اگر توانست که قضا بدارد، و نداشت؛ روزه ماه رمضان بدارد، و هر روزی را از گذشته کفّارت دهد بآنکه مسکینی را طعام دهد، آنگه آنرا قضا کند .

و اگر روزه قضا را پیش از زوال بگشاید، بزه مند شود. و اگر پس از زوال بگشاید؛ کفارت آنرا سه روز روزه باید داشت، یا ده مسکین را [۹۵] طعام باید داد. و روایت کرده اند که کفارت این کفارت ماه رمضان است.

و روزه کفارت واجب بود پیاپی داشتن، و اگر بضرورت بگشاید بر آنکه داشته باشد بنا کند، و اگر با اختیار گشاده باشد با سر باید گرفت اگر در ماه اول باشد. و اگر در ماه دوم باشد، و ازین ماه چیزی داشته؛ بزه مند شود، اما بنا تواند کرد، بدلیل قول خدای تعالی: «وَمَا جَعَلْ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ» ، یعنی: بر شما در دین حرجی نکرده است. و با سر گرفتن روزه در دوم ماه حرج است، باید که مرتفع بود. و روزه نذر و عهد واجب بود بسبب عهد و نذر.

دلیل وجوبش قول خدای تعالی: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ». و نذر عقد واجب است، پس وفا کردن بآن واجب بود. و جایی دیگر فرمود: «وَأَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ إِذَا عَاهَدْتُمْ» ، یعنی، وفا کنید بعهد خدا چون عهد کرده باشید! و امر مطلق وجوب را باشد. پس اگر نذر مقید باشد بزمانی که آنرا مثلی نباشد، چنانکه گفته باشد: این آدینه که می آید یا هر آدینه ای؛ لازم باشد آن روز معین و زمان معین روزه داشتن.



و اگر ویرا مثل بود، چنانکه گفته باشد آدینه‌ای؛ لازم باشد ویرا آدینه‌ای از آدینه‌ها. و اگر معین نباشد مخیر باشد هر روز که اختیار کند.

پس اگر روزه نذر معین بگشاید، کفارت ماه رمضان لازم باشد.

و اگر پیاپی شرط کرده باشد، واجب بود پیاپی داشتن،

اگر باضطرار بگشاید، بنا کند. و اگر با اختیار بگشاید، استیناف

کند، اگر از نیمه نگذشته باشد. و اگر گذشته باشد، بنا کند.

و اگر نذر معین موافق رمضان افتد، یا موافق روزی که حرام باشد

روزه وی؛ نذر منعقد نشود، برای آنکه روزه نذر در ماه رمضان نرود،

و روزه روزی که حرام بود روزه داشتن [۹۵پ] معصیت باشد.

و روزه کفارت جزاء الصید واجب است، و دلیلش قول خدای تعالی:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْتُلُوا الصَّيْدَ وَأَنْتُمْ حُرْمٌ»، یعنی: ای

مؤمنان صید مکشید، و حال آنکه شما مجرم باشید. «وَمَنْ قَتَلَهُ مِنْكُمْ

مُتَعَمِّدًا فَجَزَاءٌ مِثْلُ مَا قَتَلَ مِنَ النَّعْمِ يَحْكُمُ بِهِ ذَوَا عَدْلٍ مِنْكُمْ

هَدِيًّا بِأَلْبَانِ الْكَعْبَةِ أَوْ كَفَّارَةٌ طَعَامُ مَسَاكِينٍ أَوْ عَدْلٌ ذَلِكَ صِيَامًا»،

یعنی: و هر که از شما معتمداً صیدی بکشد برو بود جزاء مثل آن که

کشته باشد از صید، و آن هدی باشد رسیده بکعبه، یعنی: آنرا آنجا کشند،

یا کفارت طعام دادن مسکینان، یا درمقابله آن روزه داشتن، پس هر کس

که صیدی کشد در حلال، و او مجرم باشد، و عاجز باشد از فدیة دادن، یا از طعام دادن؛ برو بود که روزه دارد.

اگر اشتر مرغ بود شصت روز، و اگر نتواند هزده روز.

و اگر خر دشتی باشد، یا گاو دشتی، سی روز. و اگر نتواند، نه روز. و اگر آهو بود، سه روز.

و اگر مجرم باشد در حرم، کفارت وی دوچندین باشد.

و این کفارت به ترتیب باشد، یعنی: تا از اول عاجز نشود، دوم روان بود، اگر چه لفظ «آو» اقتضای تخیر میکند.

زیرا که ما از آن بدلیل عدول کردیم، چنانکه از ظاهر، «واو» در قول خدای تعالی: «فَأَنْكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النَّسَاءِ مَثْنَى وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ»، عدول کردیم باتفاق، و بر «آو» حمل کردیم که فایدت تخیر میدهد.

و از جمله آن روزه‌ای که بسبب واجب است، روزه دوم متعه است. دلیل بروجوب این، گفتار خداست: «فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيَامَ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ فِي الْحَجِّ وَسَبْعَةٍ إِذَا رَجَعْتُمْ تِلْكَ عَشْرَةٌ كَامِلَةٌ»، یعنی: هر که تمتع کند بعمره یا حج، برو بود آنچه او را آسان بود از هدی؛ و اگر نیابد، سه روز در حج

روزه بدارد، و هفت روز چون باز گردد، آن ده روز تمام باشد.  
 [۹۶] و این در حجّ تمتّع بود، اول احرام بعمره گیرد، و چون در  
 مکه رود طواف کند، و سعی کند، و تقصیر. آنکه حلال شود بر وی  
 هر چه حرام بوده است مگر صید کردن، زیرا که در حرم است. و از  
 این سبب این را حجّ تمتّع خوانند، از برای آنکه ویرا بود تمتّع گرفتن  
 از آنچه بر وی حرام بود.

و آن سه روز که در حجّ باید داشت روز هفتم و هشتم و نهم است  
 از ذوالحجّه.

و این سه روز پیاپی باید داشت. اگر با اختیار پراکنده دارد، با  
 سر گیرد. و اگر باضطرار باشد، بنا کند. اگر دو روز داشته باشد  
 پیش از عید، يك روز دیگر پس از ایام تشریق بدارد. و اگر نه،  
 هر سه روز پس از ایام تشریق بدارد. اگر میسر نگردد، در راه بدارد.  
 و اگر برین هم قادر نبود، چون با خانه خود آید بر آن هفت روز  
 پیاپی دارد.

و از جمله این روزه ایست روزه کفّارت آذی حَلَقِ الرَّاسِ.  
 و این چنان است که مُحْرَم را روا نیست، در حال احرام، سر  
 تراشیدن. پس اگر ویرا رنجی بود از سبب دردی، یا ریشی، یا غیر  
 آن، که از برای آن سر بیاید تراشیدن، سر بترشد. و آن را کفّارت

کند یکی از سه چیز : بروزه یا بصدقه یا بُنْسُك .  
 و از ائمه هدی روایت کرده‌اند که روزه سه روز است ، و صدقه  
 شش مسکین را طعام دادن ، و نُسُك گوسفندی بود .  
 و دلیل برین قول خداست : « فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَّرِيضًا أَوْ بِهِ أَذًى  
 مِنْ رَأْسِهِ ، فَعِدَّتِهِ مِنْ صِيَامٍ أَوْ صَدَقَةٍ أَوْ نُسُكٍ » .  
 و کفّارت سوگند هم سه روز روزه داشتن است ، چون عاجز باشد  
 از آنکه ده مسکین را طعام دهد یا جامه کند ، یا بنده ای آزاد کند .  
 و این سه روز پیاپی داشتن واجب بود .

دلیل این آنست که خدای تعالی فرمود : « لَا يُؤَاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ  
 فِي أَيْمَانِكُمْ وَلَكِنْ يُؤَاخِذُكُمْ بِمَا عَقَّدْتُمُ الْأَيْمَانَ فَكَفَّارَتُهُ إِطْعَامُ  
 عَشْرَةِ مَسَاكِينَ مِنْ أَوْسَطِ مَا تُطْمَعُونَ أَهْلِيكُمْ [۹۶پ] أَوْ كِسْوَتُهُمْ  
 أَوْ تَحْرِيرُ رَقَبَةٍ فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيَامُ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ » ، یعنی : خدای شمارا  
 مواخذه نکند بسوگندهائی که برسر زبانهای شما رود بی قصد ،  
 ولیکن شمارا مواخذه کند بآن سوگندها که بقصد خورده باشید  
 و خلاف کرده ، کفّارت آن ده مسکین اطعام دادن است ، یا ده مسکین  
 را جامه کردن ، یا بنده ای آزاد کردن . پس اگر نتواند ، سه روز روزه  
 باید داشتن .

## فصل

## در اعتکاف

و از شرائط اعتکاف روزه داشتن است ، برای آنکه خلافی نیست در آنکه هر که ذمّت وی باعثکاف مشغول باشد ، چون روزه دارد . ذمّت وی یقین بری گردد . و نه چنین است ، اگر روزه ندارد .

دیگر آنکه خدای تعالی فرمود : « وَ لَا تُبَاشِرُوهُنَّ وَ أَنْتُمْ عَاكِفُونَ فِي الْمَسَاجِدِ » ، یعنی : با زنان خود مباشرت مکنید و حال آنکه شما اعتکاف میدارید در مسجدها !

و اعتکاف لفظی شرعی است محتاج بیان باشد . و چون خدای تعالی آنرا بیانی نکرد ، و رسول را ص دیدند که اعتکاف نگرفت الا با روزه ، پس فعل وی بیانی باشد .

و از وی ص روایت کرده اند که عمر خطّاب را گفت : « اِعْتَكِفْ وَصُمْ » یعنی : اعتکاف گیر و روزه دار .

فرموده است : « لَا اِعْتَكَافَ اِلَّا بِصَوْمٍ » ، یعنی : اعتکاف نباشد الا بروزه .

و شرطی دیگر آنست که اعتکاف در یکی از چهار مسجد باید

گرفت : در مسجد حرام ، و مسجد نبی ص ، و مسجد کوفه ، و مسجد بصره . اجماع است که اعتکاف [ این ] مسجدها صحیح است و منعقد ، و بر صحت و انعقادش در مسجدهای دیگر دلیلی نیست ، و هر که دعوی کند که صحیح است بر وی دلیل بود .

و باید که سه روز بود ، و در صحت این خلافی نیست ، کمتر از سه روز را دلیل باید ، و ملازم بودن در مسجد هم شرط است در صحت اعتکاف ، مگر که عذری بود بیرون رفتن را ، و بنزد این طائفه روا بود که از برای پرسیدن بیمار و تشییع جنازه بیرون رود .

[ ۹۷ ر ] و دلیلش آنستکه حد رسول ص یعنی : دعوی کردن وی

با این ، و تحریر ص وی عام است همه احوال مکلف را .

و چون بیرون رود در زیر سقف با اختیار بنه ایستد . و اگر بروز افطار کند ، یا شب جماع کند ؛ اعتکافش باطل شود ، با سر باید گرفت و کفارت ماه رمضان بیاید داد .

دلیلش : « وَلَا تُبَاشِرُوهُنَّ وَأَنْتُمْ عَاكِفُونَ فِي الْمَسَاجِدِ » ، از مباشرت مطلق نهی کرده است ، و فرقی نهاده است میان روز و شب . و اگر در روز جماع کند ، دو کفارت لازم آید : یکی از برای روزه ، و یکی برای اعتکاف .

و اگر زن نیز اعتکاف گرفته بود ، و با کراه ویرا جماع کند ؛

کفارت زنش بر وی لازم آید. و اعتکاف تطوع چون شروع کند دروی،  
با تمام رسانیدن واجب بود احتیاط را.

## فصل

و روزۀ سنت، روزۀ ماه رجب است، و ماه شعبان، و اولین  
روز از رجب، و سیزدهم وی مولد امیرالمومنین ع است، و بیست و  
هفتم او مبعث پیغمبر است ص، و روز پانزدهم شعبان، و هفدهم ربیع الاول  
مولد پیغمبر است، و روز اول ذوالحجّه مولد ابراهیم پیغمبر است، و روز عرفه،  
و روز غدیر هژدهم ذوالحجّه، و روز دحو الارض بیست و پنجم ذوالقعدة،  
و اولین پنج شنبه از دهۀ اول هر ماهی، و اولین چهار شنبه در دهۀ  
میانین، و آخرین پنج شنبه از دهۀ آخرین، و ایام البیض و آن سیزدهم  
و چهاردهم و پانزدهم هر ماهی بود. این روزها آنست که سنت مؤکده  
است روزه داشتن درو.

## کتاب الحج

بدانکه حج سه گونه است: تمتع است و قران، و افراد.  
حج تمتع آنستکه اول احرام به عمره گیرد، و از و حلال شود،  
آنکه احرام به حج گیرد.

و حج قران آنست که احرام گیرد به حج، و هدی با خود میراند.  
و حج افراد آنستکه احرام گیرد بحج، [۹۷پ] بی آنکه عمره  
مقدم داشته باشد، یا هدی با خود رانده باشد.

حج تمتع، حج کسی است که او از اهل مکّه و حاضران او نباشد.  
و غیر حاضر مکّه کسی را گویند که میان او و میان مکّه، دوازده  
میل باشد، و زیادت را حدی نیست. و از ایشان جزین حج با تمکن چیزی  
دیگر مجزی نیست. و اگر با اختیار حجی دیگر کنند ذمت ایشان از حج  
یقین بری نگردد. و باتفاق اگر حج تمتع کنند، ذمت ایشان بری گردد،  
پس واجب حج تمتع بود ایشان را.

دلیلی دیگر بر وجوب حج تمتع کسانی را که حاضران مکّه نیستند،  
قول خداست: «فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ»، تا اینجا که گفت:  
«ذَلِكَ لِمَنْ لَمْ يَكُنْ أَهْلَهُ حَاضِرِي الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ»، این حج



کسی راست که اهل او حاضر مسجد حرام نباشد. و این نص است. دیگر آنستکه روایت کرده اند که چون فرض تمتع آمد، و رسول ص هدی را رانده بود، یاران را گفت: «لَوْ اسْتَقْبَلْتُ مِنْ أَمْرِي مَا اسْتَدْبَرْتُ مَا سَأَلْتُ الْهَدْيَ»، یعنی: اگر روی آورده بودمی از کار خویش با آنچه پشت بر آن آورده‌ام، هدی نراندمی. آنکه بفرمود کسانی را که هدی نرانده بودند: تا حلال شوند، و آن حج را عمره گردانید.

و این دلیل است بر وجوب حج تمتع و آنکه ایشان را حجی دیگر جایز نبود، که اگر در حج اسلام حجی دیگر جایز بودی؛ رسول ایشان را به حج اسلام، که حج تمتع است، فرمودی. اما اهل مکه و حاضران مکه را، و ایشان آناند که از میان ایشان تا مکه کمتر از دوازده میل باشد، فرض ایشان قرآن است یا افراد. ایشان را جز این حج مجزی نباشد.

اگر کسی را حج واجب نباشد، بوجه سنت در حج شروع کرد، واجب بود بروی آنرا اتمام کردن، و اگر از وی فائت شد قضایش لازم نبود ویرا.

## فصل

شرایط و جوب حج آنستکه آزاد باشد، و بالغ، و کامل عقل، و استطاعت آن دارد. و در این خلاف نیست.

و استطاعت [۹۸] بآن باشد که تندرست بود، و راه گشاده بود و ایمن، و وزاد و راحله، و آنچه کفایت بود ویرا، که شرط حسن امر بعبادت قدرت است، و توانایی بر عبادت.

و چون خدای تعالی در امر کردن بحج استطاعت شرط کرده است، و گفته: «وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا». و هر که تمکن ندارد نفقه خود را و عیال خود را، استطاعت ندارد، چون نفقه عیال بر وی فریضه باشد.

و از رسول ص پرسیدند: «مَا السَّبِيلُ؟ سَبِيلٌ چيست؟ فقال: «الزَّادُ وَالرَّاحِلَةُ»، سبیل زاد و راحله است. اما قول خدای تعالی: «وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا وَعَلَى كُلِّ ضَامِرٍ»، یعنی: آوازه ده و اعلام کن مردمان را بحج کردن، تا بیایند بتو و پیادگان و برهرشتری باریک میان. مراد باین آیت اهل مکه و حاضران مکه اند.

و نیز هیچ منع نیست از آنکه حج سنت پیاده کنند.

و شرایط صحّت حجّ اسلام است، و کمال عقل، و وقت، و نیت،  
بی خلاف، [و شرطی دیگر] و آن ختمه کردن باشد باجماع آل محمد.

## فصل

بدانکه احرام رکنی است از ارکان حجّ، هر که بگذارد متعمداً  
او را حجّ نباشد بی خلاف.

و روا نباشد احرام گرفتن مگر در شوال، و ذوالقعدة، و نه روز  
از ذوالحجه.

دلایش قوله تعالی: «الْحَجَّ أَشْهُرٌ مَّعْلُومَاتٌ»، یعنی: وقت حجّ  
ماههای معلوم است، زیرا که حجّ را وصف نکنند بماهها، و هر که چنین  
گفت: ماههای معلوم، آنرا گفت که ما گفتیم. و موقت گردانیدن عبادت  
بزمانی معین در شرع، دلیل کند بر آنکه در غیر آن زمان مجزی نباشد،  
چنانکه وقتهای نماز.

اما قول خدای تعالی: «يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَهْجَةِ قُلْ هِيَ مَوَاقِيتُ  
لِلنَّاسِ وَالْحَجِّ»، مخصوص بآنچه یاد کرده شد، از ماهها.

چنانکه باتفاق آنچه جز از احرام است از افعال حجّ، مخصوص  
بروزه‌های مخصوص است از ماه ذوالحجه.

و ابوحنیفه را نرسد که باین آیت تعلق سازد، از برای آنکه نزد او احرام [ ۹۸ پ ] از حج نیست .

و روا نباشد احرام گرفتن، الا در موضعی مخصوص، و آن موضعی است که آنرا «ذوالحلیفه» خوانند، کسی را که حج بر راه مدینه بود، و «جُحْفَه» است کسی را که حج کند بر راه شام .

و «بطن العقیق» است کسی را که حج کند بر راه عراق . اول «بطن العقیق» «مساح» است، و میانه او «غمره»، و آخر او «ذات عرق» ، و «یلملم» میقات کسی است که حج کند براه یمن، و «قرن المنازل» کسی راست که حج کند بر راه طائف .

و رسول ص چون این مواضع را مواقیت حج کرده، و معنی میقات در شرع آنست که معین باشد فعل را، پس تقدیم احرام بر او نباشد، چنانکه تقدیم نماز بر وقتش باتفاق روا نیست .

هر که از این مواقیت بگذرد، متعمداً، و نتواند باز گردد، و احرام گیرد؛ حجش باسر باید گرفت سال آینده . و اگر فراموش کرد، و نتواند که باز گردد؛ همان جایگاه که با یادش آید احرام گیرد .

و اگر منزل وی در پیش میقات بود، از منزل خویش احرام گیرد . و اگر بمیقات رود و آنجا احرام گیرد، فاضلتر بود .

و کسی که مجاور مکه باشد، چون خواهد که احرام از میقات

گیرد؛ از میقات اهل ولایت خود گیرد. و اگر نتواند، بیرون حرم. و اگر نتواند، از مسجد الحرام احرام بندد.

و چون خواهد که احرام گیرد؛ سنت بود که ناخنها بچیند، و موی بغل و زهار زایل کند، و غسل کند. و درین خلاف نیست.

و واجب بود بر وی دو جامهٔ احرام پوشیدن: یکی بمیان فرزند، و دیگری را بدوش فرا گیرد. و با ضرورت یک جامه روا بود بلاخلاف، و سنت است نماز احرام کردن، و دعائی که معروفست خواندن. و این دعا و غیر این در کتابهایی که در باب حج ساخته اند و آنرا «مناسک الحج» نام نهاده اند، کسی را که باید، طلب دارد آنرا، تا بر تمامی آنچه این طائفه بر آنند از افعال حج:

فرائض، و سنن، و آداب، و دعوات، واقف گردد. که اگر ذکر آن کنیم کتاب دراز گردد.

آنکه [۹۹] نیت احرام کند. و نیت به «لَبَّيْكَ» واجب منعقد گرداند، و آن اینست: «لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ، لَبَّيْكَ إِنَّ الْحَمْدَ وَالنِّعْمَةَ وَالْمُلْكَ لَكَ لَا شَرِيكَ لَكَ لَبَّيْكَ».

و احرام منعقد نشود الا باین، یا آنچه بجای این باشد از اشعار و تقلید، مرقارن را.

و اشعار آن باشد که کوهان شتر بشکافند تا خون آلوده گردد.

و تقلید آن بود که نعلینی بر گردن او بندد .  
 و دلیل برین که گفتیم آنستکه فرض حجّ مجمل است در قرآن ، و  
 هیچ خلافی نیست که رسول ص چون احرام بستنی ؛ « لَبَّيْكَ » گفتی ،  
 و اشعار و تقلید کردی ، و فعل او چون در مورد بیان باشد ،  
 و جواب را بود .

و روایت کرده اند که جبرئیل ع بر رسول آمد و گفت : « مُرْ أَصْحَابَكَ  
 أَنْ يَرْفَعُوا أَصْوَاتَهُمْ بِالْتَّلْبِيَةِ » ، یعنی : یاران خود را بفرمای تا آواز  
 خود را بلند گردانند به « لَبَّيْكَ » گفتن .

و عایشه را گفت : « انْقِضِي رَأْسَكَ وَامْتِشِطِي وَاغْتَسِلِي وَدَعِي  
 الْعُمْرَةَ وَاهْلِي بِالْحَجِّ » ، یعنی : موی باز کن ، و شانه فرو آور ، و غسل  
 کن ، و عمره را دست بدار ، و « لَبَّيْكَ » گوی بحجّ ! یعنی : احرام را بحجّ  
 منعقد گردان به « لَبَّيْكَ » گفتن . و اهلال « لَبَّيْكَ » گفتن است . و امر  
 رسول ص و جواب را بود .

اما آواز برداشتن به « لَبَّيْكَ » مردان را سنت است . و باید که  
 بر طهارت باشد .

و آخر وقتش متمتع را آن وقتست که خانه های مکه به بیند ، و قارن  
 و مفرد را وقت زوال است از روز عرفه . و کسی را که عِدْرَةٌ مبتوله بود ،  
 آنکه که اشتر پای در حرم نهد ، اگر بیرون مکه باشد ، چون کعبه

را بیند .

و متمتع « لَبَّيْكَ » نگوید باحرام حجّ ، الا پس از آنکه طواف  
عمره کرده باشد ، و از سعی و تقصیر فارغ شده .

اگر پیش از تقصیر بعمد « لَبَّيْكَ » گوید : متعه وی باطل شود ،  
و آنچه در آن است حجّ مفرد گردد . و اگر بنسیان بود ، باطل نشود .

و چون احرام گرفت ؛ جماع کردن بروی حرام شد ، و بوسه دادن ،  
و ملامسه کردن بشهوة ، بلاخلاف ، و عقد نکاح کردن از برای [۹۹پ]  
خود ، و از برای غیر خود ، و بعقد نکاح حاضر شدن . و اگر عقد کند ،  
عقد فاسد بود .

دلیلش اجماع این طائفه است .

و از رسول ص روایت کرده اند : « لَا يَنْكِحُ الْمُحْرِمُ وَلَا يُنْكَحُ  
وَلَا يُخْطَبُ » ، وَ فِي رِوَايَةٍ : « لَا يَشْهَدُ مُحْرِمٌ » ، یعنی : نکاح نکند ،  
و او را نکاح نکنند ، و خطبه نکنند . و در روایتی دیگر : و گواه نشود ،  
و حاضر نگردد . و این نصّ است . و لفظ نکاح مشترکست در عقد  
و وطی ، و حقیقت است در هر دو . و لقوله تعالی : « فَأَنْكِحُوهُنَّ بِأَذْنِ  
أَهْلِهِنَّ » ، خلاف نیست که مراد باین عقد است .

و آنچه روایت کرده اند که رسول ص : « تَزْوِجُ مَيْمُونَةٍ وَ هُوَ مُحْرِمٌ » ،  
یعنی : میمونه را خواست ، و او محرم بود ، معارض است بآنچه از میمونه

روایت کرده اند که او گفت که: رسول خدا مرا خواست، و او حلال بود، یعنی: از احرام بیرون آمده بود. و در روایتی دیگر چنین است: «تَزَوَّجَنِي بَعْدَ رُجُوعِهِ مِنْ مَكَّةَ»، یعنی: مرا بخواست بعد از آنکه از مکه بازگشته بود. و اگر آن خبر مسلم دارند، مراد بقول او: «وَهُوَ مُحْرِمٌ» آن بود که او در ماه حرام بود و آن ماه محرم بود.

و بر وی حرام بود جامهٔ دوخته پوشیدن بی خلاف، الا شلوار نزد ضرورت. و نپوشد آنچه پشت پای را بپوشد باتفاق.

وزنان را حرام است دستوانه پوشیدن، لقوله ص: «لَا تَتَّقِبُ الْمَرَأَةُ فِي الْأَحْرَامِ وَلَا تَلْتَبِسُ الْقُقَّازِينَ»، یعنی: زن در احرام نقاب برنهد، و دستوانه نپوشد.

و بر مرد حرام بود در حال رفتن، سایه کردن بر زبر خویش، اما اگر فرو آمده باشد با کسی نباشد.

و سر بزیر آب فرو بردن حرام بود. دلیل این، اجماع این طائفه است و طریقه احتیاط.

و حرام است ویرا صید کردن، و صید کشتن، و بر صید دلالت کردن، و خایهٔ صید شکستن، بلا خلاف، و گوشت صید خوردن، و اگر چه محلی صید کرده باشد، لقوله تعالی: «حُرِّمَ عَلَيْكُمْ صَيْدُ الْبَرِّ مَا دُمْتُمْ حُرْمًا»، یعنی: حرام کرده شد [۱۰۰] بر شما صید بیابان



مادام که مجرم باشید. و این متناول است هر فعلی را که در صید بود از گرفتن، و کشتن، و خوردن، بی تخصیص.

و حرام است روغن بکار داشتن که در وی بوی بود، و خوردن آنچه در وی بویی بود. و مسك، یا عنبر، یا کافور، یا زعفران بویدن، بی خلاف.

و فسوق، و آن دروغ گفتن است بر خدای تعالی، یا بر رسول، یا بر یکی از ائمه علیهم السلام.

و جدال. و آن «لَا وَاللَّهِ وَبَلَى وَاللَّهِ» گفتن است بنزد این طائفه. و این عرف شرعی خوانند. زیرا که بعرف شرع، جدال مخصوص به «لَا وَاللَّهِ وَبَلَى وَاللَّهِ» گفتن است.

و حرام است بریدن درخت حرم که آنرا نکشته باشند، و از درخت میوه نباشد، و درودن گیاه حرم، بلاخلاف.

و اما درخت میوه، و آنچه در ملك خود نشانده باشد؛ روا بود بریدن آن، زیرا که اصل آنست که روا بود، و تحریم آن محتاج دلیل شرعی است، و در شرع نیست آنچه دلالت کند برین.

و حرام است موی تراشیدن، و ناخن چیدن، و انگشتی از برای زینت در انگشت کردن، و خود را خون آلوده کردن، و بینی از بویهای ناخوش فرا گرفتن. و شپش از تن خود بینداختن، و درین هم خلافتی

نیست . و حرام است سلاح پوشیدن مگر بضرورت ، و ملخ و زنبور کشتن با اختیار . اما پشه و کبک را کشتن با کسی نیست ، و هر چه از وی ترسند از مار و کژدم و دد و دام در حرم و غیر حرم . و حرام است نگاهداشتن صید و بیرون بردن کبوتر حرم از حرم لقوله تعالی : « حُرِّمَ عَلَيْكُمْ صَيْدُ الْبَرِّ مَا دُمْتُمْ حُرْمًا » ، و مراد تحریم افعال ماست .

### فصل

هر که صیدی بکشد که او را مثلی بود ، بعمد یا بنسیان ، و او آزاد باشد و کامل عقل ، محلّ باشد در حرم ، یا محرم در حلّ ؛ بر او بود فدای آن ، بمثل آنچه کشته باشد از چهار پایان ، لقوله تعالی : « فَجَزَاءٌ مِّثْلُ مَا قَتَلَ مِنَ النَّعْمِ يَحْكُمُ بِهِ ذَوَا عَدْلٍ مِّنكُمْ » ، یعنی : بر او بود جزای مثل آنچه کشته باشد از چهار پایان .

[ ۱۰۰ پ ] و اگر محرم باشد ؛ بر او فدا باشد ، و قیمت یا فدای مضاعف ، از برای آنکه دو چیز بر وی جمع شده است : احرام ، و آنکه در حرم است .

و کفّارت بنده بر خواهه باشد ، اگر احرام بدستوری خواهه گرفته باشد ، و اگر نه روزه دارد .

و کفّارت کسی که عاقل نباشد؛ برولی وی بود، زیرا که ویرا ولیّ  
در احرام آورده است.

و تکرار قتل موجب تکرار کفّارت است.

و مثل در اشتر مرغ، اشتری بود، بی خلاف. و اگر نیابد؛ قیمت  
وی بود. و اگر نیابد، قیمت وی را بر گندم پراکنده کند: هر مسکینی  
را نیم صاع از گندم. و اگر نیابد، هر نیم صاع را روزی روزه دارد.  
و در خر دشتی و گاو دشتی مثل گاوی بود. و در آهو گوسفندی  
بود بی خلاف. و در خر گوش و روباه گوسفندی. و اگر نیابد،  
حکمش همان است که گفته شد.

و هر که فدا و قیمت نیابد، از برای اشتر مرغ شصت روز روزه  
بدارد، و از برای گاوسی روز، و از برای آهو سه روز. و اگر قیمت  
کمتر از این بود که یاد کرده شد، مجزی بود. و اگر بیشتر از این بود،  
لازم نباشد. اگر عاجز شود از آنکه همه روزه بدارد، از هر دو روز  
سه روز بدارد.

و در هر کبوتری از حرم گوسفندی بود، و در هر بچه کبوتری  
بره‌ای، و در هر خایه وی درمی، و در هر کبوتری از کبوتران حلّ  
درمی بود، و هر بچه‌ای از آن وی نیم درم، و در خایه وی ربع درم. و در  
خایه اشتر مرغ که بچه دروی جنبش آمده باشد بچه اشتری بود، و اگر نه

بعدد هر خایه‌ای ناقه‌ای را گشن دهند، آنچه بزاید هدی بود، و اگر این میسر نشود برای هر خایه‌ای گوسفندی بود، و اگر نه سه روز روز بدارد.

و اگر تیر بصید اندازد و صید غایب شود، و حال وی نداند؛ فدای وی بدهد. و اگر پس از آن ویرا بیند، جایی شکسته؛ برو بود قیمت وی میان آنچه شکسته و درست باشد در یکی از دو سر.

و آهورا ربع قیمتش بود، و در هر دو نیمی از قیمتش، و در یک چشمش نیم قیمتش، و در هر دو قیمت تمام بود. [۱۰۱ ر] و حکم دست و پایش همین بود.

و در ماخ و زنبور یک کف گندم بود، و در بسیاری گوسفندی. و در جوژه، و موش دشتی، و سوسمار، بره‌ای بود از شیر بیرون آمده.

در گشتن شیر، نه بر وجه دفع، گوسفندی بود نر. و آنچه او را مثل نباشد، چون گنجشگ، قیمت او بود. و حکم شریک درصید، حکم کسی بود که تنها صید کرده باشد. دلیل برین آنست که شریک قاتل است، پس داخل بود در تحت قول خدای تعالی: «وَمَنْ قَتَلَهُ مِنْكُمْ مُتَعَمِّدًا».

و حکم دلالت کننده حکم قاتل است، برای آنکه او منهی است

از دلالت . و چون خلاف کرده باشد نهی را ، و دلالت کرده باشد ، و صید را بدلالات وی کشته باشد ، برائت ذمت وی یقین حاصل نشود ، مگر بکفار .

### فصل

هر که زن خود را بوسه دهد بعد بی شهوت ، بر وی گوسفندی بود . و اگر بشهوت بود ، اشتری . و همچنین بود ، اگر با وی وطی کند تا آنکه که منی بیرون آید .

و اگر در غیر زن خود نگاه کند ، و منی حاصل شود ؛ اگر توانگر باشد ، اشتری لازم باشد ، و اگر نه گاوی ، و اگر نتواند سه روز روزه دارد .

و اگر بنسیان بود ، چیزی لازم نباشد ، لقوله ص : « رُفِعَ عَنْ أُمَّتِي الْخَطَأُ وَاللَّيْسِيَانُ ، وَمَا اسْتَكْرَهُوا عَلَيْهِ » . و مراد رفع احکام است ، و لازم بودن کفارت از احکام است ، باید که مرتفع شود .

و اگر با زن وطی کند پیش از طواف متعه و سعیش ، اشتری لازم بود . و اگر در احرام حج باشد پیش از استادن بعرفات ؛ حج تباه شود بلاخلاف ، و آنرا تمام باید کرد .

دلیلش: « وَ اتَمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ »، یعنی: حج و عمره را تمام کنید. و فرقی نکرد میان حج فاسد و غیر فاسد. و با این بدنه واجب بود احتیاطاً لِبرائةِ الدِّمَةِ.

و از عبدالله عباس و عمر خطّاب روایت کرده اند که ایشان گفتند که هر که پیش از تحلیل وطی کند، حجّ خود باطل گرداند، و برو ناقه‌ای بود. و کس ایشان را خلاف نکرد.

[ ۱۰۱ پ ] و همچنین بود اگر بعد از عرفه و پیش از ایستادن که بمشعر بود، از برای آنکه ایستادن بمشعر واجب است، و آن از تمامی حج است، و بمنزله ایستادن است بعرفه کسی را که ایستادن بعرفه در نیافته باشد.

و روایت کرده اند که رسول ص فرمود، و او بمزدلفه بود: « مَنْ وَقَفَ مَعَنَا هَذَا الْمَوْقِفَ وَصَلَّى مَعَنَا هَذِهِ الصَّلَاةَ وَ قَدْ كَانَ قَبْلَ ذَلِكَ وَقَفَ بِعَرَفَةَ سَاعَةً مِنْ لَيْلٍ أَوْ نَهَارٍ فَقَدْ تَمَّ حَجُّهُ »، یعنی: هر که با ما درین موقف بایستاد، و نماز کرد با ما این نماز، و او پیش ازین بعرفه ایستاده باشد ساعتی از روز یا از شب: حج او تمام شد. پس تمامی حج را رسول ص معلق گردانیده است بایستادن در آن دو موقف. اما آنچه روایت کرده اند: « مَنْ وَقَفَ بِعَرَفَةَ فَقَدْ تَمَّ حَجُّهُ »، یعنی: هر که بعرفه بایستاد، حج او تمام شد،

و آنکه روایت آمده است : « الْحَجُّ عَرَفَةٌ » ، خبر واحد است .  
 و روا بود که حمل کنند بر آنکه مراد آنستکه معظم حج عرفه است .  
 و مراد بآنکه گفت : « فَقَدْ تَمَّ حَجُّهُ » آنستکه « قَارَبَ التَّمَامَ » ،  
 یعنی : نزدیک آن شد که تمام گردد .

و اگر بعد از وقوف بمشعر و پیش از تحلیل وطی کند ، بدنه بود ،  
 یعنی : اشتری واجب شود . و حج تباه نشود ، زیرا که حکم بفساد او  
 محتاج دلیل است ، در شرع نیست آنچه دلیل است بر آن .

و اگر وطی در دبر باشد پیش از وقوف بموقفین ، حج فاسد شود  
 یا نه ؟ درو خلاف است : کسی که گفت که فاسد شود ، دلیلش طریقه  
 احتیاط است ؛ و آنکه گفت فاسد نشود ، گفت از برای آنکه اصل صحت  
 است و برائت ذمت از قضا .

و تکرار وطی موجب تکرار کفارت باشد ، برای آنکه حرمت  
 حج با آنکه فاسد شده است باقی است ، بدلیل آنکه گذشتن در آن و  
 با تمام رسانیدن واجب است ، کفارت تعلق باو گرفت .

اگر وطی کند وطی که حج را فاسد گرداند ، میان ایشان جدا  
 گردانند در سال آینده ، چون بآن موضع رسند از یکدیگرشان جدا  
 گردانند ، [۱۰۲] و با یکدیگر جمع نشوند تا آنکه که هدی بمجلس  
 رسد . وجدائی میان ایشان بآن باشد که دیگری در میان ایشان باشد .

دلیلش آنست که :

روایت کرده اند از عمر خطّاب و عبدالله عبّاس که ایشان گفتند :  
« إِذَا وَطِئَ الرَّجُلُ زَوْجَتَهُ فَقَضَا مِنْ قَابِلٍ وَ بَلَّغَا الْمَوْضِعَ الَّذِي  
وَطِئَهَا فِيهِ فُرِّقَ بَيْنَهُمَا » ، یعنی : چون مرد با زن خود وطی کند، پس  
سال آینده حجّ را قضا کنند ، و بآن موضع که وطی کرده باشند برسند ،  
میان ایشان تفرقه کنند . هیچکس گفتار ایشان رد نکرد .

اگر گوشت صید بخورد، یا یکی از اجناس طیب بیوید، گوسفندی  
واجب شود .

و همین است در سایبان کردن محمل ، و پوشانیدن مرد سر خود را ،  
وزن روی خود را ، با وجود اختیار ، هر روزی را گوسفندی بود ، و با  
ضرورت از برای همه گوسفندی بود .

و در هر ناخنی که بچینند مدّی طعام بود، از برای همه ناخنها گوسفندی .  
و در جدال سه بار برابر است ، یا یک [بار] بدروغ گوسفندی بود ، و دو بار  
گاوی ، و سه بار شتری .

و در جامه دوخته اگر یکی باشد یا بیشتر ، در يك مجلس گوسفندی  
بود ، و اگر در هر مجلسی جامه ای پوشد بعدد هر جامه ای گوسفندی بود .  
و جامه را از جهت پای بیرون باید کرد .

و در سر تراشیدن گوسفندی بود ، یا شش مسکین را طعام دادن ،



یا سه روز روزه داشتن .

و در موی لب گرفتن ، و موی بغل و زهار تراشیدن ، گوسفندی بود .  
و دور انداختن چیزی از موی سر یا ریش ، نه اندر طهارت ، کفّی از طعام باشد .  
و در کشتن شیش ، و دور کردن او ، و خاریدن تن ، چنانکه خون  
برآید مّدی طعام باشد .

و در بُریدن درخت از بُن از آنچه ذکر او رفت ، گاو ؛ و در  
خورد ، گوسفندی . و بریدن بعضی درخت و قطع حشیش ، آنچه میسر  
شود از صدقه .

و اگر مُحْرِم برای مُحْرِم عقد نکاح کند ، و او دخول کند با زن ،  
بر آنکه عقد کرده باشد ، اشتری باشد .

[۱۰۲پ] و هر چه بغیر این باشد که گفته شد ، درو بزهی<sup>۱</sup> حاصل  
آید ، اما کفّارت نباشد ، زیرا که لزوم کفّارت محتاج دلیل است ، و در  
شرع دلالتی نیست برین .

و مکروه باشد بویی ، که بخلاف آن بویها بود که ذکر کرده آمد ،  
بوئیدن ، و سر مه کشیدن ، و خضاب کردن از برای زینت ، و نگاه کردن  
در آینه ، لقوله ص ، « أَلْحَاجُّ أَشَعْتُ أَغْبَرُ » حاج کالیده موی ، و گرد  
آلوده باشد . و این همه منافی اینست .

## فصل

چون مُحَرَّم بحرم رسد، سنّت بود اورا غسل کردن، و پیاده درحرم رفتن باسکینه و وقار. و چون در مکه خواهد رفت غسل کند، و از بالای مکه در رود. و چون در مسجد خواهد رفت غسل کند، و از دری، که آن را «باب بنی شیبه» گویند، در رود، و بحجر اسود آید، و بوسه دهد اگر تواند، یا دست بوی فرو آرد، و دست را بوسه دهد. آنگه واجب بود ویرا که نیت طواف کند.

## فصل

طواف فریضه سه است: طواف متعه، و طواف زیارت، و طواف نسا. و سنّت است که در مدّت مقام مکه، سیصد و شصت اُسبوع طواف کند. و وقت طواف متعه از آن وقت باشد که در مکه شود، تا آنگه که آفتاب فرو شود از روز هشتم ذوالحجّه مختار را. و مضطّر را تا آنگه که از فرو شدن آفتاب آن مقدار بماند که در مثل آن عرفه را دریابد در آخر وقتش.

و هر که باختیار فائت گرداند؛ حجّ او باطل باشد، قضای آن باید کردن در سال آینده، اگر فریضه بوده باشد. و آنچه درو بود حجّی مفرد

گردد، و طواف حجّ از آن مجزی نباشد.  
 دلیلش قوله تعالی: «وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ»، خدای تعالی با تمام  
 حجّ و عمره فرموده است، و هر یکی را افعالی مخصوصه هست، واجب  
 باشد تمام کردن آن.

و از رسول ص روایت کرده اند که او گفت: «مَنْ جَمَعَ الْحَجَّ  
 إِلَى الْعُمْرَةِ فَعَلَيْهِ طَوَافَانِ»، [۱۰۳]، یعنی هر که حجّ را با عمره جمع  
 کند برو دو طواف باشد.

و از امیر المؤمنین علی ع روایت کرده اند که او گفت: من با رسول خدای  
 حجّ کردم «فَطَافَ طَوَافَيْنِ وَ سَعَى سَعِيَيْنِ»، رسول ص دو طواف  
 و دو سعی کرده.

اگر این طواف از وی فوت شود بی اختیار، قضا کند آنرا، پس  
 از آنکه از مناسک فارغ شود، و بروی چیزی لازم نیاید بدلیل نفی الحرج.  
 و اما طواف زیارت، هر که بعمد بگذارد، و ایراحج نباشد بی خلاف.  
 و اگر بنسیان گذاشته باشد، قضا کند چون بایادش آید. و اگر بایادش  
 نیاید تا که باشهر خود رود، سال آیند آنرا قضا کند. و اگر نتواند، کسی  
 را فرماید تا از برای وی طواف کند.

و وقت طواف متمتع از آن وقت است که سر برتراشد از روز عید تا  
 آخر ایام التشریق. و اگر عذری بود از رنجوری، یا پیری، یا از حیض،

روا بود مقدم داشتن.

و اول وقتش قارن را و مفرد را از آن وقت است که درمگه رفته باشد، و اگر چه پیش از وقوف باشد بموقفین.

و وقت طواف نسا از آن وقت است که از سعی حج فارغ شود تا آخر ایام تشریق.

هر که بعمد یا بنسیان بگذارد تا که بشهر خود رود، حج او باطل نشود، اما زن بر وی حلال نباشد، تا آنکه که طواف کند، یا از برای وی طواف کنند.

دلیلش آنستکه رسول ص این طواف کرده و فرموده: «خُدُوا عَنِّي مَنَاسِكَكُمْ» یعنی: مناسک خود را از من فرا گیرید! و امر وجوب را بود.

و در روایتی دیگر است: «مَنْ حَجَّ هَذَا الْبَيْتَ فَلْيَكُنْ آخِرُ عَهْدِهِ الطَّوَّافِ»، یعنی: هر کس که حج این خانه کند، باید که آخر عهد او طواف بود.

و واجب در طواف نیت است، و پیوسته داشتن نیت، و بر حکم نیت بودن، و طهارت از حدث، و طهارت از نجس، و عورت پوشیدن، و ابتدا بحجر الاسود کردن، و ختم بوی، و آنکه هفت شوط باشد، و خانه از دست چپش، و بیرون حجر باشد، و میانه خانه [۱۰۳ پ]

و مقام ابراهیم .

هر که چیزی ازین همه دست بدارد ، طواف مجزی نباشد ، از برای آن که رسول ص طواف چنین کرده است ، و فرموده : « خُذُوا عَنِّي مَنَاسِكَكُمْ » ، باید که برخلاف این روا نبود .

و چون خواهد که طواف کند ؛ سنت است استلام کردن حجر ، و خواندن دعایی که معروفست ، در مناسك مذکور ، و استلام کردن رکن شامی ، و آنکه دعا خواند روی بوی آورده بود . و چون روی بناودان خانه آورده باشد ؛ رکن غربی را استلام کند ، و دعا خواند ، و میان رکن غربی و رکن یمانی دعا خواندن . و چون بمستجار رسد ، آنکه رکن یمانی را استلام کند ، و حجر الاسود را چون بوی باز گردد ، و دعا کند . و در شوط هفتم بر مستجار باستد ، و شکم و هر دو رخ خود بر مستجار نهد ، و هر دو دست خود بر خانه بگستراند ، و دعا خواند ، و چنگ در پرده های کعبه زند .

و روا نباشد که طواف را قطع کند ، مگر از برای نماز فریضه یا ضرورتی دیگر . اگر برای نماز قطع کند بنا نهد بر آنچه کرده ، باشد ، و اگر چه يك شوط باشد . و اگر از برای غیر نماز قطع کند ، و اگر از نیمه در گذشته باشد ، بنا کند ، و اگر نه باسر گیرد .

و اگر شك کند و نداند که چند طواف کرده است ، یا شك کند

میان شش و هفت، باسر گیرد احتیاط را. و اگر میان هفت و هشت شك کند، و او در طواف باشد؛ قطع کند. و اگر با یادش آید که هفت کرده است، و او در هشتم باشد قطع کند. و اگر بعد از آن با یادش آید که تمام کرده است شش شوط دیگر بکند، و برای هر طوافی دور کعت نماز بکند.

و روا نیست طواف کردن بر پشت دابه مگر از برای ضرورت.

### فصل

و چون خواهد که سعی کند، سنت است که استلام حجر کند، و از آب زمزم بخورد، و از دلوی که در مقابل حجر الاسود است غسل کند، و از دری که مقابل او باشد بیرون آید.

و اول وقت سعی متعه آن وقت است [۱۰۴] که از طواف فارغ شود، و همچنین است وقت سعی حج. و از برای ضرورتی روا بود مقدم داشتن. و حکم سعی در خللی که بیفتد، او را با اختیار یا باضطرار، حکم طواف است، برای آنکه خلافی نیست در برائت ذمت مکلف چون سعی متعه کند. و اگر نکند و اقتضای بر سعی حج کند، دلیلی نیست بر برائت ذمت وی. پس از برای یقین بر برائت ذمت را واجب بود سعی کردن.

و نیت درو واجب بود. و بر حکم نیت بودن، و ابتدا بصفا کردن،  
و ختم بمروه کردن، و آنکه هفت بار بود.

و سنت است آنکه بر طهارت باشد، و بر صفا رود، و روی بقبله  
آرد، و هفت بار بگوید: «اللَّهُ أَكْبَرُ» و هفت بار: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»  
و دعایی که هست بخواند.

و چون از صفا بزیر آید، و نیت سعی کرده باشد، می رود تا که  
بمناره رسد.

و اگر مرد باشد بدود، و اگر زن باشد همچنان بر آن حالت خود  
برود. و چون بمناره دیگر رسد، و از بازار عطاران در گذرد؛ دویدن  
قطع کند، و بمروه رود. و چون برسد؛ بر مروه رود، و آنچه بر صفا  
گفته باشد بگوید، و دعایی که باید خواند بخواند. و چون بصفا آید؛  
آنچه در موضع اول کرده باشد بکند، تا که هفت تمام کند.

و حکم قطع کردن سعی و سهو و شك اندرو حکم طواف است.  
و روا نبودنشستن میان صفا و مروه، و روا بود ایستادن. چون خسته  
شود، نشستن بر مروه و صفا روا بود.

و اگر بر اسبی یا دراز گوشی سعی کند، روا بود، اما پیاده  
فاضلتر بود.

## فصل

و چون از سعی فارغ شود، تقصیر برو واجب بود. و تقصیر آن باشد که ناخن بچیند، و از موی سر یاریش چیزی فرا گیرد. چون تقصیر کرد، از همه چیز حلال شد، مگر صید، برای آنکه در حرم است.

اگر تقصیر فراموش کند، تا که احرام گیرد بحج، برو باشد گوسفندی. و احرام بحج گیرد نزدیک زوال روز ترویبه که هشتم ذوالحجه است، [۴۰۴پ] از زیر ناودان کعبه یا نزدیک مقام ابراهیم. و آنچه در احرام اول بجای آورده باشد بجای آرد، الا آنستکه در دعا ذکر حج کند، و آواز به تلبیه بر ندارد تا بیرون رود.

و به منا رود، چون بموضعی رسد که آنرا «رقطا» گویند، و برابطح مشرف شود، آواز به «لَبَّيْكَ» واجب و سنت بردارد، و بگوید: «لَبَّيْكَ، لَبَّيْكَ بِحَجَّةٍ تَمَامَهَا وَ بِلَاغِهَا عَلَيْكَ» و دعا بخواند. و مستحب است که شب به منا باشد، و نماز شام و خفتن و بامداد آنجا گذارد، تا از آنجا بعرفات آید.

و امام نرود تا آنکه که آفتاب بر آید. و چون بعرفات رود، آنچه مرسوم است از دعا بخواند، و «لَبَّيْكَ» با آواز گوید، تا آنکه که بعرفات رسد.



## فصل

ایستادن بعرفات رکن است بی خلاف . و اول وقت اوزوال آفتاب باشد از روز نهم ، و آخر تا فرو شدن آفتاب بود مختار را ، و تا بر آمدن صبح از روز عید مضطرّ را . و هر که باختیار فائت گرداند ، حجّ او باطل باشد بلاخلاف . و اگر مضطرّ در وقتی که مضطرّ باشد مشعر را دریابد ، حجّ او ماضی است .

و مستحب است که خیمه به «نمره» بزند ، و غسل کند ، و جمع کند میان نماز پیشین و دیگر ، و در جانب چپ کوه بایستد ، و در حال وقوف دعا خواند .

و نیت در و واجب است ، و پیوسته داشتن نیت ، و بر حکم نیت بودن . و آنکه وقوف او پس کوه نباشد مگر ضرورت را . و نه اندر «نمره» و نه اندر «ثویّه» و نه اندر «ذوالمجاز» و نه اندر زیر درخت اراک . و آنکه تا فرو شدن آفتاب باشد . اگر پیش از آن باز گردد متعمداً ، و داند که روا نیست ؛ برو اشتری باشد .

و کیفیت او آنستکه روی بقبله آورد ، و تسبیح و تحمید و تهلیل کند ، هر یکی صد بار ، و صلوات دهد بر پیغمبر و آلش ، صد بار ، و دعا خواند ، و آنچه در «کتاب مناسک» است بجا آورد .

## فصل

و چون آفتاب فرو شود، با مشعر آید، و حدّ مشعر میان «مازمین» تا «حیاض» و تا [۱۰۵ ر] «وادی محسر»، و آنجای فرو آید. و وقوف بمشعر رکن است. و وقت او از وقت بر آمدن صبح است تا ابتدای بر آمدن آفتاب مختار را، و مضطرّ را همه شب. هر که از وی غائب شود تا که آفتاب بر آید، ویرا حجّ نباشد. دلیلش قوله تعالی: «فَاذْكُرُوا اللَّهَ عِنْدَ الْمَشْعَرِ الْحَرَامِ»، یعنی: خدای را یاد کنید، نزدیک مشعر حرام. ظاهر امر اقتضای وجوب کند. و چون بدگر فرموده است در مشعر، و ذکر درو میسر نشود الا بایستادن درو، پس ایستادن واجب بود.

و واجب در وقوف نیت است، و پیوسته داشتن، و بر آن حکم بودن، و آنکه به «رکوه» نرود مگر از برای ضرورت. و دعا خواندن بکمترین آنچه نام داعی برو افتد، لظاهر قوله تعالی: «وَ اذْكُرُوا اللَّهَ عِنْدَ الْمَشْعَرِ الْحَرَامِ».

و مستحب است که مشعر را پیای بسپرد، و تسبیح و تکبیر و تهلیل هر یکی صد بار، آنکه دعا خواند، و اجتهاد کند در دعا و سؤال، تا بابتدای بر آمدن آفتاب. چون آفتاب بر آید؛ از مشعر باز آید، و به منار رود.

و باختیار پیش از بر آمدن آفتاب بیرون نرود، و از «وادی محسر» درنگذرد، تا آنگاه که آفتاب بر آید. و امام پیش از بر آمدن آفتاب بیرون نرود. و زنان چون از آمدن حیض ترسند، روا بود ایشان را که در شب بروند، و به منی آیند.

و رمی و ذبح و تقصیر کنند، و در مکه روند برای طواف کردن، و سعی کردن. و روا نباشد نماز شام و خفتن کردن الا در مشعر، مگر که از فوت ایشان ترسند، آنکه روا بود. و جمع کردن میان نماز شام و خفتن سنت است.

و چون از مشعر باز گردد تا به منی آید، با وقار و سکینه رود، و ذکر خدای کند، و آمرزش خواهد، و «وادی محسر» را بدویدن قطع کند، و اگر چه صد گام باشد ویرا مجزی بود. و اگر سوار باشد بهتر براند.

## فصل

در فرو آمدن به منی

بدانکه حد منی از کنار «وادی محسر» است تا «عقبه». و سنت است شب عرفه در منی بودن، و روز عید از برای گزاردن مناسک، و آن

سنگ انداختن است بر «جره عقبه» ، [۱۰۵پ] و ذبح کردن ، و موی تراشیدن ، و تقصیر کردن ، و همچنین فرو آمدن به منا ایام تشریق از برای رمی ، و شبهای این ایام آنجا گذاشتن تا وقت باز گشتن . اگر باختیار شبی آنجا نباشد ، گوسفندی لازم بود ، دو شب را دو گوسفند ، و از برای شب سوم چیزی برو لازم نیاید ، زیرا که او را هست که در روز دوم از ایام تشریق برود . اگر نرفت تا که آفتاب فروشد ، شب سوم آنجا باشد ؛ که اگر نباشد ، گوسفندی دیگر لازم آید ، زیرا که خدای تعالی رخصت را بروز دوم معلق گردانیده است ، فی قوله تعالی : « فَمَنْ تَعَجَّلَ فِي يَوْمَيْنِ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ » ، و او را این فائت شده است ، پس روا نباشد ویرا رفتن .

و اگر کسی صید کرده باشد ، یا با زنان مواجهه کرده باشد ، و دیگر حج نا کرده ؛ وی در نفر اول و آن روز دوم تشریق است ، نرود ، باسد تا نفر آخرین ، و آن روز ستم است از ایام تشریق . و اگر خواهد در نفر اول برود ، بگذارد تا زوال آفتاب ، تا مگر که ضرورتی باشد که آنکه روا بود پیش از زوال . و اما در نفر آخرین ، بعد از بر آمدن آفتاب ، روا بود و امام نماز پیشین بمکه کند .

## فصل

و رمی روا نباشد الا به سنگ ریزه . دلیلش اجماع این طائفه است ،  
و طریقه احتیاط ، و گفتار رسول ص : « أَيُّهَا النَّاسُ عَلَيْكُمْ بِحِصَى  
الْخَيْفِ » ، و حصی سنگ ریزه باشد .

و این سنگ ریزه باید که از حرم بود ، و از «مسجد حرام» و «مسجد  
خیف» نباشد ، نه آنکه یکبار انداخته باشند . دلیلش آنست که رسول ص  
همچنین کرده است و گفته : « خُذُوا عَنِّي مَنَاسِكَكُمْ » .

و باید بمقدار سرانگشتی باشد ، و سیاه مکره بود ، و نباید شکستن ،  
و هفت سنگ ریزه باشد ، هفت روز عید در جمره عقبه بیاندازد . و پس  
از عید در آن سه جمره بیست و یک سنگ بیاندازد : در هر یکی هفت  
جره عقبه را .

و روز عید بعد از بر آمدن آفتاب اندازد ، بر سمیل استحباب : و  
بعد از آنکه صبح بر آمده باشد مجزی باشد . و پیش از [۱۰۶] صبح  
روان بود مگر ضرورت را ، و در ایام تشریق بعد از زوال . و اگر وقت  
فائت شود بآنکه ایام تشریق بگذرد ، سال آینده آنرا قضا کند ، یا بفرماید  
تا قضا کنند .

و ابتدا به «جره عظمی» کند ، و این آنستکه به منی نزدیکتر است ،

آنکه «وسطی»، آنکه «عقبه». اگر خلاف این کند، باسر گیرد از برای احتیاط. و خلاف نیست، که پیغمبر ص برین ترتیب کرده است، و فعل او چون در موقع بیان باشد، واجب بود بوی اقتدا کردن.

و مستحب است که نزدیک جمره اول و دوم باستد، و نزدیک هر سنگی تکبیری میگوید، و بر طهارت باشد، و از پیش روی جمره باستد، نه از بالای او، و میان او و میان جمره مقدار ده آرش باشد یا پانزده آرش، و دعا بخواند در وقتی که سنگ در دست وی باشد، و انداختن سنگ بروجه «خذف».

و اگر فراموش کند، و در جمره اولین سه بیندازد، و در آن دو دیگر تمام، و بایادش آید؛ باسر گیرد. و اگر چهار انداخته باشد؛ تمام کند، و باسر نگیرد.

و اگر داند که یک سنگ کم انداخته است، و نداند که کدامین است؛ در هر یکی یک سنگ بیندازد. و اگر سنگ بر محل آید، آنکه بر زمین افتد؛ مجزی بود. و اگر نیفتد، دیگری بیندازد.

### فصل

بدانکه ذبح فریضه هدی تمّتع است، و هدی قران بعد از اشعار و تقلید، و هدی نذر، و هدی کفّارت.

اما هدی نذر بر حسب آن بود که شرط کرده بود: اگر مطلق نذر کرده باشد، هر چه خواهد از اشتر یا گاو یا گوسفند اختیار کند، و در مکه گشود در پیش کعبه. و از هدی نذر هیچ نخورد.

و هدی کفارت از آنجا راند که سببش حاصل شده باشد. اگر در احرام متعه یا عمره بوده باشد، در مکه گشود. و حکم هدی کفارت حکم هدی نذر است در ضمان و غیر آن.

و هدی تمتع، اعلائی او اشتر است، و ادنای او گوسفند. و آنرا به منا گشود، و همچنین بود هدی قران.

و روا بود که ازین هر دو چیزی بخورد [۱۰۶پ] لِقَوْلِهِ تَعَالَى : « فَكُلُوا مِنْهَا وَأَطِيعُوا أَلْبَائِسَ الْفَقِيرِ ثُمَّ لِيَقْضُوا تَفَثَهُمْ وَلِيُوفُوا نُذُورَهُمْ »، یعنی: بخورید از آن، و بدرویش دهید، آنکه مناسک بگزارید. و هدیی که پس از او گزاردن مناسک است، هدی تمتع است، و قران.

و فاضلترین هدی و قربانی آنستکه نر باشد، و روا نبود از اشتر الا پنج ساله در ششم رفته، و از گاو و بز الا آنکه در دوم رفته باشد، و از میش یکساله روا بود.

و کور، و لنگ، و لاغر، و بینی شکافته، و گوش بریده، و اندرون سر و شکسته، و خصی روا نباشد.

و باید که بعرفات حاضر کرده باشند . و یکی روا نباشد الا از یکی . و اگر ضرورت بود ، یکی از پنج کس ، و از هفت کس ، روا باشد .

و در هدی سنت روا بود که جمعی شریک شوند ، چون اهل یک خوان باشند .

و مستحب است که بدست خود کُشند ، و روا نباشد که چیزی از آن بجزار دهند ، و بقصاب برسیل اجرت .

ایام نحر و قربان در منی چهار روز است : روز عید است ، و سه روز دیگر پس از آن . و در غیر مناسه روز . و کشتن هدی در تمامی ذوالحجه روا باشد .

و هر که هدی نیابد : بهای او بگذارد تا بخرند ، و از برای وی بکشند . و اگر نتواند ، سه روز در حج روزه دارد ، و هفت روز چون باز گردد در مقام خویش .

## فصل

و چون هدی کشته باشد ، سر تراشدروی بقبله آورده ، ابتداء به پیشانی کند از جانب راست . و سر تراشیدن نُسْكَ است ، لقوله تعالی : « ثُمَّ لِيَقْضُوا



تَقْتَهُمْ» و تفت سر تراشیدن است و مناسبی دیگر . و چون خدای تعالی بآن فرمود ، از جمله نَسَك باشد . و رسول ص یاران خود را گفته : « أَنْجِرُوا وَأَحْلِقُوا » ، یعنی : اشتر بکشید ، و موی بتراشید . و اگر این نَسَك نبودی ، باین فرمودی . و روا بود تقصیر ببدل سر تراشیدن .

و روایت کرده اند که ضرورت ، یعنی : کسی را که حج نکرده باشد ، روا نبود ویرا الا حلق به مینا . و اگر فراموش کند ، بیرون رود ؛ باز گردد ، و حلق کند . و اگر نتواند ؛ سر بتراشد [ ۱۰۷ ر ] ، و موی بفرستد ، تا آنجا دفن کنند .

## فصل

آنکه در مکه رود آنروز یا دیگر روز ، از برای طواف و سعی و طواف نساء ، و آنچه از اول کرده باشند بکند ، آنکه همانروز به مینا رود ، و شب آنجا گذارد ، و سنگ اندازد . و مستحب است که چون از مینا برود ، به « مسجد خیف » آید ، و شش رکعت نماز کند نزدیک مناره ، و تسبیح بگوید ، و دعائی که خواهد بخواند .

و چون از جمره عقبه در گذرد ، روی به مینا آرد ، و دعایش کند ، و « دره مسجد حصبه » رود و نماز کند ، و به پشت بازخسبد . و چون خواهد

که برود، مستحب است که طوافِ وداع کند، و در خانه رود، و در گوشه های خانه نماز کند، و بر «رخامه حمراء»، و بزمزم آید، و آب بخورد، و نزدیک مقام دور رکعت نماز کند، و دعای وداع بخواند.

### فصل

و حکم زنان حکم مردان بود الا در برهنه شدن برای احرام، و سر تراشیدن، و آواز به «لَبَّيْكَ» برداشتن، و میان دو میل دویدن. و وجود محرم شرط نیست ایشان را در وجوب حج، لقوله تعالی: «وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا». پیغمبر ص استطاعت را به زاد و راحله تفسیر کرد، و شرط محرم نکرد.

### فصل

شخصی متوفی شد، و برو حج اسلام بود، از اصل تر که وی حج کنند، اگر وصیت کرده باشد، و اگر نه؛ از برای آنکه حج در ذمت وی بود، هر کس که آنرا بمرگ از ذمت وی اسقاط کند، محتاج دلیل باشد. و رسول ص حج را دین خوانده است، لقوله ص: «فَدَيْنُ اللَّهِ أَحَقُّ أَنْ يُقْضَى»، یعنی: دین خدا سزاوارتر است که بگذارند. و دین

از اصل تر که باشد، پس واجب بود که حج نیز از اصل تر که بود.  
و هر که حجی نذر کند، و برو حج اسلام باشد؛ واجب بود که  
هر دو حج بکند، از برای آنکه هر دو فریضه است. چون یکی بکند  
دیگری نیفتد.

و اگر درویشی را آن مقدار بدهند که بدان حج تواند، لازم شود ویرا  
حج کردن، دلیلش اجماع طائفه است [۱۰۷ پ]، و ظاهر قوله تعالی:  
«وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا».

و کسی که از حج ممنوع شود بدشمن یا برنجوری؛ اگر قارن  
باشد هدی بفرستد، و اگر متمتع بود یا مفرد، بفرستد آنچه هدی بآن بخرند.  
و چون بمحلش<sup>۱</sup> رسد، و آن روز عید است، سربتراشد، و حلال شود.  
و اگر محصور به رنجوری باشد، از همه چیز حلال شود الا از  
زنان، تا آنکه که طواف کند، یا از برای وی طواف کنند سال آینده،  
لقوله تعالی: «فَإِنْ أَحْصَرْتُمْ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ»، یعنی: اگر از حج  
محصور شوید و ممنوع، بر شماست آنچه آسان باشد و میسر شود از  
هدی. و این عام است در مرض و دشمن. و کشتن این هدی واجب بود  
در محل وی از خانه یا منی با وجود اختیار. و اگر نه، بکشد هر کجا که باشد،  
زیرا که نایافتن تمکن، مسقط تکلیف است.

و روایت کرده اند که رسول ص هدی خود را به «حَدَيْمِيَّة» کشت، چون مشرکان ویرا از مکه منع کردند. پس اگر هدی ندارد و نه بها، همچنان محرم بماند تا آنکه که سال آینده ذبح کند؛ یا از برای وی ذبح کنند سال آینده.

و این باطعام، و روزه داشتن، نقل نه افتد، لقوله تعالی: «فَإِنْ أَحْصَرْتُمْ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ»، یعنی: چون باز داشته شوید، و خواهید که حلال گردید، آنچه شما را آسان بود از هدی، هدی کنید. آنکه فرمود: «وَلَا تَحْلِقُوا رُؤُسَكُمْ حَتَّى يَبْلُغَ الْهَدْيُ مَجْلَهُ»، «التَّقْدِيرُ: فَإِذَا بَلَغَ فَأَحْلِقُوا»، سرهای خود بتراشید تا آنکه که هدی بمحلش برسد؛ چون هدی بمحلش رسید، سر بتراشید. ذکر بدل نکرد. و اگر بدلی بودی ذکر کردی، چنانکه بدل نُسُك سر تراشیدن از سبب رنج کرد. و واجب بود بر وی قضای حج سال آینده.

و اجارت کسی که حج کند، روا بود، زیرا که اصل جایز بودن اجارت است در همه چیز. هر که در بعضی اجارت منع کند محتاج دلیل باشد.

و مستاجر [۱۰۸ر] چون احرام گیرد مستحق اجرت شود، و همچنین اگر بمبرد بعد از آنکه احرام گرفته باشد و در حرم رفته. و حج از ذمت آنکس که از برای وی حج میگیرد ساقط گردد.

و اگر پیش از آنکه در حرم رود از حج ممنوع گردد، آن بر وی واجب بود.

و کفارت جنایتی که کرده باشد از مال وی بود. اگر احرام گرفت و حج از اوفات گشت، بر احرام باشد تا که ایام تشریق بگذرد، آنکه در مکه رود، و طواف و سعی کند، و حج خویش را عمره گرداند.

و چون از حج پیرداخت باید که رسول را ص زیارت کند، که این سنتی مؤکد است. و رسول ص فرموده: «مَنْ حَجَّ وَ لَمْ يَزِرْنِي فَقَدْ جَفَانِي»، یعنی: هر که حج کند، و مرا زیارت نکند، مرا جفا کرده باشد، و از من دور گشته.

## فصل

بدانکه عمره مبتوله واجب است بر اهل مکه و حاضرانش در عمری یکبار. اما سنت است در هر ماهی یا در هر سالی عمره کردن. و فاضلترین ماههای عمره را، ماه رجب است.

و بعد از آنکه طواف و سعی کرده باشد؛ طواف نسا کند، و سر بتراشد. و هدی اگر رانده باشد در پیش کعبه بکشد.

دلیل بروجوب عمره قول خدای است: «وَاتِمُوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ»،

تمام گردانید حج و عمره را ! و تمام نتوان کرد الا پس از شروع کردن در وی ، پس واجب باشد .

دیگر آنست که از رسول ص روایت کرده اند که وی فرمود : کسی را که ویرا از اسلام پرسیده بود : «هُوَ أَنْ تَشْهَدَ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّي رَسُولُ اللَّهِ وَ تُقِيمَ الصَّلَاةَ وَ تُؤْتِيَ الزَّكَاةَ وَ تَصُومَ شَهْرَ رَمَضَانَ وَ تَحِجَّ وَ تَعْتِمِرَ » ، یعنی : اسلام آنست که گواهی دهی که خدای یکی است ، و من رسول ویم ، و نماز کنی ، و زکوة بدهی ، و روزه ماه رمضان بداری ، و حج و عمره کنی . و این حدیث نص است بز وجوب عمره .

## کتاب الجهاد

بدانکه جهاد از فرائض اسلام است. و شرائط و جوب او آنست که آزاد باشد، و مرد بود، بالغ، [۱۰۸ پ] کامل عقل، و استطاعت جهاد دارد: بآنکه تندرست باشد، و قادر باشد بر جهاد؛ و امام عادلش فرماید، یا نائب وی؛ یا بر اسلام، و یا بر نفس و مال خوفی باشد.

و با این شرائط فرض علی الکفایه است: و دلیل برین قول خداست. «لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرُ أُولِي الضَّرَرِ وَالْمُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ»، یعنی: «آنها که از جهاد بنشینند، و جهاد نکنند، آن مؤمنانی که ایشان را ضرری نباشد، و آنها که جهاد کنند بایکدیگر مساوی نباشند. تفضیل نهاده است مجاهد را بر قاعد. و این را دلیل است بر آنکه نشستن از جهاد جائز است.

و واجب باشد جهاد کردن با آنکه مخالف اسلام باشد، و با آنکه باغی باشد، و از طاعت امام عادل بیرون آید، و با آنکه قصد کند تا مال مسلمانان ببرد، و سلاح ظاهر گرداند.

و چون خواهد که جهاد کند؛ بگذارد تا زوال آفتاب باشد، و نماز پیشین و دیگر بکند، آنگه لشکر دشمن را وعظ گوید، و با حق

دعوت کند، آنکه بگذارد تا ایشان آغاز حرب کنند.

چون عزم کرد که با ایشان حرب کند؛ از خدای تعالی خیر خواهد، و نصرت جوید، اصحاب و یاران خویش را صف صف گرداند، و هر گروهی را از ایشان در زیر علم شخصی در میان ایشان، که یکدیگر بدان بشناسند، زره پوشان را در پیش دارند، و وی در قلب بایستد.

و چون خواهد که حمله کنند؛ گروهی را بفرماید، و او در میان جمعی بر جای خود بایستد، تا مرجع ایشان با وی باشد، و وی پناهی باشد ایشان را.

و روان باشد هیچکس را که در میدان رود، الا بدستوری امام، یا نائب وی، و یکی از یکی، و ازدو، بنگریزد، و از سه کس و بیشتر روا باشد. و در ماههای حرام قتال نکند، الا که ایشان ابتدا کنند، آنکه روا بود. و بکشد کسی را که روی بایشان آورده باشد برای حرب، و آن را که پشت بر کرده باشد، و اسیرانرا [۱۰۹] و خستگان را، چون ایشان را گروهی باشد که مرجع ایشان بایشان باشد. و اگر نباشند، نکشند. و کسی را که ویرا کتابی نباشد از قتال وی باز ناستند، تا که با حق گردد. و هر که را کتاب باشد چون جهودان و ترسایان، از قتال ایشان باز استند، چون جزیت بدهند.

دلیل حکم اول: «اقتلوا المشرکین»، یعنی: مشرکان را بکشید.



و ذکر جزیت نکرد، چنانکه اهل کتاب را کرد، و گفت: «حَتَّىٰ يُعْطُوا  
الْجِزْيَةَ»، تا آنکه حرب کنید با اهل کتاب که با حق گردند، یا  
جزیت بدهند.

و جزیت آن باشد که ایشان هر سال بدهند. آنچه امام بر سر  
ایشان، یا بر زمینهای ایشان، وضع کرده باشد، بر حسب آنچه مصلحت  
دیده باشد.

روایت کرده اند که امیرالمومنین ع بر هر توانگری چهل و هشت  
درم وضع کرد، و بر متوسط بیست و چهار درم، و بر درویش دوازده  
درم.

و جزیت نگیرند الا از مردان بالغ، کامل عقل. و چون اسلام آرند  
و سال برگشته باشد؛ جزیت از ایشان بیفتد. و جزیت را بر انصار  
مسلمانان صرف کنند.

و چون بشرائط جزیت قیام کنند، و آن آنستکه با مسلمانان کفر  
ظاهر نگردانند، و محرّمات را تناول نکنند، و مسلمانان را دشنام ندهند،  
و بر مسلمانان کسی را یاری نکنند، و کلیسیا و کنشت نسازند؛ لازم باشد  
یاری کردن ایشان. و اگر تحال آرند واجب بود، قتال ایشان.

و غنیمت گیرند از هر که مخالف اسلام است، آنچه لشکر گردد  
کرده باشد، و آنچه نکرده باشد. و امام را باشد که پیش از قسمت غنیمت،

اختیار کند آنچه خواهد، و کس را بر وی اعتراض نباشد، آنکه خمس بیرون کند، و باقی را میان لشکر قسمت کند: هر پیاده‌ای را سهمی، و هر سواری را دو سهم. و اگر فرزندی بزمین آمده باشد، در میان لشکر ویرا نیز نصیب دهد.

و آنچه لشکر گرد نکرده باشد؛ جمله مسلمانان را باشد از زمین، و ضیاع. روا نباشد [۱۰۹پ] در آن تصرف کردن، و فروختن، و بخشیدن و وقف کردن.

و اما جزیت خداوندانش را بود در آن تصرف کردن، و چون بمسلمانان فروشد جزیت آن با بایع نقل کنند، و اما زمین انفال، زمینی باشد که خداوندان آنرا گذاشته باشند و رها کرده، بی جنگ و قتال، یا خداوندش مرده باشد، و هیچ وارثی نگذاشته، و اندرون رودخانهها، و سر کوهها، و بیشه‌ها، و زمینهای مرده، و قطایع پادشاهان که غصب نباشد. اینهمه امام را بود، و او را بود تصرف کردن در آن بهر چه مصلحت بیند.

و اگر پیش از فتح اسیری گیرند، واجب بود کشتن وی. و اگر بعد از فتح باشد، امام مخیر بود میان آنکه رها کند، یا باز فروشد، یا ببندگی گیرد.

و اگر کافران بر مسلمانان غلبه کنند، و مال و فرزندان ایشان ببرند،

و آنکه مسلمانان غلبه کنند؛ فرزندان مسلمانان از غنیمت بیرون باشند .  
 و آنچه غیر از این باشد ، اگر خداوندش آنرا پیش از قسمت یافت؛  
 بر گیرد بی عوض . و اگر بعد از قسمت یافت؛ بر گیرد ، و امام از بیت المال  
 قیمت آن با آنکس دهد که آن نصیب وی بوده باشد .

### فصل

بدانکه امر بمعروف و نهی از منکر از فرائض اعیان است نزد  
 خواجه ابو جعفر طوسی ، و فرض علی الکفایة است بنزد سید مرتضی .  
 و طریق وجوب او سمع است نزد ایشان ، زیرا که اگر عقل [دال]  
 بودی بر وجوبش ، [ هر انیه بر خدای واجب میشدی ، و چنین نیست ] .  
 و امر بواجب واجب باشد ، و امر بسنت سنت بود ، و نهی از منکر  
 همه واجب باشد .

و شرائط وجوب سه چیز است: آنکه معروف را معروف داند ، و منکر  
 را منکر ، و غلبه ظنّش آن بود که انکار وی تأثیر خواهد کرد ، و دروی  
 مفسدتی نباشد .

و امر بمعروف و نهی از منکر بدست باشد ، و بزبان ، و بدل . اگر  
 بزبان نتواند ، بدل انکار کند . و بالله التوفیق .

## کتاب البیوع

بیع نقل کردن ملک است از شخصی باغیری بعوضی [۱۱۰] با وجود تراضی از هر دو جانب .

و بیع چهار گونه است :

بیع عینی حاضر که در نظر باشد بعضی بیعضی ، و بیع سالم .

و شرائط صحّت وی ثبوت ولایت است در معقود علیه ، آنچه فروشد باید

که ویرابر آن ولایت بود شرعاً ، و معلوم باشد ، و قادر باشد بر تسلیم وی ،

و از وی نفع توان گرفت منفعتی مباح ، و آنکه از بایع ایجاب حاصل شود

و از مشتری قبول بی اکراه و اجبار الا در موضعی که گفته شود ان شاء الله .

و بیع کسی که مالک نباشد و نه در حکم مالک ، منعقد نگردد ،

و اگر چه مالک آنرا اجازت کند ، از برای آنکه صحّت انعقاد آن حکم

شرعی است ، ثبوت او محتاج دلیل شرعی باشد .

و رسول ص فرموده است : « لَا بَيْعَ إِلَّا فِيمَا يُمْلِكُ » ، یعنی :

بیع نیست الا در آنچه مالک آن باشد ، و فصلی نکرد میان آنکه مالک

آنرا اجازت کرد و میان آنکه نکرد .

و بنزد این طائفه روا بود فروختن کنیز کی مادر فرزند ، که فرزندش

مرده باشد یا نمرده باشد، و بهای مادرش دین بود، و قادر نباشد بر قضای آن مگر فروختن وی، برای آنکه این کنیزك مملو كه ویست بی خلاف، و اصل جواز بیع مملو كست، و منع محتاج دلیل است.

و همچنین روا بود فروختن بندهای كه او را تدبیر کرده باشد، یعنی: پس از مرگ آزاد کرده باشد بر وجه تطوع، برای آنكه وی مملو كست، و تدبیر وی بمنزلت وصیت است، تغییر وصیت روا بود وصیت کننده را مادام كه زنده باشد.

و همچنین بود مكاتب مشروط را، چون از بهای خود عاجز شود. و روا نبود فروختن مكاتب غیر مشروط، زیرا كه بقدر آنچه داده باشد از بهای خود آزاد باشد.

و روا بود بیع آن چیز كه روا بود بیع او با [آ] آنچه روا نباشد بیک دفعه، زیرا كه او مملو كست، بیع او مفرداً صحیح است بلا خلاف. هر كه در این صورت گوید كه صحیح نیست دلیل بر او بود، و ظاهر قرآن: «أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ»، دلیل است [۱۱۰ پ] بر صحت این.

و روا بود فروختن چیزی پیش از قبض، مگر كه آن چیز طعام باشد، لِدَلَالَةِ الْأَصْلِ.

و اما طعام روانیست پیش از قبض فروختن، دلایش اجماع است، و قول رسول ص: «مَنْ أَبْتَاعَ طَعَامًا فَلَا يَبِعُهُ قَبْلَ أَنْ يَسْتَوْفِيَهُ»، یعنی:

هر که طعامی بخرد، باید که آنرا بفروشد پیش از آنکه قبض کند.  
 و روا نیست بیع کسی که کامل عقل نیست، و نه خریدن وی،  
 از برای آنکه دلیلی نیست شرعی بر صحت خریدن و فروختن وی.  
 و لقوله ص: «رُفِعَ الْقَلَمُ عَنْ ثَلَاثَةٍ: عَنِ الصَّبِيِّ حَتَّى يَبْلُغَ،  
 وَعَنِ النَّائِمِ حَتَّى يَسْتَيْقِظَ وَعَنِ الْمَجْنُونِ حَتَّى يُفِيقَ».  
 و چون گوید شخصی که: بنده خود را بتو فروختم بآنچه فلان  
 سلعت خود را فروشد، روا نبود. برای آنکه بهای آن معلوم نیست، و  
 عقد بر مجهول باشد.

و روا بود فروختن چیز غائب، چون جنس او و صفت او و مبلغ او  
 معلوم باشد، لِظَاهِرِ الْقُرْآنِ وَ قَوْلِ الرَّسُولِ: «مَنْ اشْتَرَى شَيْئًا لَمْ  
 يَرَهُ فَهُوَ بِالْخِيَارِ إِذَا رَأَهُ»، یعنی: هر که چیزی بخرد که آن را ندیده  
 باشد، چون ببیند، مخیر باشد. و اگر بیع صحیح نبود، اختیار روانبودی.  
 و روا بود که گوید: این گوسفند بتو فروختم الا سرش یا  
 پوستش، و این بوستان الا فلان درخت، زیرا که آنچه غیر از مستثنی  
 است معلوم است.

و ماهی در آب، و مرغ در هوا، روا نباشد فروختن، زیرا که  
 تسلیمش مقدور نیست. اما فروختن بنده گریخته با چیزی دیگر، رواست  
 لِظَاهِرِ الْقُرْآنِ، و از برای آنکه آنچه با وی ضم کرد، او را از بیع

غرر بیرون آورده. و از برای این رواست فروختن میوهٔ بستانی که بعضی میوه بیرون آمده باشد و بعضی نیامده.

و روا نباشد فروختن میوه، پیش از ظاهر شدن صلاح او یکسال بیدرخت. اما دو سال روا باشد، زیرا که اگر سالی بار نیارد، سال دیگر آرد. و اگر صلاح وی ظاهر شده باشد، [۱۱۱] روا بود فروختن وی مطلق.

و رسول ص نهی کرده است از بیع «جبل الجبله» یعنی: بچهٔ آنچه در وجود نیامده باشد، و از فروختن «ملاقیح» یعنی بچهٔ ایکه در شکم باشد، و از بیع «مضامین» یعنی: آنچه در پشت باشد از آب آنچه بچه حاصل شود؛ از برای آنکه مجهول است، و تسلیم آن ممکن نیست. و همچنین شیر در یستان، و پشم بر پشت گوسفند فروختن، نهی کرده است.

و از دو بیع در یک بیع، چنانکه گوید: این را بتو فروختم بدیناری تایکماه، و بدو دینار تا دو ماه، از برای آنکه ثمن و مثن هر دو مجهول اند. و روا بود فروختن سگ شکاری باجماع. و روایت است که رسول ص نهی کرده است از بهای سگ، الا سگ شکاری.

و روا نیست فروختن سرگین آنچه گوشت او نخورند. و فروختن خمر بوکالت، ذمی لقوله ص: «إِنَّ اللَّهَ إِذَا حَرَّمَ شَيْئًا، حَرَّمَ ثَمَنَهُ»،

یعنی: خدای تعالی چون چیزی را حرام کرد بهای وی را حرام کرد.  
 و اگر گوید: این را بهزار بمن فروش! گوید: فروختم، بیع نباشد،  
 تا آنکه که گوید: بخریدم، از برای آنکه آن سخن که گفت که: بمن  
 فروش! از وی فروختن استدعا می کند، آن قبول نباشد، و ایجاب را  
 چاره نباشد از قبول.

و بیع کسی که او را با کراه بر بیع دارند، صحیح نباشد، الا که  
 حاکم ویرا ا کراه کند، تا آنچه ویرا لازم بود از دین، بگذارد. آنکه  
 این بیع اگر چه با کراه است، درست باشد، و درین خلافتی نیست.  
 و فروختن رطب بشرط آنکه آنرا خرما گرداند، و زرع که آنرا  
 بخوشه آرد، و روغن بشرط آنکه در سال آینده از درختی معین باشد،  
 روا نیست، از برای آنکه بر تسلیم آن قادر نیست.

و اگر جامه ای بخرد بشرط آنکه آنرا با بیع بدوزد، یا رنگ کند،  
 یا بشرط آنکه با بیع در وقتی معین، بها بامشتری رد کند، مشتری میباید  
 با وی رد کند؛ درین خلاف است.

و دلیل بر صحت عقد، با این شرط، ظاهر قرآن است و دلالت اصل،  
 [۱۱۱ پ] و آنچه روایت کرده اند از رسول ص: «الشَّرْطُ جَائِزٌ بَيْنَ  
 الْمُسْلِمِينَ مَا لَمْ يَمْنَعْ مِنْهُ كِتَابٌ وَلَا سُنَّةٌ»، یعنی: شرط میان مسلمانان  
 جائز است مادام که کتاب و سنت از آن منع نکند.



و روایت است که چون رسول ص مشتری بخرید در مکه، بشرط آنکه بایع بر نشیند تا بمدینه رسول، بیع را و شرط را جائز داشت. و اگر شخصی بنده‌ای فروشد، بشرط آنکه هر وقت که مشتری وی را آزاد کند، ولای وی بایعی را باشد؛ بیع درست باشد، و شرط باطل.

و دلیل بر صحت این بعد از ظاهر قران و دلالت اصل، آنستکه روایت کرده اند که مولاة بُریره، چون بُریره را باعایشه شرط کرده بود که چون آزادش کنند، ولای وی ویرا باشد، رسول ص اجازت بیع کرد و گفت: «الْوَلَاءُ لِمَنْ أَعْتَقَ»، یعنی: ولای کسی را باشد که آزاد کند.

و رسول ص نهی کرده است از آنکه بر مشتری بیفزاید پیش از عقد و پس از آن که بها معین شده باشد، و آنکه بیفزاید در بها کسی که وی را رغبتی نباشد در خریدن.

و این مناهی و امثال این، از آنچه مسطور است در کتب، دلالت نکند بر فساد عقد.

و لزوم عقد آنکه باشد که خیار ساقط شود.

## فصل

و چون عقد ثابت شد ، بایع و مشتری را خیار باشد ، مادام که مجلس مجلس عقد باشد . و این را خیار مجلس خوانند .

و این خیار ساقط نشود الا با آنکه بایع و مشتری از یکدیگر جدا شوند ، و اگر چه بیک گام باشد ، یا با آنکه گوید : اختیار کن ! او امضای عقد اختیار کند ، یا گوید : بشرط آن میفروشم که میان ما خیار مجلس نباشد .

و رسول ص فرموده است : « الْمُتَبَايِعَانِ بِالْخِيَارِ ، مَا لَمْ يَفْتَرِقَا ، إِلَّا بَيْعَ الْخِيَارِ » ، یعنی : بایع و مشتری را اختیار است مادام که از یکدیگر جدا نشده باشند . ایشان را متبایعان خوانده است ، و چنین نباشد الا بعد از وجود تبایع از ایشان . آنکه ایشان را اثبات خیار کرد پیش از تفرق ، آنکه استثنا کرد بیع خیار را ، و این آنست که خیار درو ثابت نباشد بسبب [۱۱۲] شرط کردن نفی خیار . لفظ متبایعین را بر متساومین حمل نتوان کرد ، برای آنکه اگر بنده خویش را گوید : اگر من ترا بفروشم ، تو آزاد باشی ، آنکه گفت و شنیدی کند در فروختن وی ، آن بنده آزاد نشود بی خلاف .

و روا بود بیع بشرط خیار سه روزه ، باتفاق . و زیادت برین نیز روا

بود، و بیع باطل نشود باین شرط. لِدِ لَا لَةَ الْأَصْلِ وَ ظَاهِرِ الْقُرْآنِ  
وَ قَوْلِ الرَّسُولِ ص: « الشَّرْطُ جَائِزٌ بَيْنَ الْمُسْلِمِينَ، مَا لَمْ يَمْنَعْ  
مِنْهُ كِتَابٌ وَ سُنَّةٌ ».

و آنچه روایت کرده‌اند که: « الْخِيَارُ ثَلَاثَةٌ »، خیار سه روز است،  
خبر واحد است. دیگر آنکه این خبر چون از نقصان منع نمی‌کند،  
باید که از زیادت هم منع نکند.

و در حیوان بمطلق عقد، خیار ثلث، ثابت است مشتری را، بی آنکه  
شرط کنند.

و در کنیزك مدت استبرای او، برای آنکه چون عیب در حیوان  
پوشیده تر است، وغبن در وی قوی تر، حیوان را فسختی داده‌اند که  
غیر او را نداده‌اند.

و چون مدت خیار بسر آید، خیار منقطع گردد. و همچنین چون  
تصرف کند در مبیع تصرف مالکانه. و تصرف از بایع فسخ است، و از  
مشتری اجازت.

و اما خیار رؤیت. منقطع شود چون مبیع را هم بر آن صفت بیند  
که خریده باشد، یا خلاف آن بیند، در حال فسخ کند، زیرا که این  
برفور است.

و ابتدای خیار مدت از وقت تفرق باشد به ابدان، نه از وقت حصول

عقد، از برای آنکه این خیار بعد از ثبوت عقد ثابت میگردد، و ثابت نشود الا پس از آنکه متفرق شوند.

و خیار مجلس در جمله انواع بیع بود، و هم خیار شرط، الا عقد الصرّف که در و نرود، بی خلاف. و خیار مجلس نرود در آنچه بیع نیست، زیرا که رسول ص گفت: «الْمُتَبَايَعَانِ بِالْخِيَارِ»، تخصیص کرده است بخیار آنرا که این اسم بروی واقع آید.

و آنرا که اختیار باشد، اگر بی حضور صاحبش فسخ کند، روا بود. و اگر کسی منع کند، دلیل بروی باشد.

و چون میباید در مدت خیار تلف شود، از مال بایع باشد، [۱۱۲ پ] مگر که مشتری در آن تصرّف کرده باشد، که دلیل رضا کند، آنکه از مال وی باشد.

و چون مشتری در مدت خیار با کنیزك وطی کند، از جهت وی عقد لازم بود، و از جهت بایع خیار باقی باشد، و اگر چه ویرا بیند که با کنیزك مباشرت میکند.

و اگر بایع فسخ عقد کند، و کنیزك آبتن باشد از مشتری، مشتری را لازم باشد که قیمت فرزند بیایع دهد، و عشر قیمت کنیزك اگر بکر بود باشد، و نصف عشر قیمتش اگر بکر نبوده باشد.

و خیار میراث باشد، زیرا که حق میّت بود چون حقوق دیگر.

و چون عیبی ظاهر شود که در مبيع بوده باشد پیش از قبض؛ مشتری را چون معلوم شود، ردّ تواند کرد. و این خیار ردّ است، منقطع نشود مگر بتأخیر ردّ. زیرا که بر کور است (؟) یا برضا دادن بعیب، یا بآنکه نزدیک مشتری عیبی دیگر پدید آید، که اینچا ردّ نتواند کرد، اما ارشش تواند خواست. و همچنین اگر بشرط برائت خریده باشد ردّ نتواند. و اگر تصرف کرد در و، هم ردّ نتواند کرد، اما ارش طلب تواند داشت، از برای آنکه تصرف دلالت بر آن نکند که بیع راضی شده است، و دلالت نکند بر آنکه بعیب راضی شده است.

و اگر کینزک باشد؛ تصرف بوطنی باشد، و عیب او آبستنی بود، وی را رسد که ردّ کند، و نصف عشر قیمتش بدهد از برای وطنی. و بدیوانگی و برص، و جذام، تا مدت یکسال، ردّ تواند کرد، مادام که مانعی نباشد، زیرا که این عیبه در مدت یکسال ظاهر گردد.

و اگر گوسفندی یا گاو را شیر نا دوشیده باشد، و گذاشته تا پستان وی پر شیر شود، آنکه فروخته، مشتری را چون معلوم شود؛ ردّ کند با قیمت شیر، و گفته اند با صاعی از خرما، یا گندم.

و اگر عیب در بعضی مبيع باشد، اگر خواهد ارش طلب کند. و اگر خواهد ردّ کند.

و اگر در ملك مشتری از مبيع زیادتی حاصل شد، منفصل از مبيع، وی

را معلوم شد؛ آنرا رد کند، و زیادت مشتری را باشد، نه بایع را، [۱۱۳] از برای آنکه روایت کرده اند که رسول ص فرموده است: «الْخَرَاجُ بِالضِّمَانِ» .

و اگر عیبی ظاهر شود که عادت بمثل آن نرفته باشد؛ مشتری را خیار بود، لقوله ص: «لَا ضَرَرَ وَلَا إِضْرَارَ» .

### فصل

بدانکه ربا حرام است، و گناهی بزرگ است.

و از رسول ص روایت است: «دِرْهَمٌ رَبًّا عِنْدَ اللَّهِ أَعْظَمُ مِنْ سَبْعِينَ زِنْتَةً كُتِلَها بِدَاتِ مَحْرَمٍ»، یعنی: یک درهم ربا نزد خدای تعالی بزرگ ترست از هفتاد بار زنا کردن با محرم خویش.

و ربا ثابت است در هر چه آنرا [به] پیمایند و بسنجند، روا نباشد فروختن آن چون يك جنس بود بعضی از آن بعضی متفاضل، یعنی: با فزون اندك و بسیار.

و روا بود متمائل، یعنی: برابر چون نقد باشد، و پیش از افتراق قبض کند. و درین کسی خلاف نکرده است الا «مالك»، که وی تفاضل روا داشته است، چون یکی مصنوع باشد و زیادتی قیمت صنعت بود.

حجّت بروی اینست که رسول ص فرموده است: «لَا تَبِيعُوا الذَّهَبَ بِالذَّهَبِ، وَلَا الْوَرِقَ بِالْوَرِقِ، إِلَّا سَوَاءً بِسَوَاءٍ»، یعنی: زر بزر، و نقره بنقره مفروشید، الا راستار است. و فرقی نکرده است میان مصنوع و غیر مصنوع. و اگر جنس مختلف باشد، اعتبار تماثل بیفتد، اما حلول و تقابض معتبر باشد احتیاط را.

و اگر بی این بیع کند؛ صحیح باشد با کراهتی، لقله ص: «وَ إِذَا خْتَلَفَ الْجِنْسَانِ، فَيَبِيعُوا كَيْفَ شِئْتُمْ» یعنی: چون جنس مختلف شود، چنانکه خواهید بفروشید.

و اگر یکی زر باشد یا نقره و دیگر غیر آن، هر سه شرط ساقط گردد.

و روا بود بیع دیناری و در همی بدو دینار و هزار درم، و جامه‌ای بدو هزار درم، لِظَاهِرِ الْقُرْآنِ وَ دِلَالَةِ الْأَصْلِ.

و گوشت هر جنسی از حیوان بخلاف دیگری است: گوشت اشتر جنسی، و گوشت گاو جنسی دیگر، و گوشت گوسفند جنسی است. اگر چه انواع ایشان مختلف باشد. و حکم شیر ایشان حکم گوشت است. و گوشت بچیان از جنس او فروختن [۱۱۳پ] روا نیست، «لِمَا رُوِيَ مِنْ نَهْيِهِ ص: عَنْ بَيْعِ اللَّحْمِ بِالْحَيَوَانِ». و اگر جنس او نباشد، روا بود.

و حیوان بحیوان فروختن روا باشد؛ اگر جنس باشد، و اگر غیر جنس، برابر و زیادت، نقد، نه نسیه، لِمَا رَوَوْهُ مِنْ قَوْلِهِ ص: «الْحَيَوَانُ بِالْحَيَوَانِ وَاحِدٌ بِالْآثْنَيْنِ، لَا بَأْسَ بِهِ نَقْدًا وَلَا يَجُوزُ نَسِيَّةً»، یعنی: حیوان بحیوان، یکی بدو فروختن باکی نیست بنقد نه بنسیه.

و گندم در خوشه بگندمی که از آن بود یا غیر آن، اگر از زمینی معین باشد؛ روانیست فروختن. و این را بیع «محاقله» گویند.

و همچنین خرمایی که بر درخت باشد بخرمایی از آن درخت یا از غیر آن. و این را بیع «مزابنه» گویند.

و رسول ص ازین هر دو نهی کرده است، از برای آنکه در وی از ربا ایمن نتوان بودن.

اما رخصت داده است در درخت خرما که در بوستان گیری باشد، آنرا حرز کنند، و بخرما بصاحب بوستان فروشند. و این را «بیع العرایا» خوانند. و در غیر این روا نبود.

و روا نبود رطب بخرما فروختن، زیرا که از رسول ص پرسیدند که: روا باشد رطب بخرما فروختن؟ فرمود: «أَيَنْقُصَ إِذَا جَفَّ؟»، یعنی: چون خشك شود هیچ ازو کم گردد؟ گفتند آری. فَقَالَ: «فَلَا إِذْنَ»، گفت: پس روا نباشد، چونکه کم میگردد.

اما میوه های دیگر را، نصی [نیست] بر آنکه روا نباشد



تر بخشگ فروختن . و حمل کردن بر رطب قیاس باشد ، و قیاس روا نیست .

و میان فرزند و پدر ، و میان خواجه و بنده ، و میان زن و شوهر ، و میان مسلمان و کافر ، ربا نباشد ؛ برای آنکه عموم تحریم ربا مخصوص است ، باجماع طائفه ، بجنسی دون جنسی . پس انکار نباشد آن را که مخصوص بود به شخصی دون شخصی .

### فصل

شرایطی که خاص است به بیع سلم : ذکر اجل است ، و موضع تسلیم ، و آنکه بها حاضر باشد ، و در مجالس عقد [قبض] کند .

اما اعتبار اجل برای آنست که رسول ص فرموده است : « مَنْ أَسْلَفَ فَلْيُسَلَفْ فِي كَيْلٍ مَعْلُومٍ إِلَى آجَلٍ مَعْلُومٍ » ، یعنی : [۱۱۴] هر که سلف کند گوسلف کن در کیلی معلوم ، و وزنی معلوم ، تا اجل معلوم .

و اگر گوید تا رقت درودن ، یا ارتفاع غله ، یا باز آمدن فلان از سفر ، درست نباشد ؛ زیرا که مجهول است ، و رسول ص فرموده است : « لَا تُبَايِعُوا إِلَى الْحَصَادِ وَلَا إِلَى الدِّيَارِيسِ وَلَكِنْ إِلَى الشَّهْرِ مَعْلُومٍ » ، یعنی : مفروشید تا وقت درودن ، و خرمن کوفتن ، ولیکن تا ماهی

معلوم فروشید. و این نص است.

و روا نباشد بیع سلم در چیزی که بصفتم متمیز نشود، و مضبوط نگردد، چون معونات و مرکبات و نان و گوشت، و نه در آنچه آنرا بشمار فروشند مگر بوزن.

و روا نباشد فروختن آن چیز که بسلم خریده باشد پیش از اجل. اما چون اجل دراید، روا باشد بآنکس فروختن که از او خریده باشد، بمثل آنچه بوی داده باشد، و بیشتر از آن، اگر از جنس آن نباشد. و بغیر او تواند فروختن بیشتر از آنچه خریده باشد، بجنس آن، الا آن چیز طعام باشد، آنکه روا نباشد فروختن پیش از قبض، باجماع.

و لازم نباشد مشتری را قبول کردن آنچه خریده باشد، بسلم، پیش از اجل، از برای آنکه اجبار کردن محتاج دلیل است. و روا باشد که گوید چیزی از آن کم کن تا پیش از اجل بدهم.

و روا نباشد که از اجل چیزی باز پس دارد، تا آنرا زیادت کند، از برای آنکه ربا باشد.

### فصل

و چون ایجاب و قبول حاصل شد، و بایع را اختیار نباشد؛ واجب بود که مبیع تسلیم کند، اگر مؤجل نباشد. که اگر تسلیم نکند، و

هلاک شود؛ از مال وی بود.

و اگر مشتری قبض کند، و بیع لازم شود، از مال مشتری باشد.  
و قبض در آنچه نقل او ممکن نباشد، آنرا بامشتری گذارد؛ و اگر  
ممکن باشد، آنرا نقل باید کرد.

و اگر چیزی بمرابحت خریده باشد، روا نباشد که آنرا بسود فروشد  
تا آنکه که مشتری را بآن خبر دهد.

و اگر بفروشد اعلام نا کرده، بیع صحیح باشد، اما مشتری مخیر  
باشد میان [۱۱۴] آنکه بهای آن نقد بدهد، و میان آنکه رد کند بعیب،  
زیرا که در بها تدلیس است.

و اگر بعد از آنکه بیع لازم نباشد از بها مشتری را چیزی کم  
کرده باشد، چون خواهد که بمرابحت فروشد؛ لازم نباشد ویرا آن  
از بها کم کردن.

و اگر خواهد که اجرت گازر، یا رنگرز، یا علم گر، حساب کند،  
گوید که این بر من بچند من است، نگوید که بچندین خریدام.

و اگر بشرط حکم بایع یا مشتری بیع کند، آن بیع فاسد بود،  
لِجَهَالَةٍ بِالْمُتَمِّنِّ، از برای آنکه بها معلوم نیست.

و اگر راضی شوند؛ حکم مشتری، بقیمت و بیشتر از قیمت، نافذ  
باشد، و حکم بایع بقیمت و کمتر از قیمت.

و بیع چیزی معلق بدو اجل، و دو بها، باطل است، چنانکه تا یکماه مثلاً بیك دینار، و تا دو ماه<sup>۱</sup> بیك دینار و دانگی. اگر راضی شوند باین بیع، با بیع را بود کمترین بها و بیشترین اجل.

و اگر بفروشد چیزی که بیع او صحیح بود با چیزی که بیعش فاسد بود در بیك صفت؛ مشتری اگر خواهد، هر دو را رد کند، و اگر خواهد، نگاه دارد آنچه بیعش صحیح است بخصه او از بها برای بیع؛ یکی چون باطل باشد، بحساب آن از بها ساقط شود، و با بیع را اختیاری نباشد، زیرا که بیع از جهت او ثابت است.

و اگر درخت فروشد، میوه آن درخت در بیع داخل نباشد؛ و همچنین اگر زمین فروشد، زرع داخل نباشد، مگر بشرط.

و در حقوق سرای، داخل باشد هر چه ثابت بود در آنجای از درخت، و کلید دان، و سنگ آسیای زیرین بی خلاف.

و بنزد این طائفه، سنگ زبرین هم، در بیع داخل باشد، و کلید؛ زیرا که از جمله حقوق سراسر است.

و اگر کسی را بخرد که نکاحش بر وی حرام باشد، در حال آزاد گردد.

و در هر چیزی که میان با بیع و مشتری خلاف است، چون ایشان را

گواهی نباشد ، سوگند بر منکر بود ، لقوله ص : « الْبَيِّنَةُ لِلْمُدَّعَى  
وَ الْيَمِينُ عَلَى مَنْ أَنْكَرَ » .

## فصل

### فی الشفعة

شرط استحقاق شفعه آنستکه مقدم باشد عقد بیعی [ ۱۱۵ ر ] که نقل  
کند بآن ملک با مشتری . و باید که شریک وی باشد در آن ، یا در حق  
آن ، و شریک یکی بیش نباشد ، و مسلمان باشد چون مشتری مسلمان  
بود ، و حق مطالبه را اسقاط نکند ، و از بهای آن عاجز نشود .

اعتبار تقدم بیع ، برای آنست که پیش از بیع استحقاق نیست ، باتفاق  
و اعتبار بیع کرد ؛ زیرا که بغیر بیع از صدقه ، و غیر این ، شفعه ثابت نشود ،  
از برای آنکه اثبات شفعه محتاج دلیل است ، در شرع دلیلی نیست که  
برین دلالت کند .

و انتقال ملک با مشتری از برای آن باید که شفیع مستحق شفعه نشود  
چون با بیع را اختیار باشد . و شفیع شریک می باید ، زیرا که بنزد این طائفه ،  
شفعه بجوار نیست .

دلیلش اجماع ایشانست ، و آنکه از رسول ص روایت کرده اند که

فرمود: «الشُّفْعَةُ فِيمَا لَمْ يُقَسِّمْ، فَإِذَا وَقَعَتِ الْحُدُودُ فَلَا شُفْعَةَ»، یعنی: شفعه در آن باشد که قسمت نکرده باشند، و چون حدود واقع شد شفعه نباشد.

اما آنچه روایت کرده‌اند: «الْجَارُ أَحَقُّ بِسَقِيهِ»، یعنی: همسایه سزاوارتر است با آنچه بوی نزدیک است، درین اضرار میکنند: «أَحَقُّ بِالْأَخَذِ بِالشُّفْعَةِ»، یعنی: همسایه سزاوارتر است که آنرا بشفعه فرا گیرد. و چون ایشان این اضرار کنند، اولی تر نباشند از کسی که اضرار کند: «أَحَقُّ بِالْعَرِضِ عَلَيْهِ»، یعنی: اولی تر است بآنکه آن را بر وی عرضه کنند.

دیگر آنکه مراد بجارشريك است در چیزی، از برای آنکه عمرو بن الشرید از پدر خویش روایت کرد که او گفت: من بفروختم حقی از زمینی که مرا در آن شريك بود. شريك: مرا گفت: من اولی ترم بآن. پیش رسول ص رفتیم، رسول فرمود: الْجَارُ أَحَقُّ بِسَقِيهِ.

و زن را نیز جاره گویند برای مشارکت او با شوهر در عقد، اعشی گفت: «أَيَا جَارَتِي بِنِي فَإِنَّكَ طَائِقَةٌ».

و شريك یکی از برای آن باید، که اگر دو باشند و زیادت، مستحق شفعه نشوند، برای آن که حق شفعه حکمی شرعی است، محتاج دلیلی شرعی باشد.

و باید که مسلمان بود، چون شریک مسلمان باشد، برای آنکه [۱۱۵پ] ذمی را بر مسلمان شفعه نیست، لِعُمومِ قَوْلِهِ تَعَالَى: «وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا»، خدای تعالی کافران را بر مؤمنان راهی ندهاده است.

و رسول ص فرموده است: «لَا شُفَعَةَ لِلذَّمِّيِّ عَلَى مُسْلِمٍ»، یعنی: ذمی را بر مسلمان شفعه نیست.

و استحقاق شفعه بر فور است یا نه، خلاف است درو.

وقول آنکس که گوید بر فور نیست، تا اسقاط شفعه کند، شفعه ساقط نگردد، قوی تر است. برای آنکه این اصلی است در هر حق که هست عقلاً و شرعاً. و از این اصل بیرون نرود، الا آنچه آنرا دلیلی قاطع بیرون برد، چون حق رد معیب بعیب، که این بر فور است، زیرا که در تأخیر رد ابطال اوست، از آن سبب که روا بود که امارات عیب از آن بگردد، و پوشیده شود.

دلیل آنکس که میگوید بر فور است، آنستکه در تأخیر طلب ضرر است بر مشتری، زیرا که چون بداند، از تصرف باز ایستد، و رسول ص فرموده است: لَا ضَرَرَ وَ لَا إِضْرَارَ. جواب ازین آنستکه ازین ضرر احتراز ممکن است، باید که حق شفعه را اسقاط کند.

دیگر آنکه در مقابله ضرر مشتری، ضرر شفیع است، و ازاله ضرر

او مقصود.

و از برای این است که مستحق شفعه شود، اگر بعد از سالها ویرا معلوم شود بیع او. همچنین چون مسافر از سفر باز آید، و كودك بالغ شود، مستحق شفعه باشد.

و عدم عجز وی از بها، شرط از برای آنستکه او مالك مبيع، بآن میشود که آنچه مشتری بیایع داده است، وی بمشتری دهد؛ و چون از این عاجز باشد، حق وی از شفعه بیفتد.

و چون بها مؤجل باشد، بر شفیع نیز مؤجل باشد.

و شفعه باشد در آنچه آنرا بیع کرده باشند از زمین، و حیوان، و متاع، از آنچه متحمل قسمت باشد، و آنچه متحمل قسمت نباشد، لعموم قوله ص: « الشُّفْعَةُ فِيمَا لَمْ يُقَسِّمْ » و قوله: « الشُّفْعَةُ فِي كُلِّ شَيْءٍ ».

و از اصحاب کس هست که میگوید شفعه ثابت نیست در آنچه [۱۱۶ ر] متحمل قسمت نیست، چون گرماوه و آسیا، و نه در آنچه نقل کنند الا بروجه تبعیت، چون درخت و بنا.

و شفیع را درك بر مشتری باشد، نه بر بایع. برای آنکه شفیع از مشتری میگیرد، و بها بوی میدهد، درك بر وی باشد. و اگر سرایی خریده باشد، و آنرا خراب کرده پیش از علم شفیع، شفیع رانباشد، الا زمین و آلات آن. و اگر پس از علم وی خراب کرده باشد، همچنان باید کرد که بود.



و حق شفعه موروث است نزد بعضی ، لِعُمُومِ آيَاتِ الْمِيرَاثِ ،  
برای آنکه آیات میراث عام است جمله حقوق میت را .

## فصل

## فی القرض

قرض رواست از هر کسی که مالک تبرّعت . پس مال طفل را روا  
نباشد بقرض دادن ، الا که از ضایع شدن آن ترسند ، آنگه روا بود ، برای  
احتیاط را در محافظت آن .

و حرام بود قرض کردن کسی را که استطاعت آن نباشد که ادای  
آن بکند .

و چون از قرض کردن مستغنی باشد ، مکروه بود قرض کردن .  
و در هر چه سَلَمَ روا بود ، قرض روا بود ، برای آنکه اصل اباحت است ،  
و منع محتاج دلیلت .

و چون قبض کرد ، مالک آن شد ؛ که اگر نشدی ، تصرف روا نبود .  
و روا بود که چیزی بقرض دهد ، برای آنکه در شهری دیگر  
با وی دهد . یا با وی معامله کند . لَانَ الْأَصْلَ الْأَبَاحَةَ .

و اگر زیادت ، یا در صفت شرط کند ؛ حرام باشد . و اگر دین  
را مثل باشد ، قضا کند . و اگر مثل نباشد قیمتش بیاید داد .

و چون قرض باز خواهد ، و میتواند که بدهد ؛ دفع کردن حرام باشد .

و چون از آن مستغنی باشد ، مطالبه کردن مکروه باشد ، چون مستقرض محتاج آن باشد .

و اگر میدانند که از وفا عاجز است ، و ندارد ؛ مطالبه کردن حرام بود ، لِقَوْلِهِ تَعَالَى : « وَ إِنْ كَانَتْ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلَى مَيْسَرَةٍ » ، یعنی : اگر دست تنگ باشد ، و خداوند درویشی ؛ چشم دارد ، و مهلت دهد ، تا وقت فراخ دستی ، و توانگری .

و در حرم [ ۱۱۶ پ ] حرام است مطالبه کردن .

و از سفر منع نتوان کردن ، و اگر چه بجهاد باشد ، چون دین مؤجل باشد ، برای آنکه در حال مستحق چیزی نیست بر وی .

و مکروه باشد سوگند دادن منکر را ، زیرا که درین ضایع کردن حق است ، و ویرا در معرض آنکه سوگند خورد بدروغ آوردن .

و چون سوگند خورد ، روا نباشد از مال وی چیزی بر گرفتن ، چون بر آن دست یابد .

اما اگر سوگندش نداده باشد ، روا بود اگر آن چیز نزدیک وی ودیعت نباشد ، لِعُمُومِ قَوْلِهِ تَعَالَى : « إِنْ أَلَّ اللَّهُ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا » ، یعنی : خدای شما را میفرماید بآن که امانتها

با خداوندان دهید.

و اگر بنده بی دستوری خواجه وام کند؛ در ذمت وی باشد، تا آنکه که آزاد شود، بگزارد.

و هر که متوفی شود، و بر وی وامی بود مؤجل؛ حال گردد، از تر که بیاید دادن. و اگر ویرا بر کسی بود، حال نگردد.

و قرض در تر که ثابت نگردد، الا باقرار همه ورثه، یا بگواهی دو عدل از ایشان، یا غیر ایشان، یا سوگند مدعی.

و اگر بعضی از ورثه اقرار آرند، و عدل نباشند؛ ایشان را لازم بود، بمقدار حق ایشان از تر که.

## فصل

### فی الرهن

شرط صحت رهن، ایجاب و قبول است، و آنکه عین باشد، دین نباشد، و از آن چیز بود که فروختن وی روا باشد؛ از برای آنکه مقصود از رهن آنست که چون از ادای دین عاجز شود، آنرا بفروشد از برای دین؛ و اگر فروختن وی روا نباشد، مقصود از رهن حاصل نشود. و آنکه آنچه از برای وی رهن میکنند، دین باشد، نه عینی مضمون

چون مغضوب .

و باید که ثابت و لازم باشد، از برای آنکه رهن، از برای استیفای حق است؛ و چون حق ثابت نباشد، استیفا نباشد .

و روا نباشد بر مال کتابت مشروط رهن کردن، زیرا که لازم نشده است .

و قبض رهن شرط است در لزوم رهن، از جهت رهن، لِقَوْلِهِ تَعَالَى: [۱۱۷] « فَرِهَانٌ مَّقْبُوضَةٌ » .

و گفته اند: شرط نیست؛ و از آیت و جوب قبض در لزوم رهن معلوم نشود، الا بدلیل الخطاب، و آن باطل است، چنانکه در اصول الفقه گفته شد .

و رهن را روانیست که در مرهون تصرف کند، بآنچه حق مرتهن باطل گرداند، چون فروختن، و بدیگری رهن کردن. اما روا بود ویرا از آن انتفاع گرفتن، چون هر دو اتفاق کرده باشند، و بر آن راضی گشته. و همچنین مرتهن را روا بود انتفاع آن، چون رهن بدان راضی باشد .

و اگر کنیز کی رهن کرده باشد، حلال نبود ویرا وطی کردن، و نه مرتهن را بی دستوری. اگر رهن وطی کند، بزه مند شود، و تعزیر لازم بود. و اگر مرتهن وطی کند، زانی باشد؛ و فرزند که باشد، بنده

خواجه كنينك باشد .

و رهن مشاع یعنی نابخشیده رواست ، چنانکه رهن بخشیده .  
و روا بود که مرتهن را و کیل کند در فروختن رهن ، برای آنکه  
اصل جواز است ، و منع محتاج دلیل .

و رهن در دست مرتهن امانت است . اگر بی تقصیر او هلاک شود ،  
از مال راهن است ، و از دین چیزی بیه افتد ، لِقَوْلِهِ ص : « لَا يَغْلِقُ  
الْمَرْتَهْنَ الرَّهْنُ مِنْ صَاحِبِهِ الَّذِي رَهَّنَهُ ، لَهُ غَنَمُهُ وَعَلَيْهِ غَرْمُهُ » ،  
یعنی : مرتهن مالک رهن نشود ، رهن از ضمان خداوندوی است . آنچه  
زیادت شود ویراست ، و هر چه نقصان و تلف باشد برو بود .

اما آنچه روایت کرده اند که مردی اسبی بنزد یکی گرو کرد ،  
و آن اسب سقط شده ، مرتهن از رسول ص سؤال کرد ، رسول فرمود :  
« ذَهَبَ حَقُّكَ » ، یعنی : حق تو برفت ؛ مراد آنست که حق تو از وثیقه برفت ،  
نه از دین .

و اگر از دین و وثیقه مراد بودی ، چنین گفتی که : « ذَهَبَ حَقَّاكَ » .  
و چون خلاف کنند در مبلغ دین ، آنچه راهن اقرار آرد ، بدان  
بستانند ، و بر آنکه انکار کند سوگندش دهند .

## فصل

### فی التفلیس

مفلس کسی را گویند که وامش بر آمده باشد، و مالش [ ۱۱۷ پ ]  
وفا نکند بگزاردن وامها.

و چون حاکم را معلوم شود افلاس وی، واجب بود که بر وی حجر  
کند، یعنی: وی را از تصرف در مال خویش منع کند.  
و باید که دین ثابت باشد و حال، زیرا که پیش از حلول اجل کسی  
را مطالبت نرسد.

و باید که وام خواهان از حاکم درخواست کنند، زیرا که حق ایشان راست.  
چون بر وی حجر کند، وامهای ایشان تعاقب گیرد بمالی که در دست  
او باشد، او را منع کند از تصرف در مال با آنچه حق غریمان باطل گرداند  
چنانکه فروختن و بخشیدن.

و اگر جنایتی کند که موجب ارش باشد، مجنی علیه با غریمان  
بمقدار حق خویش شریک شود، برای آنکه این حقی است که ثابت شد  
بر وی بی اختیار صاحبش.

و اگر اقرار آرد بدینی که پیش از حجر برو بوده باشد، قبول

کنند، برای آنکه اقرار وی صحیح است.

و هر کس که عین مال خود یافت اولیتر است بآن، لِقَوْلِهِ ع :  
 « أَيَّمَا رَجُلٍ أَفْلَسَ ، فَصَاحِبُ الْمَتَاعِ أَحَقُّ بِهِ إِذَا وَجَدَهُ بِعَيْنِهِ » ،  
 یعنی : هر کدام مرد که مفلس شود، خداوند متاع سزاوار باشد بمتاع  
 خویش، چون آنرا بعینه بیابد. این آنکه بود که همچنان بر آن حال یافته  
 بود، و متغیر نشده، و حقّ غیری بدان تعلق نگرفته.

که اگر تغییر بنقصان باشد، مخیر باشد: میان آنکه آنرا برگیرد، و آنکه  
 بگذارد. اگر برگیرد و آن نقصان غیر اوی باشد، که بها بر وی منقسم  
 شود، چنانکه دو بنده: یکی تلف شود، آن يك را بگیرد، و ببهای  
 دیگر باغریمان شریك شود.

و اگر آن را ارش باشد بآنکه از فعل اجنبی بوده باشد، برگیرد  
 و بمقدار ارش باغریمان شریك شود.

و اگر ارش نباشد، از آنکه بفعل وی باشد یا بآفت سماوی، آنرا  
 برگیرد، و بنقصان شریك نباشد.

و اگر تغییر بزیادت باشد از فعل مشتری چون رنگ کردن جامه،  
 زیادت با بایع شریك باشد، زیرا که آن حقّ ویست، و اگر نه ادا کند  
 بابطال حقّ وی.

و اگر بفعل وی نباشد [۱۸۱] چون فریبی و بزرگی، آنرا با زیادت برگیرد، برای آنکه تبع است.

و اگر زیادت منفصل بود، چنانکه میوه و غیر آن، آن را برگیرد بی زیادت، برای آنکه در ملک وی حاصل شده است.

و سرایی که در آن ساکن بود، فروشند، و نه بنده، و نه اسبش، برای آنکه برین دلیل نیست. و نیز ویرا ازین گزیری نیست. و آنچه غیر ازین باشد بفروشند.

و دین مؤجل به حجر حال نگردد، برای آنکه اصل آنستکه مؤجل بود.

و اگر گواه گواهی دهد بر اعسار وی، بشنوند. و چون اعسار در وی ثابت شود، جائز نباشد حاکم را که وی را در زندان کند.

و واجب بود منع کردن از مطالبت وی تا آنکه که مالی بدست آرد، لقوله تعالی: «وَإِنْ كَانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلَىٰ مَيْسَرَةٍ».

و غریمان را نباشد که ویرا مطالبت کنند بآنکه خود را باجارت بدهد تا کسب کند از برای ایشان، بلکه واجب بود بروی چون تواند، که کسب کند، و ذمت خود را بری کند. و رنجور را حجر کنند در وصیت بآنچه زیادت باشد از ثلث، بی خلاف. و همچنین کودک را، و دیوانه را، و سفیه، و مکاتب را.



و حجر از كودك مرتفع نشود الا ببلوغ و رشد . و بلوغ به سال باشد ؛ و در نرینه پانزده سال ، لقوله ص : « إِذَا اسْتَكْمَلَ الْمَوْلُودُ خَمْسَ عَشْرَةَ سَنَةً كُتِبَ مَالُهُ وَمَا عَلَيْهِ وَ أَخَذَتْ مِنْهُ الْحُدُودُ » ، یعنی : چون فرزند نرینه پانزده سال رسید ، آنچه ویرا بود و برو بود بنویسند ، و حدها برو برانند .

و در دخترینه بلوغ بنه سال بود . و بظهور منی ، و خواب ، و موی بغل و زیر ناف ، و حیض .

و رشد بآن باشد که مال خود باصلاح آرد ، و بآنکه عدل باشد در دین . اگر یکی ازین دو بخلل باشد ، همچنان حجر باشد ، لقوله ص : « وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ » ، یعنی : مالها که در دست شماست بسفیهان مدهید ، و فاسق سفیه است .

دیگر آنکه خلاف است در آنکه رواست مال بوی دادن با این دو شرط ، و اگر یکی برخلل باشد ، [۱۱۸پ] دلیلی نیست بر جواز آن . و اگر حجر برگیرند ، و او اسراف کند ، و ناوجه صرف کند ؛ اعادت کنند بروی حجر را ، از برای آنکه اسراف کننده سفیه است ، لقوله تعالی : « إِنَّ الْمُبْدِرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ » .

## فصل

### فی الصلح

صلح جائز است میان مسلمانان ، مادام که ادا نکند بحلال گردانیدن حرام . و بحرام گردانیدن حلال ، که آنکه روا نباشد .

و شارعها و راههای عام مباح است جمله مسلمانان را ، روا بود در آن تصرف کردن مادام که ضرری نباشد گذرندگان را . پس اگر کسی بر شارع بالانهای بر آرد که از آن ضرری نباشد ، بگذارند مادام که کسی مانع نشود ، از برای آنکه راه جمله مسلمانان است ، چون یکی از ایشان انکار کند . جایز نباشد حق وی غصب کردن . و اگر آن بر کسی افتد و هلاک شود ضامن باشد ، بی خلاف . و اگر وی مالک آن بودی ، بروی لازم نبودی .

و کوچهای که پیشانی وی بسته باشد ، ملک خداوندان سراهاباشد ، که راههای سراهای ایشان بر آن باشد ، هیچ یکی را از ایشان در آن تصرف روا نباشد ، مگر بدستوری ایشان . و هر گاه که دستوری دهند ، روا بود ایشان از آن رجوع کردن . و روا نبود ایشان را که یکدیگر را منع کنند ، از آنکه سوراخ در حائط خود کنند ، از برای آنکه وی

وی تصرف در ملك خود میکند .

اگر ایشان همه در چیزی تصرف کنند ، و هیچ یکی را بیمنت نباشد حکم کنند بشرکت ، از برای آنکه تصرف دلالت ملك است .

و اگر یکی را تصرف خاص بود ، چنانکه چوبی مثلاً بر حایطی مینهد ، و گواهی نباشد ؛ سوگند برو بود ، که آن حق وی است .

و چون دیوار مشترك خراب شود ، شریك را بر عمارت اجبار نکنند بر اعادت آن از برای خداوند خانه بالا ، زیرا که اصل بر ائت ذمت است . و هر کس که اجبار واجب گرداند ، دلیل برو بود .

و اگر یکی خواهد که عمارت کند ، شریکش را نرسد که ویرا منع کند .

و اگر متبرعاً بآلات قدیم عمارت کند ، ویرا مطالبت [ ۱۱۹ ] نتواند کرد بنیمه آنچه بر آن خرج کرده بود ، و از انتفاع وی منعش نتواند کرد .

و اگر بآلات نو عمارت کرده بود ، بنا از آن وی بود ، تواند که آنرا نقض کند ، و شریك را از آن انتفاع منع کند .

و او را نباشد که در خانه زیرین ساکن شود ، و نه آنکه خداوندش را از سکنی منع کند ، از برای آنکه انتفاع بزمین است نه انتفاع به بنا .

و اگر شریك دستوری دهد تا چوبی برد یوار نهد ، چون آن خراب

شود. باز دیگر نتواند مگر بدستوری، برای آنکه دستوری اول دستوری  
دوم نیست.

و اگر بر کسی مال مجهولی دعوی کند، و اقرار آرد مدعی علیه  
بآن، و صلح کند بر مال معلوم؛ صلح صحیح بود، لقوله تعالی: «وَالصُّلْحُ  
خَيْرٌ»، و این عام است.

### فصل

#### فی الحوالة

در حوالت، رضای مُحیل که حوالت کننده است، اعتبار بود، باجماع.  
و همچنین رضای محال، و او آنکس است که او را حوالت کنند، از برای  
آنکه نقل حق از ذمتی با ذمتی تابع رضای خداوند حق باشد، با آنکه  
ذمتها مختلف است: با یکی آسان تر باشد، و با دیگری دشوار تر.

و رضای محال علیه، و او آنکسی است که با او حوالت کنند، هم معتبر  
باشد، برای آنکه اثبات حق در ذمت وی غیری را، تابع رضای وی باشد،  
زیرا که بعضی باشند از وام خواهان که سهل جانب باشند، بایشان آسان  
بود، و بعضی سخت تر باشند، بایشان دشوار تر باشد، پس رضای وی باید  
که اعتبار بود.

و باید که محال علیه را در حوالت دسترس آن باشد که آنچه قبول کرد ادا تواند کرد، الا که آنکس راضی باشد باو، آنکه درست باشد. و اگر بر وی دین باشد، باید که هر دو متفق باشند در جنس و صفت، زیرا که ویرا لازم نیست که ادا کند الا آنچه بر وی باشد. و باید که پیش از قبض، بدل گرفتن در وی صحیح باشد، از برای آنکه در حوالت، معنی معاوضت هست.

و چون حوالت صحیح شد، حق باذمت محال علیه نقل کرد، [۱۱۹پ] زیرا که حوالت را اشتقاق از تحویل کرده اند. پس اگر حق نقل نکند، حوالت را معنی نباشد.

و بهیچ حال، حق باذمت محیل نیاید، که اگر آید، ملائت را که توانگری و بیست در حال حوالت هیچ فائده ای نباشد. و اگر مشتری بایع را حوالت کرد، آنکه میباید را رد کند بعیب؛ حوالت باطل شود، زیرا که چون بیع باطل شد، بها ساقط گشت، و بایع را هیچ حقی نماند.

و اگر بایع بمشتری حوالت کند، آنکه میباید بعیب رد کند؛ حوالت باطل نشود، برای آنکه حق غیر بیوی تعلق گرفته است. بیطلان بیع، حق او باطل نگردد. و حوالت صحیح [است] بکسی که بر وی هیچ دینی نباشد، و اگر کسی منع کند، محتاج دلیل باشد.

## فصل

### فی الضمان

ضامن باید که مختار بوده، و کسی را بر وی ولایتی نباشد، و در حال ضمان مالی بود. و اگر نباشد، و مضمون له را، یعنی: آن کس که ضمان برای وی باشد، راضی بود؛ روا باشد.

و باید که مؤجل بود، و مضمون له قبول کند ضمان را، و مضمون به، یعنی: مال مثلاً، حقی لازم بود در ذمت، یا لازم گردد همچون بهای مبیع در مدت خیار، لِقَوْلِهِ ص: «الزَّعِيمُ غَارِمٌ».

و رضای مضمون، یعنی: آنکه از او ضمان کنند، حق را شرط نیست، و نه معرفت او؛ و نه معرفت مضمون له، برای آنکه دلیلی نیست برین.

و روایت کرده اند که امیر المومنین ع، و ابو قتاده، چون ضمان دین کردند از شخصی که متوفی شده بود، پیغمبر ص ضمانت ایشان را اجازت کرد، و از ایشان پرسید که ویرامی شناسید یا نه، و رضای وی نیز حاصل نبود، از برای آنکه مرده بود.

و معرفت صاحب دین هم شرط نیست. و باید که مضمون به معلوم باشد.

و چون ضمان صحیح شد، حق با ذمّت ضامن نقل کند، و مضمون عنه بری شود، از برای آنکه رسول ص ابوقتاده را گفت، چون ضمان کرد از آن میّت آن دو دینار را: «هُمَا عَلَیْكَ وَالْمَیِّتُ مِنْهُمَا بَرِیٌّ»، یعنی: آن دو دینار بر تست، [۱۲۰] و ذمّت میّت از آن بری است.

و چون بی دستوری مضمون عنه ضمان کرده باشد؛ با وی رجوع نتوان کرد بآنچه ضمان کرده باشد، چنانچه امیرالمؤمنین ع را و ابوقتاده را رجوع نبود، چون ضمان ایشان بی دستوری بود. که اگر رجوع بودی ضمان را فائده نبودی، و دین همچنان باقی بودی.

## فصل

### فی الکفالة

چون شخصی را بتن پابندانی کند، و ضمان کند حاضر کردن وی را، بشرط آنکه زنده باشد؛ صحیح باشد بر خلاف.

و اگر مطالبت کنند ویرا که حاضر آور، نیاورد؛ لازم بود بر وی ادای آنچه بر وی ثابت باشد.

و اگر پیش ازین بهیرد؛ کفالت باطل شود، و لازم نباشد ویرا ادای مال، زیرا که اصل برائت ذمّت است.

و اگر گویند ویرا چون در فلان وقت نیارم، بر من بود آنچه بروی ثابت شود؛ لازم بود، چون ویرا حاضر نیارد، اگر زنده باشد یا مرده، برای آنکه او کفالت آن کرده است که در ذمت و یست، لازمش باشد ادای آن کردن.

## فصل

### فی الشَّرْكَه

شرائط صحّت شرکت آنستکه در دو مال باشد [جدا] از یکدیگر، چون بهم بیامیزند یکدیگر مشتبّه گردد. و آنکه بهم بیامیزند تا هر دو يك مال گردد. و آنکه دستوی حاصل باشد در تصرف کردن اندر آن. و با این شرائط هیچ خلاف نیست که شرکت منعقد است، و بی یکی از این [دو] خلافت، پس واجب بود که این شرائط معتبر بود. و چون شرکت منعقد گشت، اقتضای آن کند که هر یکی را بود از سود و زیان بمقدار سرمایه هر یکی.

و اگر شرط بفاضل سود و زیان کنند با تساوی اصل مال، لازم نباشد؛ و همچنین اگر یکی را زیادتی شرط کنند در سود مقابل، عملش لازم نباشد، اما ویرا بود اجرت عملش. و اگر برین راضی شوند، صحیح بود.



تصرف در مال شرکت بحسب شرط باشد: در اجتماع، و انفراد. و همچنین در صفت تصرف کردن: بنسبه فروختن، یا بنقد، [۱۲۰پ]، و بسفر بردن، و غیر این. و اگر خلاف کنند شرط را، ضامن باشد. شرکت عمدی جائز بوده هر یکی را از ایشان بود که آنرا فسخ کنند، و بمرگ منفسخ شود.

و چون دین را قسمت کنند، منقسم نشود، بلکه آنچه حاصل باشد میان ایشان بود. و آنچه منکسر شود بر هر دو.

اگر چیزی بفروشد شریکی که ویرا تصرف باشد، و اقرار دهد بر شریک خود بآنکه بها قبض کرده است، و شریک منکر باشد؛ ذمت مشتری از چیزی بری نگردد. اما از جهت وی برای آنکه وی معترف نیست بقبض خود، و نه بقبض و کیل خود. اما از جهت آنکه فروخته است، برای آنکه منکر است.

و اقرار شریک وی بروی قبول نباشد، زیرا که وکیل است، و اقرار وکیل بر موکل بقبض حقی که او وکیل بود در گرفتن مقبول نباشد. و اگر آنکه فروخته است، اقرار آرد از ذمت مشتری از نصیب وی؛ بری شود، بلاخلاف.

## فصل

### فی المضاربتة

بدانکه مضاربت و قراض هر دو بیک معنی بود. و آن آنستکه مالی بغیری دهد تا بدان تجارت کند؛ بر آن که آنچه خدا روزی کند از سود میان ایشان باشد بحسب آنچه شرط کرده باشند. و شرط درو آنستکه سرمایه درم باشد یا دینار، و قدرش معلوم باشد، و بعامل تسلیم کنند.

و تصرف کردن مضارب؛ یعنی: عامل، موقوف بود بدستوری صاحب مال در آن که بسفر برد و بنسیه فروشد.

و اگر هلاک شود یا زبانی حاصل آید، ضمان آن بر عامل نباشد. و اگر خلاف شرط کرده باشد، لازم نباشد.

و اگر بدستوری وی بسفر برد، نفقه سفر از ماکول و ملبوس بوجه اقتصاد از مال مضاربت باشد، و در حضر نفقه او از مال مضاربت نباشد. و گفته اند: در سفر هم، زیرا که ویرا از سود سهمی معلوم است، بیشتر از آن نباشد او را مگر بشرط.

و اگر بندهای بخرد که بر خداوند مال آزاد شود بدستوری، قراض

منفسخ شود، اگر بجملة مال [۱۲۱ ر] خریده باشد؛ زیرا که چیزی خریده است که بر وی تلف شود، و از مالی بیرون شود بر عقب خریدن. و اگر عامل کسی را خرد که بر وی آزاد شود، اگر در وی سودی باشد بحساب نصیب وی آزاد شود، و از برای صاحب مال کارش فرمایند. مضاربت عقدی جایز است، هر یکی از ایشان را باشد که فسخ کنند.

اگر خداوند مال پشیمان شود<sup>۱</sup>، پس از آنکه عامل متاع خریده باشد، وی را جز از متاع چیزی دیگری نباشد، و عامل را اجرة المثل بود،

و عامل امین است، بر وی ضمان نباشد، الا بتعدی. و اگر بر وی شرط ضمان کنند؛ سود همه ویرا بود، نه صاحب المال را.

## فصل

### فی الوكالة

و کالت درست نباشد، الا در چیزی که نیابت درو درست باشد، با ایجاب و قبول از کسی که مالک عقد آن باشد.

و و کالت در نماز و روزه صحیح نباشد، برای آنکه نیابت درو نرود.

و از مجبور علیه صحیح نباشد، زیرا که وی از تصرف ممنوع است. و نه از بنده ای که ویرا در تجارت دستوری داده باشند، زیرا که دستوری در تجارت، دستوری نباشد در وکالت.

و مسلمانان را روا نباشد که وکیل زنی کافره باشد، تا وی را بکافری دهد. و نه کافری را که وکیل زنی مسلمان باشد، تا ویرا بمسلمانی دهد، زیرا که ایشان مالک آن نباشند از برای خود.

و وکالت حاضر صحیح است، و رضای خصم معتبر نیست، «لِعُمُومِ الْأَخْبَارِ فِي جَوَازِ الْوِكَالَةِ».

و اگر وکالت مطلق باشد، همه چیز را فرا گیرد، الا اقرار با آنچه حدی یا تادیبی واجب کند.

و مطلق وکالت<sup>۲</sup> در بیع اقتضای آن کند که بضمن المثل فروشد، و بنقد.

و اگر وکیل در خصومت اقرار کند که موکل وی قبض حق کرده است؛ لازم نباشد، برای آنکه وی وکیل است در خصومت نه در اقرار.

و چون وکیل چیزی [۱۲۱ پ] بخرد آن چیز در حال ملک موکل شود، و از برای اینست که اگر وکیل کسی را بخرد که بر و آزاد شود

آزاد نشود، و اگر مالک وی بودی آزاد شدی .

و وکالت عقدی جایز است ، هر یکی را فسخ باشد. و اگر وکیل فسخ کند ، و خود را معزول کند؛ منفسخ شود، اگر موکّل حاضر باشد ، و اگر غایب .

و چون موکّل خواهد فسخ کند، اگر امکان دارد؛ اعلام وکیل خواهد کرد، و اگر نه باید که گواه برگیرد .

و اگر وی را معزول کند ، و گواه برنگیرد ؛ معزول نشود . و هر تصرف که کرده باشد نافذ بود تا آنکه که اعلام کند . و وکالت بمرگ موکّل منفسخ نشود ،

## فصل

### فی الاقرار

اقرار صحیح نباشد الا از مکلفی که او را حجر نکرده باشند از برای سفاهت ، یا از برای رقیت ، یعنی : اقرار کننده باید که مکلف بود ، محجور علیه ، و بنده نباشد .

و اقرار محجور علیه للسفه قبول کنند در هر چه واجب گرداند حقی را بر تن وی چون قصاص و غیر آن .

و اقرار بنده بر خواجه قبول نکنند بآنچه حقی در مال وی واجب کند، بلکه لازم بود وی را چون آزاد شود. اما اگر ماذون باشد در تجارت اقرار وی قبول کنند در آنچه تعلق به تجارت داشته باشد خاص، و قبول نکنند در آنچه واجب گرداند حقی بر تن وی، زیرا که در این اقرار اتلاف مال خواجه ویست.

و اقرار محجور علیه از برای افلاس نشنونند.

و اقرار رنجور مروارث را و غیر وارث را قبول کنند، لقوله ص: «كُونُوا قَوَّامِينَ لِلَّهِ شُهَدَاءَ بِالْقِسْطِ وَلَوْ عَلَىٰ أَنْفُسِكُمْ»، یعنی: گواهان بعدل باشید مرخدا را، و اگر چه بر نفس شما باشد گواهی، و گواهی بر نفس اقرار است.

و اقرار مبهم صحیح بود، و رجوع در تفسیرش با مقرر باشد، بهر چه تفسیر کند از آنچه اسم مال بروی افتد قبول کنند. و اگر تفسیر نکنند، مقرر بآنچه گوید سو گند دهند، و ازو بستانند. و همچنین بود اگر گوید ویرا بر من مالی عظیم است، از برای آنکه دلیلی نیست بر مقداری معین. و اصل [۱۲۲] برائت ذمت است. و احتمال آن دارد که مراد باین عظیم، آن بود که ظلمه آن نزد خدای عظیم است، و در وقت ضرورت بزرگست. اگر گوید ویرا بر من بسیار است، این بهشتاد تفسیر کرده اند. و چون گوید بر من هزار و درمی است، درمی لازم باشد، و در تفسیر هزار رجوع

با وی کنند. و درم تفسیر هزار نباشد. و همچنین بود اگر گوید: « آلف و درهمان »، هزار و دو درهم. اگر گوید: « آلف و ثلثة دراهم »، هزار و سه درم؛ ظاهر آنست که همه درم باشد، از برای آنکه آنچه بعد از هزار است تفسیر ویست که گفته شد از احتمال هزار مر درم را و غیر درم را. اگر گوید ویرا بر من ده درم است، الا دو درم؛ اقرار بهشت باشد، برای آنکه معنی اینست که الا دو درم از ده درم نیست. اگر گوید او را بر من درمی است، نه که دو درم؛ دو درم لازم باشد. و اگر گوید او را بر من دو درم است، نه که یک درم؛ اقرار اول لازم باشد، نه دوم، زیرا که دوم رجوع است از اقرار، و رجوع از اقرار قبول نکند. و اگر گوید او را بر من درمی است، نه که دیناری؛ هر دو لازم باشد بهمان دلیل که گفته شد. و اگر اقرار آرد بچیزی؛ آنکه گوید که تلف شد؛ قبول کنند، زیرا که تکذیب نفس خود نکرده است. و اگر دعوی تلف در وقت اقرار باشد؛ قبول نکند، برای آنکه تکذیب نفس خود میکند. اگر گوید: او را است از میراث من از پدر من هزار و دو درم؛ اقرار نباشد، از برای آنکه اضافت میراث با خود کرد. اگر گوید از میراث پدر من هزار درم، اقرار باشد بدین در تر که پدرش.

فصل

فی العاریة

عاریتی که مضمون باشد زراست و نقره، و آنچه غیر ازین است اگر شرط کنند، مضمون باشد؛ و اگر نکنند، بتعدی ضمان لازم باشد. اگر معیر و مستعیر، یعنی: عاریت دهنده و عاریت گیرنده، بایکدیگر خلاف کنند [۱۲۲پ] و بیته نباشد، سوگند بر مستعیر باشد.

و اگر درازگوشی بعاریت گیرد، تا باری بوزنی معین بر وی نهد، بیشتر از آنکه گفته باشد بار کند؛ ضامن باشد. و همچنین بود اگر از موضعی معین که تعیین کرده باشد بگذراند، و اگر چه با همان موضع آرد.

و اگر زمین بعاریت گرفت تادرخت نشاند، زراعت کند؛ روا باشد، برای آنکه ضرر وی کمترست.

و اگر در زراعت دستوری دهد؛ روا نباشد که درخت نشاند، زیرا که ضرر وی بیشترست.

و همچنین اگر دستوری در گندم دهد؛ ارزن و گاورس نتواند کشتن، از برای آنکه ضرر وی بیشتر است؛ اما جو تواند کشتن، زیرا که ضرر



این کمتر است .

و اگر خواهد آنچه نشانده باشد در زمین عاریتی ، بر کند ؛ تواند ، زیرا که آن عین مال اوست . و اگر معیر ویرا مطالبت کند بپیر کشیدن آنچه نشانده باشد در زمین او ، بشرط آنکه ضمان ارش نقصانش [ کند ؛ اجبارش ] کنند بر آن . و اگر بی ضمان مطالبت کند ؛ اجبارش نکنند ، زیرا که برین دلیلی نیست .

و رسول ص فرموده است : « مَنْ بَنَى فِي رِبَاعِ قَوْمٍ بِأَذْنِهِمْ فَلَهُ قِيمَتُهُ » ، یعنی هر که در منزل قومی بنا کند قیمت آن بر وی باشد .

## فصل

### فی الغصب

هر که چیزی غصب کند ، برو واجب باشد که آنرا بعینه رد کند . و اگر تلف کند ، مثل وی رد باید کردن ، لقوله تعالی : « قَمِنَ آعْتَدَى عَلَیْكُمْ ، فَأَعْتَدُوا عَلَیْهِ بِمِثْلِ مَا آعْتَدَى عَلَیْكُمْ » . زیرا که چون مثل آن گیرد وفق حق خود گرفته باشد . و اگر مثلش نیابد ، قیمتش باشد . و اگر قبض نکند تا آنکه که قیمتش مختلف شود ، بر وی بود قیمت آن در وقت قبض کردن .

و اگر ویرا مثل نباشد، و آن آن بود که قیمت اجزاء متساوی نباشد چون جامه و چوب و آهن و غیر این، واجب بود آنرا بعینه رد کردن. و اگر متعذر باشد، قیمتش رد باید کردن.

و غاصب ضامن باشد آنچه فائت شود از زیادت قیمت مغضوب بفایت شدن آنچه حادث شده باشد [۱۲۳ر] درو بفعل غصب چون فربهی و تعلم صنعت، زیرا که در مال مغضوب منه حاصل شده است. اما زیادتی قیمت بازار ضامن نباشد، زیرا که اصل برائت ذمت است.

و اگر رد نکند، تا هلاک شود؛ ضامن بیشترین قیمت وی باشد از زمان غصب کردن تا زمان تلف شدن.

و اگر جامه را رنگ کرده باشد، و قیمت او زیاد گشته؛ شریک مغضوب منه باشد. بمقدار زیادت، برای آن که عین مال اوست.

و اگر نقره بدرم زند، یا ریسمان را بیافد، در زیادتی قیمتش شریک نباشد، زیرا که آن اثر فعل او است، نه عین مال او.

و اجبار نکنند خداوندش را برگرفتن قیمت، زیرا که آن ملک مغضوب منه است، بتغییر از ملک او زایل گردد.

و رسول ص فرموده است: «عَلَى الْيَدِ مَا آخَذَتْ حَتَّى تُؤَدِّيَهُ»، یعنی بر دست گیرنده باشد آنچه گرفته باشد تا آنکه که آنرا ادا کند.

و اگر گندم یا غیر آن غصب کند، و بکارد؛ از آن خداوندش

باشد، بعین آن دلیل که گفته شد.

و گفته اند: زرع غاصب را باشد، و برو قیمت آن بود، زیرا که  
 عین غصب تلف شده است. و مذهب قول اول است.

و هر منفعت که بعقد اجارت ملك آن شوند، چون منفعت سرای  
 و چهار پای، ضامن آن باشد.

و اگر چهار پای بسته را بگشاید، و چهار پای برمد، و برود؛  
 ضامن باشد.

و اگر خيك افکنده را سر بگشاید، و آنچه درو باشد برود؛  
 ضامن باشد.

و اگر بجا باز گذاشته بود، و آنچه در آن باشد بماند، تا آنکه که  
 باد یا زلزله یا غیر این ویرا بیاندازد؛ ضامن نباشد، زیرا که این مباشرت  
 و سبب از غیر وی حاصل شده است.

و اگر بنده ای غصب کرد، و بنده گریخت؛ برو بود قیمت. و اگر  
 خداوندش ویرا بگیرد؛ مالك وی باشد، و غاصب مالك وی نباشد.

و اگر بنده باز آید، قیمت او با غاصب دهد، زیرا که قیمت عوض  
 بنده نبود بوجه بیع.

## فصل

### فی الودیعة

مرد مخیر است در قبول کردن ودیعت، و قبول ناکردن. و این اولیتر است، [۱۲۳پ] اگر بر ودیعت نهنده که مودع است ضرری نباشد. و چون قبول کرد ضامن آن نباشد، الا بتعدی، زیرا که وی امین است.

و اگر در وی تصرف کند بآنکه مهرش بشکند، یا سرش بگشاید؛ ضامن باشد، زیرا تعدی کرده است. و همچنین بود اگر بامانت بغیری دهد، یا خود بسفر برد بی ضرورتی، یا باقرار آرد ظالمی را که خواهد که آنرا ببرد بی آنکه بر نفس خود ترسد.

و روا بود ویرانکار کردن، و سوگند خوردن که نزد وی هیچ ودیعتی نیست، و در سوگند توریت کند آنچه از دروغ سلامت یابد. و توریت آن بود که در سوگند خوردن، نیت غیر صاحبش کند.

و چون تعدی کرد، ضمان ازو زائل نشود، الا بآنکه آنرا با خداوندش دهد، یا با و کیلش، تا ذمت ویرا از ضمان بری گرداند.

و چون داند که ودیعت از آن وی نیست، غصب است؛ روا نباشد

با وی دادن باختیار؛ با خداوندش باید داد، اگر ویرا شناسد. و اگر نه، پیش امام عادل برد. و اگر نه، خود نگه دارد تا زنده باشد، و بعد از وفات خود بامینی دهد تا بخداوندش یا بوارثش دهد.

## فصل

### فی الاجارة

صحّت اجارت محتاج شروطی است: از جمله آن ثبوت ولایت است متعاقدین [را]، که موجر و مستاجر اند، [یعنی:] اجارت دهند [ه] و اجارت گیرنده.

و آنکه معقود علیه از جانبین معلوم باشد، یعنی: آنچه باجارت می دهد. و مال اجارت باید که معلوم باشد، و باید که بر تسلیم آن قادر باشد، و از وی انتفاع توان گرفتن: که اگر زمین باجارت دهد از برای زراعت در وقتی که زراعت فائت شود بر رفتن آن وقت، و آب در آن زمین ایستاده باشد در آن وقت و زائل نشود؛ اجارت باطل باشد، زیرا که انتفاعش متعذر است.

و باید که منفعت مباح بود: که اگر مثلا جایگاهی باجارت دهد تا در آن خمر کنند، روا نباشد.

و اگر مسکن باشد، [۱۲۴ر] مدتش معین باید. و اگر چهار پای باشد مسافت تعیین باید کرد.

و چون عقد اجارت صحیح شد، موجر مستحق اجرت شود در حال، مگر که شرط اجل کنند. و مستأجر بنفس عقد مالك منفعت گردد؛ تا اگر دراز گوشی بکرا گیرد، تا بر نشیند، و بجایی معین برد، و دراز گوش بستاند، و درین مدت که توان رفتن بآنجا نرود؛ اجرت بروی لازم شود؛ زیرا که استیفای حق خود نکرد، و ضایع گردانید، و این حق موجر را اسقاط نکند.

و مستاجر را روا بود که آنرا بغیری دهد بزیادت و نقصان الا شرط کرده باشد که بکسی دیگر ندهد.

و اجارت عقدی لازم است از هر دو جانب منفسخ نشود، الا بحصول عیبی از قبل مستاجر، چنانکه مفلس شود باجرت، آنکه موجر مالك فسخ گردد؛ یا مسکن خراب شود، و [موجر] این [ر] ا [به] حالت [اول] خود نبرد، آنکه مستاجر مالك فسخ گردد.

و اجارت بمرگ هر یکی از موجر و مستاجر منفسخ گردد. و گفته اند بمرگ هیچ يك از ایشان منفسخ نگردد، و ورثه ایشان قائم مقام ایشان باشند، چنانکه در حقهای دیگر.

و اجارت به بیع باطل نشود. و اگر مشتری بآن عالم نبوده باشد،

اختیارش باشد در رد. و اگر عالم بوده باشد، صبر کند تا مدت اجارت بگذرد.

و اگر مستاجری تعدی کند از آنچه بر آن اتفاق کرده باشند، ضامن هلاک باشد، و ضامن نقصان، و زیادت اجرت.

و ضمان از و زائل نشود، تا که بخداوندش تسلیم کند. و مزدور ضامن باشد تلف آنرا که ویرا در آن اجارت کرده باشند، و نقصانش را، چون بتقصیر وی باشد، و ضامن نقصان صنعت.

و اجرت کتال و وزان بر بایع باشد، زیرا که تسلیم آنچه فروخته است معلوم المقدار بر وی واجب است.

و اجرت وزان ثمن بر مشتری، و اجرت رد کردن گم شده از حیوانات بر حسب آنست که خداوندش بدهد.

و اگر زمینی با اجارت گرفت از برای [۱۲۴ پ] زراعت مطلقا، هر چه خواهد بکارد، زیرا که اصل جواز است.

و اگر اجارت کرد تا زراعت کند و درخت نشاند، و مقدار هر یک معین نکرد؛ صحیح نباشد، زیرا که مجهول است، و ضرر درو مختلف.

## فصل

### فی المزارعة والمساقاة

مزارعت بر زمین باشد، و مساقات بر خرماستان و انگورستان و غیر آن، بنیمه آن غله یا به سیک و کم و بیش، زیرا که اصل جواز است.

و روایت کرده اند که رسول ص معاملت کرد با اهل خیبر به نیمه آنچه حاصل شود از میوه و گشت.

اما آنچه روایت کرده اند از رسول ص که او نهی فرموده است از مخابرت، و مخابرت مزارعت است، محمول است بر اجارت زمین ببعضی از آنچه از آن زمین بیرون آید.

و تصرف عامل بر حسب آن باشد که بر آن عقد کرده باشند؛ اگر مطلق باشد؛ روا بود که بکسی دیگر دهد، و آنچه می خواهد میکارد.

و اگر معین باشد، خلاف نتوان کرد. و اگر برو زنی معین بود که از آن زمین بر آید، بوی دهد، باطل باشد، برای آنکه شرط صحت این آنست که او جزوی باشد از آنچه بیرون آید. و نیز شاید که بیش از آن حاصل نشود که معین کرده باشد، خداوند زمین را هیچ نماند.



و اگر آنچه بر عامل باشد، در حال عقد شرط کند که بر خداوند مال باشد، چون کشتن درخت خرما، و جویها را راست کردن، و میوه نگاهداشتن؛ یا آنچه بر خداوند مال باشد، بر عامل شرط کند، چون دیوار کردن، و جوی کردن بر ابتدا؛ صحیح باشد، لِدِ لَا لَةَ الْآصِلِ . و چون نصیب هر یکی از عامل و خداوند زمین بنصاب رسد، زکوة بر هر یکی از ایشان واجب باشد. و گفته اند بر عامل زکوة واجب نیست، زیرا که وی آنچه میگیرد بمنزله اجرت است، و در اجرت زکوة نیست، زکوة بر خداوند تخم و زمین باشد. و اگر تخم از عامل باشد؛ زکوة بر او باشد، زیرا که آنچه خداوند زمین میگیرد، چون اجرت زمین وی است. [۱۲۵ر] و مذهب قول اولین است، و طریقه احتیاط دلیل است بر آن.

## فصل

### فی احياء الموات

موات زمین مرده باشد از زمینهای که آنرا خداوندی معین نباشد، و این حق امام است، هیچ کس را روا نباشد که در آن تصرف کند، مگر بدستوری امام، لقوله ص: «لَيْسَ لِأَحَدِكُمْ إِلَّا مَا طَابَتْ بِهِ نَفْسُ إِمَامِهِ» .

هر که زمینی احیا کند بدستوری خداوندش، وی سزاوارتر باشد به

تصرف کردن در آن از غیر وی، الا وقتی که بعمارت قیام نکند، و آنچه غیر وی قبول کند وی نکند، لفظوله ص: «مَنْ أَحْيَا أَرْضًا مَيْتَةً فَهِيَ لَهُ، وَمَنْ أَحَاطَ حَائِطًا عَلَى أَرْضٍ فَهِيَ لَهُ». یعنی: هر که زمینی مرده زنده کند، آن زمین ویرا است. و هر که حایطی بر زمینی نهد ویرا باشد، یعنی: وی بتصرف در آن اولیتر است، زیرا که رقبه زمین را مالک نشوند.

و روا نباشد حمای رسول را تغییر کردن، زیرا که فعل رسول ص حجت است، و آن گیاه زاری باشد که رسول آنرا اختیار کرده باشد. و امام را نیز باشد که گیاهزاری را حمایت کند، از برای خود و از برای اسبان غازیان، و کس را بروی اعتراضی نباشد، زیرا که فعل وی حجت است، چون فعل رسول الله نزد این طایفه.

و روایت کرده اند که رسول ص فرمود: «لَا حِمَى إِلَّا لِلَّهِ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِأُمَّةِ الْمُسْلِمِينَ».

و آب مباح را مالک شوند بآنکه به انایی بر گیرند، یا جوئی باز کنند، یا کاریزی روان کنند.

و کسی که چاهی کند، آب آن ویرا باشد. و اگر در بادیه باشد، آنچه زاید باشد از او و از چهار پایان او؛ بکسی دهد که با [ا] و در گیاهی که پیرامن و نزدیک چاه بود شریک باشد، تا تواند که چهار پایان خود را

در آن گیاهزار بچرانند . و رسول ص فرموده است : « مَنْ مَنَعَ فَضْلَ مَائِهِ لِيَمْنَعَ مِنْهُ الْكَلَّاءَ مَنَعَهُ اللَّهُ فَضْلَ رَحْمَتِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ » ، یعنی : هر که فضلهٔ آب خود را منع کند تا بسبب آن از گیاهزار منع کند ، خدای تعالی فضل رحمت خود را از او منع کند روز قیامت .

و میانهٔ چاهی که جای فروخوابانیدن [۱۲۵پ] اشتر باشد ، تا چاهی دیگر که ازین جنس باشد ؛ باید که چهل آرش باشد . و میان چاهی که با شتر آب کشند ، تا دیگری شصت آرش . و از چاه چشمه تا دیگری در زمین سخت پانصد آرش ، و در زمین نرم هزار آرش باید .

و اگر کسی در پهلوی چاه وی چاهی کند که آن نه در ملک وی باشد ، منعش تواند کرد . و اما در ملک وی نتواند ، زیرا که تصرف در ملک خود میکند ، کس وی را مانع نتواند شد .

و هر کس که برودخانه نزدیکتر بود ، وی بآب آن اولیتر بود ، آب رانگاهدارد از برای درخت خرما ، تا که آب با اول ساق رسد ، و از برای کشت تابدوال نهالین ، آنگاه رها کند کسی که بوی نزدیکتر باشد . و رسول ص باین حکم فرموده است .

## فصل

### فی الوقف

شرایط صحت وقف آنستکه واقف باید که مختار بود، و مالک آنکه بتبرع کاری تواند کرد، و آنکه بلفظ صریح وقف بگوید، و قصد او بدان تقرب بخدای باشد.

و از الفاظ صریح او اینست که: « وَقَفْتُ وَ حَبَسْتُ وَ سَبَلْتُ »، وقف کردم، و و مجبوس گردانیدم، و وسیل کردم. و غیر این الفاظ را جز بدلیل بر وقف حمل نتوان کرد. و گفته اند لفظ صریح جز « وَقَفْتُ » نیست.

و باید که موقوف معلوم بود، و بر تسلیم قادر باشد، و انتفاع گرفتن از وی با بقای عین وی صحیح بود، اگر منقول باشد و غیر منقول، و مقسوم باشد یا غیر مقسوم.

اما دلیل صحت وقف منقول خبر امّ معقل است، با اجماع طائفه، و آن اینستکه گفت: یا رسول الله! ابو معقل ناقه خود را در راه خدای نهاده است، و من میخواهم که حج کنم، بر وی نشینم؟ رسول ص فرمود: بر نشین! « فَإِنَّ الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ »، و حج و عمره در سبیل خداست.

اما مشاع، یعنی: قسمت نا کرده را، دلیل آنستکه رسول ص عمر خطاب را گفت در سهمهای خیر: «حَبْسِ الْأَصْلِ وَ سَبِيلِ الشَّمْرَةِ!»  
 یعنی: اصل را حبس کن، و میوه را سبیل کن! و درین وقت هنوز رسول ص خیر را قسمت نکرده بود، اما سهام راست [۱۲۶ ر] کرده بود، و معلوم شده سهم هر یکی.

و باید که موقوف علیه واقف نباشد، زیرا که بخود بخدای تقرب نتوان کرد. و دیگر آنکه وقف تملیک منفعت است، و او خود مالک آنست. و اگر وقف مسلمانان کند، گفته اند که وی داخل باشد، زیرا که اصل اباحت است. و گفته اند که نباشد، زیرا که همچنان بود که بر خود وقف کرده، و این جایز نیست.

و باید که بموقوف علیه تقرب صحیح بود بخدای، پس وقف بر عبادتگاه گمراهان روا نباشد، و بر کافران، الا که خویشان.

و باید که مالک وقف توان شد در حال وقف؛ پس اگر بر اولاد خویش وقف کند و وی را فرزند نباشد، درست نباشد؛ و اگر یکی موجود باشد، درست باشد، و دیگران که موجود شوند بر وجه تبع داخل باشند.

و بر حمل پیش از وضع، وقف درست نباشد، و نه بر بنده، زیرا که ایشان مالک منفعت نتوانند بودن.

و بر مساجد و پلها، وقف صحیح است، زیرا که از مصلحت مسلمانان است. و باید که موقوف مؤبد باشد، و قبض موقوف علیه شرط است در لزوم

و چون شرایط وقف تمام شد، ملك از واقف زایل شد، رجوع نتواند کرد و تغییر و تبدیل، برای آنکه تصرف وی منقطع شد از رقبه و منفعت آن، و معنی زوال ملك اینست.

و با موقوف علیه نقل کند، زیرا که مالك تصرف دران اوست، و قبض منافع آن او راست، و معنی ملك اینست.

و آنکه واقف آنرا نتواند فروخت، دلالت نکند بر آنکه او مالك نیست؛ چنانکه راهن نتواند که مرهون را فروشد، و اگر چه مالك آنست.

و اگر چنان شود که از آن هیچ نفعی نباشد، و از خرابی آن ترسند، و ارباب آنرا احتیاج سخت داشته باشد؛ روا باشد که بفروشد، زیرا که غرض واقف انتفاع ایشان است؛ و چون منفعت ایشان غیر ازین وجه نباشد، روا بود فروختن آن.

و اگر وقف کند بر اولاد خویش و اولاد اولاد خویش، دختر زادگان داخل باشند، زیرا که اسم ولد برایشان لغتاً و شرعاً واقع است. و اجماع [۱۲۶پ] مسلمانان است که عیسی مریم از فرزندان آدم است، و

رسول ص حسن و حسین راع ، فرزند خود خوانده است که : « الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ ابْنَايَ هَذَانِ اِمَامَا مَانَ قَامَا اَوْ قَعَدَا » .

و اگر بر عترت خود وقف کند ، فرزندان او باشند . و اگر بر عشیرت وقف کند ، روایت کرده اند که ایشان نزدیکترین قوم وی باشند بوی در نسب . و اگر بر قوم خویش وقف کند ، بر جمله اهل لغت گروه وی باشد از مردان نه زنان .

و اگر بر همسایگان واقف کند ، مطلقاً بر آنها باشد که نزدیک سرای وی باشند ، از جمله جوانب تا چهل آرش ، و هر وقت که رسم مصلحت باطل شود ، یا ارباب آن منقرض شوند ، آنرا در وجوه بر صرف کنند ، و روایت کرده اند که با ورثه واقف رجوع کنند ، اول با احتیاط نزدیکتر است .

## فصل

### فی الهبة

صحت هبت محتاج ایجاب و قبول است . رجوع در وی جائز نباشد چون عینش مستهلك باشد ، یا عوض گرفته باشد ، یا بخویشان خود داده باشد ، و وی یا ولی وی آنرا قبض کرده باشد ، یکسان بود درین ، اگر

قصد بآن وجه الله بوده باشد.

و اگر قبض کرده و قصد بآن وجه الله بوده باشد، و موهوب له از آن جمله باشد که صحیح بود بهبت وی تقرب کردن بخدای، چون چنین بود؛ رجوع نتواند کردن. و آنچه غیر این است که ذکر کرده شد، رجوع درو روا باشد.

اما آنچه روایت کرده اند از رسول ص که فرموده است: «الرَّاجِعُ فِي هَبْتِهِ كَالْكَبِ الرَّاجِعِ فِي قَيْئِهِ» ، یعنی: آن کس که بخشیده را بازستاند، همچون سگی باشد که آنچه قی کند آنرا بخورد، مراد باین آنست که زشت باشد، چنانکه خوردن قی، نه تحریم، زیرا که سگ را چیزی حرام نیست.

وهبت در رجوری که در آن رجوری متوفی شود: از اصل مال باشد، نه از ثلث، زیرا که هبت چون وصیت نیست. [۱۲۷] از آنجا که حکم هبت منجز باشد در حال حیات، و حکم وصیت موقوف باشد تا بعد از وفات. و اگر هبت را بی دستوری و اهب قبض کند، صحیح نباشد. و اگر ببخشد چیزی بکسی که آن چیز در ذمت وی باشد، ابرا بود.

و رُقَبَى آن بود که گوید: «أَرْقَبْتُكَ هَذِهِ الدَّارَ مَدَّةَ حَيَاتِكَ أَوْ مَدَّةَ حَيَاتِي»؛ یعنی این سرای را بتو دادم، و مالک رقبت آن گردانیدم ترا آنرا مدت زندگانی من، یا مدت زندگانی تو.



و عُمری آن بود که گوید: « أَعْمَرْتُكَ »، و رجوع درین جایز نبود. چون مالک آنرا بمرگ خویش باز بندد، و آن ساکن سرای بمیرد؛ و رثه ویرا باشد، تا آنکه که وی بمیرد. و روا نبود که در آن سرای نشاند غیر از پدر خویش، و اهل خویش را، مگر بدستوری خداوندش.

## فصل

## فی اللقطة

هر که اشتری گمشده یابد، روا نبود ویرا گرفتن، زیرا که از رسول ص سؤال کردند، فرمود: مَالِكَ وَ لَهَا، خُنْفَهَا حِدَاؤُهَا، وَ كِرْشَهَا سِقَاؤُهَا، یعنی: ترا با وی چه کارست؟ سولی وی نعلین اوست، و درّه او مشك آب اوست.

و مکروه بود بر گرفتن هر چه غیر این است. و چون بر گیرد، و قیمت او کم از درمی باشد؛ ضامن نباشد؛ و تعریف آن بروی واجب نباشد. و همچنین هر چه از فساد وی ترسند، بسبب تعریف کردن چون طعام و غیر آن.

و هر چه غیر ازین بود، بر وی بود تعریف کردن مدت یکسال تمام در

بازارها، و بر درمسجدها. و چون یکسال تعریف کرده باشد: مخیر باشد میان آنکه نگاهدارد، یا بصدقه بدهد آنرا؛ و ضامن باشد اگر خداوندش بآن راضی نشود؛ و میان آنکه مالک شود، و درو تصرف کند، و پرو بود ضمان آن، مگر در حرم یافته باشد، که آنکه ویرا روا نباشد که آنرا بملك گیرد.

و لازم بود ویرا ضمان آن اگر بصدقه دهد، زیرا که از رسول ص سؤال کردند از لقطه، فرمود: « أَعْرَفَ عِقَاصَهَا وَوَكَائَهَا ، ثُمَّ عَرَّفَهَا سَنَةً! [۱۲۷پ] فَإِنْ جَاءَ صَاحِبُهَا ، فَأْتِهِ ، وَ إِلَّا فَاسْتَمِيعْ بِهَا ». یعنی: بند او را و سر بند او را بشناس، آنکه یکسالتش تعریف کن! اگر خداوندش آمد بوی ده، و اگر نیامد از آن تمتع گیر!

و حکم بلقطه کسی [که] ویرا حجر کرده باشند، تعلق بولی وی دارد، و از آن بنده بخواجه وی.

و اگر کودکی را یابد آزاد بود. و چون تبرعاً بر آن بر گرفته باشد، نفقه کند، با وی رجوع نتواند کردن چون بالغ شود و توانگر گردد. و اگر بضرورت بروی نفقه کرد، و کس را نیافت که ویرا یاری کند، روا بود که با وی رجوع کند.

## فصل

## فی الوصیة

رسول ص فرموده است که: «مَنْ مَاتَ بِغَيْرِ وَصِيَّةٍ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً»،  
یعنی: هر که بی وصیت بمیرد، مردن وی چون مردن اهل جاهلیت باشد؛  
یعنی: کسانی که پیش از پیغمبر بوده باشند.

و فرمود: «لَا يَنْبَغِي لِامْرَأٍ مُسْلِمَةٍ أَنْ يَبِيَّتَ إِلَّا وَوَصِيَّتُهُ تَحْتَ رَأْسِهِ»،  
یعنی نسزد از هیچ مرد مسلمان که بخسبد شبی الا که وصیت او در زیر بالین او باشد.

آنچه واجب است: ابتدا کردن است باقرار کردن بر سبیل جمله  
بآنچه خدای تعالی دانستن و عمل کردن بآن<sup>۱</sup> واجب گردانیده است؛  
آنکه وصیت کردن دیگرانرا بآنکه دست در آن زنند، و بتقوی  
و پرهیز کاری و ملازم طاعت خدای بودن، و از معصیت دوری نمودن؛  
آنکه تعیین کند آنچه واجب باشد از شستن، و کفن کردن، و دفن کردن  
وی؛ آنکه بگزاردن آنچه واجب باشد بر ذمت وی از حقوق دینی یادنیایوی.  
و اگر آن وصیت مطلق باشد، از اصل تر که بیرون کنند.

و اگر بر وجهی حقی نباشد، مستحب است که وصیت کند که جزوی از ثلث مالش در حج و زیارات تصرف کنند، و جزوی بمستحقان خمس و زکوٰه دهند، و جزوی با آنکه میراث وی بایشان نرسد از خویشاوندان. و از شرایط [۱۲۸] صحت وصیت ایجاب است از موصی که وصیت کننده است، و قبول است از وصی، و آنکه [او] آزاد باشد، و مسلمان، و عاقل، و بالغ، و عادل، و بینا بقیام کردن آنچه با وی گذاشته باشد، اگر مرد باشد یا زن.

و روا بود موصی را رجوع کردن در وصیت، و از آن بگردانیدن که گفته باشد، و وصی دیگر کردن، مادام تازنده باشد. و روا نباشد وصی را قبول نا کردن چون بوی رسد که ویرا وصی کرد، و بموصی نرسید که بوی قبول نکرده، و موصی مرده باشد، روا نباشد ویرا که قیام نکند آنچه ویرا فرموده باشد بدان قیام کند. و حاکم شرع را بود که امینی نصب کنند تا وی را یاری کند، و معزولش نکند.

و وصیت سنت از ثلث باشد. و زیادت بر ثلث باطل باشد، بی خلاف. و وصیت مر و ارث را در مرض صحیح باشد، اگر در آن مرض بمیرد و اگر نمیرد.

دلیلش اجماع این طایفه است، و قول خدای تعالی: «كُتِبَ عَلَيْكُمْ

إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمْ الْمَوْتُ إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةَ لِلدَّوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ  
 بِالْمَعْرُوفِ » ، یعنی نوشته شد بر شما چون مرگت حاضر آید ، اگر مالی  
 بگذارد ، وصیت کردن مر مادر و پدر را ، و خویشان نزدیک را . و این  
 نصی ظاهر است . و ممکن نیست دعوی نسخ کردن این آیت به آیت میراث ،  
 برای آنکه میان این دو آیت هیچ تنافی نیست .

و آنچه روایت کرده اند که رسول ص فرموده : «لَا وَصِيَّةَ لِبُؤَارِثٍ» ،  
 وارث را وصیت نیست ، خبر واحد است ، موجب علم و عمل نباشد ، و مخالف  
 ظاهر قرآن است ، بر و عمل نتوان کرد . و تخصیص کردن بخویشان کافر  
 محتاج دلیل است ، و دلیلی نیست که دلالت کند برین .

و وصیت مر فرزندی را که در شکم بود صحیح باشد . اگر مرده  
 بر زمین آید وارثان وصیت کنند را باشد آنچه ویرا وصیت کرده باشد .  
 و اگر وصیت سهمی از مال خود کرده باشد ، سدس باشد . و اگر  
 وصیت بجزوی بود ، سبع باشد ، هفت يك . و از ایاس بن معاویه روایت  
 کرده اند [۱۲۸ پ] که سهم در لغت شش يك است . و از عبدالله مسعود  
 روایت است که مردی وصیت کرد سهمی از مال خویش ، رسول ص شش  
 يك از مال وی بوی داد .

و چون ثلث مال خود را در سبیل الله وصیت کند ، آنرا در جمله مصالح  
 مسلمانان صرف کنند .

## کتاب الفرائض

رسول ص فرموده است : « تَعَلَّمُوا الْفَرَائِضَ وَ عَلِّمُوهَا النَّاسَ فَإِنَّهَا نِصْفُ الْعِلْمِ وَإِنَّهَا أَوَّلُ عِلْمٍ يُنْسَى » ، یعنی : فرائض بیاموزید ، و بمردها مان آموزید ! که او نیمی از علم است ، و او اولین علمی است که آنرا فراموش کنند .

بدانکه استحقاق میراث بدو چیز است : سبب است ، و نسب .

سبب دو چیز است : زوجیت ، و ولای .

و ولای سه گونه است : ولای عتق است ، و ولای ضمان جریرت ،

و ولای امامت .

و سه چیز است که از میراث منع کند : کفر است بآنکه وارث کافر

باشد ، و آنکه بنده باشد ، و آنکه آنرا که از وی میراث گیرند بعمد و ظلم

کشته باشد .

## فصل

مقادیر سهام شش است : نصف ، و ربع ، و ثمن ، و ثلثان ، و ثلث ،

و سدس : نیم دینار ، و دانگی و نیم ، و سه طسو ، و چهار دانگ ، و دو دانگ ، و دانگی .

نصف نصیب شوهر است با عدم فرزند و فرزند فرزند ، و نصیب يك دختر است چون با وی کسی دیگر نباشد از فرزندان ، و نصیب يك خواهر پدری و مادری ، و نصیب يك خواهر پدری چون پدری و مادری نباشد .

و ربع نصیب شوهر است با وجود فرزند و فرزند فرزند ، و نصیب زن است با عدم فرزند و فرزند فرزند .

و ثمن نصیب زن است با وجود فرزند و فرزند فرزند .

و ثلثان نصیب دو دختر است و زیادت ؛ و دو خواهر است و زیادت پدری و مادری ، یا پدری چون پدری و ماری نباشد ،

و ثلث نصیب مادر است با عدم فرزند و فرزند فرزند ، و عدم کسی که وی را حجب کند از برادران ؛ و نصیب دو کس است و زیادت از کالات مادری .

و سدس سهم پدر است با وجود فرزند و فرزند فرزند ، [ ۱۲۹ ر ] و نصیب مادر است با وجود ایشان ، و با وجود کسی که وی را حجب کند از برادران ، و سهم یکی از برادران و جدان مادری .

## فصل

واجب بود که پدر و مادر فرزند را در میراث مقدم دارند، و با ایشان هیچکس میراث نگیرد الا شوهر و زن.

و حکم فرزند فرزند، اگر چه نازل باشد، حکم پدران و مادران ایشان باشد.

و هر که نزدیکتر باشد بمیت؛ دورتر را منع کند، و اگر چه قریب دختر و بعید پسر باشد. پس اگر ایشان نباشند، میراث برادر و خواهر و جد و جدّه را باشد. با ایشان و با یکی از ایشان، هیچکس میراث نگیرد الا شوهر و زن.

و حکم برادر زادگان و خواهر زادگان، حکم برادران و خواهران باشد در استحقاق و شرکت با [۱] جداد. پس اگر ایشان نباشند، میراث عم و عمه و خال خاله را باشد.

و حکم فرزندان ایشان، حکم پدران ایشان باشد الا در مشارکت با اعمام و احوال.

و روایت کرده اند که پسر عم پدری و مادری از عم پدری اولیتر است. و برین مسئله اجماع این طائفه است.

و اگر ازینها هیچکس نباشد استحقاق میراث کسی را بود که او را



وَلَا بَاشِدُ بَعْتَقُ يَآ بُضْمَانَ جَرِيرَتِ .  
 و فرزندان نرينه مُعْتَقِ قايم مقام او باشند . و اگر نباشند عصبه وي .

## فصل

و چون پدر و مادر باشند تنها ؛ مادر را ثلث باشد ، و باقى پدر را .  
 و اگر از ايشان يکى بيش نباشد ، مال همه ويرا بود . و اگر با ايشان  
 شوهر باشد يا زن ، مادر را ثلث باشد از اصل تر که ، و باقى پس از آنکه  
 شوهر را يا زن را نصيب داده باشند پدر را باشد .

دليلش بعد اجماع قول خداست : « فَاِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَّلَدٌ وَّوَرِثَةٌ  
 اَبَوَاهُ فَلِامِّهِ الثَّلَاثُ » ، يعنى : اگر او را فرزند نباشد ، و مادر و پدر باشند ؛  
 مادرش را ثلث باشد . و اين نص است .

و ايجاب ثلث مادر مفهوم نباشد الا از اصل مال .  
 و حمل کردن آيت بر آنکه مادر را ثلث با وجود پدر وقتى باشد  
 که غير از ايشان [۱۲۹پ] وارثى ديگر نباشد ، ترك ظاهر است بى دليل .  
 و [گفته] آن [که] پدر و مادر را تشبيه مىکند به پسر و دختر بآنکه ايشان در  
 يک درجه اند ، [و مىگويد] روا نباشد تفضل زن بر مرد ؛ قياس است ، روا  
 نباشد بآن اثبات احکام شرع کردن .

دیگر آنست که خدای تعالی صریح فرموده است که پسر را دو چند دختر باشد فی قوله تعالی : « لِدَلَّةِ كَبْرٍ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثَيَيْنِ » ، و صریح نگفته است: پدر را ، در حال انفراد از فرزند ، ثلثان است . و در آن صورت که پدر و مادر باشند ، وارثی دیگر نباشد ، چنان افتاده است ، پس فرق ظاهر است درین دو صورت . والله اعلم .

و مادر را حجب کند از ثلث با سدس دو برادر ، یا چهار خواهر ، یا برادری و دو خواهر پدری و مادری آزاد ، و مسلمان با وجود پدر .  
 لقوله تعالی : « فَإِنْ كَانَ لَهُ إِخْوَةٌ فَلِأُمَّهِ السُّدُسُ » ، یعنی : اگر ویرا برادران باشند ، مادرش را سدس باشد . اگر چه ظاهر آیت متناول است برادران مادری را ، الا آنست که بدلیل از آن عدول کرده شد .

و مادر و پدر را با وجود فرزند سدان بود . اگر فرزند پسر بود ، آنچه بماند همه ویرا و یک دختر را . و اگر دختر باشد ؛ نیم وی را بود بفرض ، و باقی رد کنند برو [و] بر پدر و مادر . لقوله تعالی : « وَ أُولُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ » ، یعنی : خویشان بعضی ببعضی اولیترند .  
 و چون دختر و پدر و مادر بوی نزدیکتر اند ، و اولی تر بر رحم و خویشی وی ؛ پس ایشان سزاوارتر باشند بمیراث او از غیر ایشان .

و روایت کرده اند از سعد که او گفت : يَا رَسُولَ اللَّهِ ! مرا مال بسیار است ، و هیچکس نیست که از من میراث گیرد الا دختر من ؛ چهار دانگ

مال خود وصیت کنم و دو دانگ دخترم را باشد؟ فرمود: نه. گفت به نیمی وصیت کنم، و نیمی دختر را باشد؟ فرمود: نه. گفت دو دانگ وصیت کنم، و چهار دانگ دختر را باشد؟ گفت: دو دانگ و دو دانگ بسیار باشد. و این دلیل است بر آنکه [۱۳۰] دو دختر ثلثان، که چهار دانگ است بمیراث میگیرد.

و اگر دختر تنها باشد، نیمی بفرض گیرد و باقی برحم. هـ چنانکه چون شخصی را دو سبب باشد، بهر دو سبب میراث گیرد، چون پسرعم که شوهر باشد و باوی هیچ وارثی نباشد، نیمی بشوهری گیرد و نیمی دیگر بقرابت.

### فصل

و اگر با پدر و مادر دو دختر باشد و زیادت؛ چهار دانگ دختران را باشد، و پدر و مادر را هر یکی دانگی.  
و اگر پدر باشد یا مادر؛ دانگی بوی دهند، و باقی بر همه رد کنند بحساب سهام ایشان. و با وجود برادران، رد بر پدران باشد، و بر دختران. و اگر با ایشان زن باشد یا شوهر، نقصان بر دختر باشد و بر دختران نه بر پدر و مادر.

دلیل بر اینکه اینجا نقصان بر دختران است، اجماع این طائفه است،

و دلیلی نیست بر نقصان سهام دیگران. پس واجب باشد که سهام دیگران بر اصل که ظاهر قران اقتضا میکند، باقی باشد.

دیگر آنکه در شدن نقصان بر جمله خداوندان سهام، تخصیص ظواهر آیات بسیار است از قران، و عدول است از حقیقت بامجاز. و در شدن نقصان در بعضی رجوع است از یک ظاهر. پس اولیتر بود.

و دعوی ایشان که بر امیر المؤمنین ع که به عول گفته است، و روایت میکنند که وی ع فرموده است، چون از وی سؤال کردند از دو دختر و زن و پدر و مادر، وی جواب داد بی اندیشه که: «صَارَ ثَمْنَهَا تِسْعًا»، یعنی هشت یک زن، نه گشت؛ این دعوی صحیح نیست، زیرا که پسران وی و شیعه وی عالمتر باشند بمذهب وی، و ایشان از وی بخلاف این نقل کرده اند. و عبدالله عباس مذهب خود در ابطال عول، از او گرفته است. و عبدالله عباس گفته است: «مَنْ شَاءَ بَاهَلَّتْهُ. إِنَّ الَّذِي أَحْصَى رَمْلَ عَالِجٍ مَا جَعَلَ فِي مَالٍ نِصْفًا وَ ثُلُثًا وَ رُبْعًا»، یعنی: هر که خواهد که من با وی مباحلت کنم آن خدای که عدد ریک عالج داند، در هیچ مالی نصف و ثلث و ربع نکرد.

و اگر [۱۳۰ پ] درست شود آنچه روایت کرده اند، مراد آن باشد که ثمن او تسع گشت نزد کسی که به عول گوید بر سبیل تهجین و مذمت. و شاید که مراد این باشد: «أَصَارَ ثَمْنَهَا تِسْعًا!» ای: ثمن تسع

گشت! برسبیل انکار و خوف، استفهام را حذف کردند چنانکه شاعر گفت:  
 ثُمَّ قَالُوا: تُحِبُّهَا؟ قُلْتُ: بَهْرًا « ای: اَتَحِبُّهَا؟

### فصل

و چون فرزند یکی باشد، مال همه ویرا باشد؛ اگر دختر باشد  
 نصفی بتمیّت، و نصفی به ردّ.

دلیل برین آنستکه از پیش گفته آمد از آیت: «أُولُوا الْأَرْحَامِ  
 بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ»، زیرا که درین آیت بیان کرده است بر آنکه سبب  
 استحقاق میراث قرابت است، و نزدیکی خویشان بتمیّت. چون دختر نزدیکتر  
 است بتمیّت، او اولیتر باشد بمیراث. و مخالفان این طائفه خلاف این میکنند.

اگر شخصی متوفی شود، و دختری بگذارد و خواهری؛ نصفی  
 بدختر دهند بفرض، و نصفی بخواهر به تعصّب. و این خلاف ظاهر قرآن  
 است، برای آنکه خدای تعالی فرموده است: «إِنَّ امْرَأَتَكَ إِذْ  
 نَسَىٰ لَهٗ وَلَدًا، وَ لَهَا أُخْتُ؛ فَلَهَا نِصْفُ مَا تَرَكَ»، یعنی: اگر مردی هلاک  
 شود که وی را فرزند نباشد، و او را خواهری باشد؛ خواهرش را بود  
 نیمی از آنچه گذاشته بود. در استحقاق خواهر عدم فرزند شرط کرده است.  
 پس خواهر را استحقاق دادن با وجود دختر خلاف ظاهر قرآن باشد، باطل

باشد . پس واجب باشد که خواهر با وجود دختر، مستحق نباشد .  
 و بقولای ابو موسی اشعری و معاذ جبل که دختر را نصفی داد و  
 خواهر را نصفی، روا نباشد ترك ظاهر قرآن کردن .  
 با آنکه معارض است با آنچه روایت کرده اند از ابن عباس و جابر بن  
 عبدالله که ایشان گفتند که همه مال دختر را بود نه خواهر را .  
 و چون اخبار متعارض گردد، رجوع با ظاهر قرآن واجب بود .

### فصل

فرزند فرزند قایم مقام پدر و مادر باشد : پسر دختر را [ ۱۳۱ ر ] ثلث  
 باشد ، و پسر پسر را ثلثان .

و مذهب صحیح آنست که فرزند فرزند را حکم فرزند باشد : اگر  
 پسر دختر باشد ، چنان باشد که پسر ؛ و اگر دختر پسر باشد ، چنان باشد  
 که دختر . زیرا که اسم ولد واقع است بر ولد ولد ، اگر نرینه است ، و  
 اگر مادینه .

و دلیل برین آنست بی خلافی که عیسی ع از فرزندان آدم است .  
 و از برای آنکه هر حکمی که خدای تعالی بفرزند معلق گردانیده  
 است ، عام است فرزندان پسر را ، و فرزندان دختر را ، فی قوله تعالی :  
 حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ وَبَنَاتُكُمْ «الآیة» . و چون اسم ولد بر ولد و لد واقع

است، در حقیقت تعلق گیرد بایشان از احکام میراث آنچه بفرزندان تعلق گیرد، چون فرزندان صلبی نباشد.

بظاهر قرآن لازم نیاید برین وجه، شریک بودن فرزند فرزند با فرزند صلبی در میراث، برای آنکه قرب و بعد را اعتبار است.

و فرزند مهمترین را خاص گردانید بشمشیر پدرش، و مصحف، و انگشتری، چون بغیر از آن تر که دیگر باشد بر سیل استحاب.

و کس هست که قیمت این از نصیب وی حساب میکند، تا جمع باشد میان ظاهر قرآن و آنچه طائفه بر آن اجماع کرده‌اند.

و همچنین آنچه روایت کرده‌اند که زن از خانه و زمین میراث نگیرد، محمول است بر آنکه از نفس آن میراث نگیرد، بلکه از قیمت آن گیرد.

### فصل

برادر و خواهر و جد و جدّه یکی را از ایشان جمله مال باشد :  
و اگر از قبل مادر باشد، شش يك؛ و اگر دو باشند یا زیادت سه يك،  
دخترینه و پسرینه درین یکسان باشند، و باقی کلاله<sup>۱</sup> پدری و مادری  
را باشد. و اگر مردی وزنی باشند «لِلَّذَكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثَيَيْنِ» باشد.

۱ - کلاله میراث بران دون پدر و پسر (هامش نسخه)

و برادر و خواهر پدری را میراث نباشد، با وجود برادر و خواهر پدری و مادری.

و رد کنند آنچه فاضل آید از سهام کلاله مادر، و کلاله پدر و مادر، بر کلاله پدری و مادری خاص.

و کلاله مادری با کلاله پدری در رد شریک باشند [۱۳۱ پ] بر قدر سهام خویش. و کس هست از اصحاب ما که کلاله پدری را برد خاص میگرداند، زیرا که نقصان بر وی داخل است بسبب شوهر یا زن.

و فرزندان برادر و خواهر قایم مقام ایشان باشند، چون ایشان نباشند، در قسمت گرفتن با جد و جدّه، و اگر چه برتر باشند.

## فصل

و اگر از ایشان هیچکس نباشد، میراث عم و عمه و خال و خاله را باشد:

عم و عمه پدری و مادری همچون برادر و خواهر پدری و مادری باشند.

و خال و خاله همچون برادر و خواهر مادری، یکی را سدس باشد، و زیادت بر یکی ثلث، مرد و زن درین یکسان باشند، و باقی عم و عمه را باشد از قبل پدر و مادر یا از قبل پدر، چون یکی از قبل پدر و مادر



نباشد، «لِدُّكِرٍ مِّثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ».

و چون عمّ و عمّه مادری با عمّ و عمّه پدری و مادری جمع شوند؛  
عمّ و عمّه مادری را چون یکی باشد، سدس باشد، و چون زیادت باشند،  
ثلث باشد.

و روایت کرده اند که خال و خاله را اگر یکی باشد، و اگر بیشتر،  
ثلث باشد. و همچنین عمّ و عمّه مادری را.

و صحیح اینست، زیرا که مادران را نصیب مادر است، و او ثلث  
است، نه سدس.

و اقرب از هر صنفی، بعد از آن صنف منع کند، چنانکه اگر  
عمّه باشد با پسر عمی، عمّه پسر عمّ را حجب کند، بخلاف عمّ پدری با  
پسر عمّ پدری و مادری، از آنکه اینجا پسر عمّ که بعد است، عمّ را منع  
می کند.

و دلیل برین اجماع امامیه است. و در اصول الفقه گفته شد که اجماع  
ایشان حق است و حجت: «لِدُخُولِ قَوْلِ الْمَعْصُومِ فِيهِمْ».

## فصل

و اگر هیچ یکی ازین وارثان نباشند، میراث وی کسی را بود که  
ویرا بتبرّع آزاد کرده باشد. و لا ثابت نباشد، الا در آزاد کردن بتبرّع

نه در کفارت واجب، برای آنکه ولا حکمی شرع است، ثبوت وی  
 محتاج دلیل شرعی بود، چون دلیلی نباشد واجب بود [۱۳۲ ر] نفی او.  
 و اگر آزاد کننده باقی نباشد، ولا فرزندان نرینه وی را بود، نه مادینه.  
 و اگر فرزند نباشد او را، عصبه ویرا بود.

و اولی ترین عصبه، برادران اند، آنکه عمان، آنکه پسر عمان.  
 و حکم مدبر حکم معتق است.

و ولا بر مکاتب ثابت نشود الا بشرط.

و اگر هیچ یکی ازین نباشند، میت سایبه بود، و ولای او کسی را  
 بود که ضمان جریرت او کند، و میراث او را باشد.

و اگر ضمان جریرت نباشد، ولای او امام را باشد.

و ولای فرزندان او، کسی را بود که یکی را از مادر و پدر ایشان  
 را آزاد کرده باشد. اگر مادر ایشان بود، ولای ایشان آنکس را بود که  
 مادر ایشان را آزاد کرده باشد. و اگر پدر ایشان را آزاد [کرده] بوده، ولای  
 آزاد کننده پدر ایشان را بود.

### فصل

کافر از مسلمان میراث نگیرد. اما مسلمان بنزد این طائفه از کافر  
 میراث گیرد.

دلیلش ظواهر آیات قرآن است در میراث ، و از ظاهر بیرون نرود  
 الا آنچه دلیل قاطع بیرون برد .

و آنچه روایت کرده اند : « لَا تَوَارَثُ بَيْنَ أَهْلِ مِلَّتَيْنِ » ، بر وی  
 عمل روا نیست ، زیرا که مخالف ظاهر قرآن است ، و از اخبار آحاد است .  
 دیگر آنکه معنی حدیث اینست که میان اهل دو ملت میراث نیست .  
 و چون مسلمان را از کافر میراث دهند ، و کافر را از مسلمان میراث ندهند ،  
 بموجب حدیث عمل کرده باشند ؛ که اگر کافر را از مسلمان میراث  
 دادندی ، مخالفت کرده بودندی .

و چون کافر مسلمان شود ، و بنده آزاد گردد پیش از قسمت میراث ،  
 مستحق میراث شوند . و اگر پس از قسمت باشد ، میراث نگیرند . و این  
 وقتی باشد که وارثی مسلمان نباشد . زیرا که چون شخصی متوفی شود  
 و دو فرزند بگذارد : یکی کافر و دیگر مسلمان ، مسلمان بسبب مردن  
 متوفی در حال مستحق میراث شود . و اگر کافر اسلام آرد میراثش  
 ندهند .

و اگر وارث یکی باشد ، و او [ ۱۳۲ پ ] بنده بود ؛ ویرا از ترکه  
 بخرند ، و باقی میراث بوی دهند ، و مالک را بر بیع اجبار کنند .  
 و امّ ولد را چون خواجه بمیرد ویرا در نصیب فرزندان نهند ، و  
 آزاد شود .

و اگر غیر این امّ ولد هیچ تر که دیگری نباشد؛ از نصیب فرزند آزاد شود، و باقی را کارش فرمایند برای ورثه.

و اگر بهای وی دین باشد، ویرا بر فرزندش قیمت کنند، چون بحد بلاغت رسد، اجبارش کنند تا بهای مادر خود بگذارد.

و اگر فرزندش پیش از بلاغت بمیرد؛ بفروشند، و بهای وی بگذارند.

و قاتل خطا از مقتول خویش میراث گیرد از ترکه وی، نه از دیتش. لِظَاهِرِ آيَاتِ الْمَوَارِيثِ.

و قاتل عمد را بر وجه [ظلم] از اینجا بدلیل قاطع اخراج کرده اند. و کلاله مادری از دیت میراث نگیرد، و هر که غیر ایشان است از خداوندان [اسباب] و اسباب همه میراث گیرند.

و ولد ملاعت از مادر میراث گیرد، و هر که بمادر نزدیک باشد، و ایشان نیز از وی میراث گیرند.

و ولد الزنا از مادر و پدر میراث نگیرد، و نه از کسی که بایشان نزدیک بود.

و اگر حاملی باشد نصیب دو کس از برای وی بنهند، اگر زنده بزمین آید میراثش دهند، و اگر مرده آید ندهند.

و اگر شخصی باشد که هم آلت مردان دارد و هم آلت زنان، اعتبار

بول کنند ازهر کدام فرج که بیرون آید میراثش دهند. و اگر از هر دو برابر آید بآنکه آخر منقطع گردد. و اگر برابر باشد نیمه میراث مردان و نیمه میراث زنان دهند. و روایت است که پهلوهایش بشمرند: اگر یک جانب کمتر بود میراث مردانش دهند، و اگر برابر بود میراث زنانش دهند. و اگر فرجش نباشد بقرعه بیرون آورند.

و اگر دو کودک خورد را پدرانشان عقد نکاح کرده باشند، از یکدیگر میراث گیرند.

و طلاق چون رجعی باشد، مادام که زن در عده باشد، زن و شوهر از یکدیگر میراث گیرند. و اگر در رجوری طلاق دهد تا مدت [۱۳۳ ر] یکسال، اگر در آن رجوی بمیرد؛ زن از وی میراث گیرد، چون شوهر نکرده باشد. اگر رجور زن خواهد، و پیش از دخول بمیرد؛ عقد باطل شود، و زن میراث نگیرد از او. و اگر شوهر باشد، و کسی دیگر نباشد؛ نصفی بوی بتسمیت دهند، و نصفی دیگر برد. و بر زن رد نکنند.

و نصیب غائب موقوف کنند تا آنکه که بیاید، یا خبر مرگش آید. و اگر مقامش نشناسند؛ چهار سال طلب کنند. اگر نیابند، مال او میان وارثانش قسمت کنند.

و کسانی که در آب غرقه شوند، یا در زیر دیوار آیند، و ندانند که کدام پیشتر مرده است؛ از یکدیگرشان میراث دهند از نفس تر که،

نه از آنکه میراث گرفته باشد از صاحبش، آنکه میراث هر یکی از ایشان بوارث زنده‌وی دهند. و اگر از ایشان یکی میراث گیرد و یکی نگیرد، این حکم باطل گردد.

### فصل

اصل فریضت اقل عددی را گویند که سهام صحیح از و بیرون آید. چنانکه اگر با نصف، ثلث یا سدس جمع شود، اصل فریضت شش باشد. و اگر با نصف ربع باشد، چهار بود. و اگر ثمن باشد، هشت باشد. و اگر باریع ثلث باشد، سدس از دوازده بود. و اگر با ثمن ثلثان بود یا سدس، از بیست و چهار بود.

و اگر پدر و مادر باشد و پسری و دختری، اصل فریضت ایشان شش بود. پدر و مادر را هر یکی را سدس باشد، چهار بماند بر پسر و دختر منکسر شود. سهام ایشان که سه است در شش ضرب کنند هجده باشد. هر یکی از پدر و مادر [را] سه سهم باشد، و پسر را هشت، و دختر را چهار.

و اگر در فریضت ردی باشد که منکسر شود عدد سهام کسانی که بر ایشان رد باشد، در اصل فریضت ضرب باید کرد، و آنکه بر همه قسمت کردن. چنانکه پدر و مادر و دختر، اصل فریضت ایشان شش است،

هر یکی را از پدر و مادر سدسی، و دختر را نصف، یکی بماند برایشان منکسر شود، عدد سهام ایشان پنج است، درشش [۱۳۳پ] ضرب کنند، سی باشد؛ برایشان منقسم شود، پدر را پنج و مادر را پنج، و دختر را پانزده، پنج بماند: یکی مادر را بود، و یکی پدر را، سه دختر را.

## فصل

### فی المناسخات

وجه در تصحیح مناسخات آنستکه مسأله میت اول تصحیح کنند، آنکه مسأله میت دوم، و آنچه بدو رسد از اول بر ورثه او قسمت کنند. اگر منقسم نشود، سهام مسأله دوم در اول ضرب کنند.

چنانکه شخصی متوفی شود، و پدر و مادر و پسر بگذارد، اصل این ازشش بود. پدر و مادر هر يك را یکی بود، و هر پسری را دو سهم. پس اگر یکی ازین دو پسر متوفی شود، و دو پسر بگذارد؛ نصیب وی برایشان منقسم شود: هر پسری را سهمی بود. و اگر پسر و دختری بگذارد، آن دو سهم برایشان منقسم نشود، زیرا که سهام ایشان سه است، سه را در اصل مسأله اول، و آن شش است، ضرب کنند، هجده باشد. بر هر دو مسئله منقسم شود.

و حکم همچنین باشد اگر سوّم و چهارم بمیرد، و ترکه قسمت نکرده باشند.

## کتاب النکاح

زنانی که حرام است نکاح کردن ایشان، دو گونه‌اند: یکی آنست که بنسب حرام است، و دیگر بسبب.

آنچه بنسب حرام است، شش است: مادر، و اگرچه بی‌الاتر شود، یعنی: مادرمادر؛ و دختر است و دختر دختر و دختر پسر، چندانکه فرو آیند؛ و خواهر است، و دختر خواهر و دختر برادر، اگرچه فرو آیند.

و آنچه بسبب حرام است: از جهت رضاع باشد، و غیر آن. آن زنانی که بجهت رضاع حرام‌اند همانند که از جهت نسب حرام‌اند، الا آنکه نسبت وی از جهت ولادت بود، نه از جهت رضاع.

و شیر اقتصای تحریم نکند، مگر آنکه سال این کودک که شیر می‌خورد، و آن کودک که شیر بولادت او بود، کم دو سال بود.

لقوله تعالی: « وَ الْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يُتِمَّ الرَّضَاعَةَ »، یعنی زنان شیر دهند فرزندان خود را، دو سال تمام است هر کسی را که خواهد که [۱۳۴ ر] تمام کند شیر دادن را.



و مراد اثبات رضاع شرعی است که حرمت بوی تعلق گیرد، نه آنکه روان باشد کم از دو سال شیر دادن و بیش از دو سال، و نه آنکه کفایت بکمتر از دو سال حال حاصل نیاید، بلکه حاصل آید، و نه رضاع لغوی، زیرا که آن شیر که بعد از دو سال حاصل آید، رضاع بروی اطلاق کنند و تحریم بوی حاصل نیاید.

و باید که شیر ولادت باشد، نه آنکه در آمده باشد.  
و باید که گوشت برویاند، و استخوان سخت گرداند، بآنکه يك شبانروز یاده بار پیایی، که هر بار كودك بآن شیر سیر گردد، و در میانه کسی دیگر شیر ندهند.

و رضاع ثابت نشود مگر بدو گواه عادل.

و مادر زنی که بر وی عقد کرده است حرام بود، لقوله ص: «مَنْ نَكَحَ امْرَأَةً ثُمَّ مَاتَتْ قَبْلَ الدُّخُولِ بِهَا، لَمْ تَحُلَّ لَهُ امُّهَا»، یعنی: هر که زنی بخواند، و آن زن بمیرد پیش از آنکه دخول کند، مادر آن زن وی را حلال نباشد.

و دختر زنی که با وی عقد کرده باشد، و دخول کرده، بر وی حرام بود، لقوله تعالی: «وَرَبَائِبِكُمُ اللَّائِي فِي حُجُورِكُمْ مِنْ نِسَائِكُمُ اللَّائِي دَخَلْتُمْ بِهِنَّ» یعنی: دختر زنانی که در خانه های شما باشند، از زنانی که با ایشان دخول کرده باشید.

و همچنین زنی که با وی زنا کرده باشد، دختر وی و مادر وی، بر وی حرام باشد، زیرا که لفظ نکاح حقیقت است در وطی، و هر که با زنی نکاح کرد، مادرش و دخترش حرام باشد، باید که چون وطی کند حرام شود.

و طریقه احتیاط این اقتضا میکند که زن پدر و کنیزک وی که شهوت در وی نگاه کرده باشد بر پسر حرام بود.

و بر هر یکی از پدر و پسر حرام است زنی که با وی زنا کرده باشد. و قول خدای تعالی: «وَلَا تَنْكِحُوا مَا نَكَحَ آبَاؤُكُمْ»، یعنی: مخواستید آن زنان را که پدران شما با ایشان نکاح کرده باشند؛ دلیل است بر آنکه زنی که پدر و پسر نکاح کرده باشد، یا با وی زنا کرده، بر پسر حرام است، زیرا که لفظ نکاح [۱۳۴پ] بر عقد و بر وطی واقع است.

و آنچه روایت کرده اند: «الْحَرَامُ لَا يُحَرِّمُ الْحَلَالَ»، یعنی: حرام حلال را حرام نکند؛ خبر واحد است، و محمول است بر مواضعی: یکی آنکه وطی در حیض حرام است، و حرام نگردد آنچه حلال باشد از غیر وطی؛ و وطی با زن پسر حرام است، این حرام حرام نگردد آنچه حلال دیگر را ازین زن.

و هر که زنا کند با زنی شوهر دار، یا در عده رجعی، ابداً بر وی حرام شود.

و اگر با کودک کی و طی کند، مادر وی و خواهر وی و دختر وی، بر وی حرام باشد.

و همچنین حرام باشد ابداً زنیکه در عده یا در احرام با وی عقد کند، و آنکه ویرا نه طلاق داده باشد، و آنکه لعان کرده باشد، و آنکه ویرا قذف کرده باشد، و وی کر و گنگک باشد.

و دلیل این همه آنستکه جایز نیست مباح داشتن تمتع و نکاح با زن الا یقین، و هیچ یقین نیست درین که گفته شد.

و رسول ص فرموده است: «الْمُتَلَاعِنَانِ لَا يَجْتَمِعَانِ أَبَدًا»، یعنی: زن و شوهر که لعان کرده باشند هرگز با یکدیگر جمع نشوند.

و در تحریم این جمله از اصل اباحت و ظاهر قران بدلیل عدول کرده اند، چنانکه در تحریم نکاح زن بر عمه او [و] خاله او عدول کرده اند از اصل اباحت و ظاهر قرآن بدلیلی.

و عقد بر خواهر زن حرم است مادام که زن در عقد باشد، یا در عده، لقوله تعالی: «وَأَنْ تَجْمَعُوا بَيْنَ الْأُخْتَيْنِ»، یعنی: جمع کردن در عقد

نکاح میان دو خواهر حرام است: و این از آن قسم است که در حالی دون حالی حرام است.

وهم از این قسم است زن پنجم تا آنکه که یکی را از آن چهار طلاق دهد، و از عده بیرون آید؛ و دختر برادر بر عمه اش و دختر خواهر بر خاله اش<sup>۱</sup> تا آنکه که ایشان راضی شوند و دستوری دهند؛ و کنیزك بر زن آزاد نکاح کردن، تا آنکه که دستوری دهد؛ و زن زانیه تا آنکه [۱۳۵] که توبه کند؛ و کافره تا آنکه که مسلمان شود، قوله تعالی: «وَلَا تُمَسِّكُوا بِعَصَمِ الْكُوفِرِ».

اما آنکه خدای تعالی فرمود: «وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ»، زنان پارسا از جهودان و ترسایان، مخصوص است این بنکاح متعه، بنزد این طائفه بایشان نکاح متعه توان کردن، تا محمول باشد برای آنکه چون مسلمان باشند ممتنع نیست از جهت شرع، که پیش از آمدن این آیت فرقی بوده باشد میان آنکه بعد از کفر ایمان آورده باشد، و میان آنکه اصلاً کافر نبوده باشد. چون این آیت آمد، نکاح همگنان یکسان شد در اباحت.<sup>۲</sup>

### فصل

نکاح غبطه نگاه دوام را گویند، و این مستحب است بی خلاف، الا از داود که او واجب میگوید.

۱ - ص: بر عمش و دختر خواهر بر خالش.

۲ - نسخه مانا آشفتهگی دارد و در اصل چایی هم این مطلب افتاده است.

دلیل برین قوله تعالی: «فَأَنْكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ»، یعنی: بخواهید آنچه شما را خوش است از زنان! امر را معلق گردانیده است باستطابت. و آنچه چنین باشد واجب نباشد.

دیگر آنکه مخیر کرده است میان این نکاح و ملك یمین فی قوله تعالی: «أَوْ مَا مَلَكَتْ». و تخییر میان واجب و مباح نباشد.

و از شرط نکاح دوام آنستکه معقود علیها، یعنی آن [زن]، باید که معلوم بود، و ممیز، و نکاح او حلال بود، و ایجاب و قبول حاصل آید. و ایجاب باید که مقدم بود بر قبول. و گفته اند که هر کدام که سابق باشد، روا بود. لِمَا رُوِيَ مِنْ حَدِيثِ سَهْلِ بْنِ سَعْدٍ كَمَا كُفِيَ: «زَوَّجْتُكُمَا بِمَا مَعَكُمْ مِنَ الْقُرْآنِ»، یعنی بتو دادم او را با آنچه باتوست از قرآن. چون بگفت او را بقبول بفرمود.

از جمله شرایط او آنست که بلفظ نکاح یا تزویج باشد در نکاح دوام، و بلفظ استمتاع در نکاح مؤجل، با وجود قدرت بر سخن، و بلفظ اباحت و تمليك و تحلیل صحیح نباشد.

و از کسی باید ایجاب که او را ولایت باشد. و ولایت پدر را بود و جد را در حیات پدر.

و اگر پدر، دختر نا بالغ را شوهر دهد، چون بالغ شود ویرا اختیار نباشد بی خلاف.

[ ۱۳۵ پ ] و بکر بالغ را بی دستوری وی بشوهر دادن روا نیست .  
واصح آنست و احتیاط که بدستوری وی باشد . و دستوری وی خاموشی  
و یست . و چون خلاف نیست ، در صحت نکاح وی بدستوری وی و  
رضای وی ، و بی دستوری و رضای وی خلاف است ؛ پس احتیاط اعتبار  
رضای وی است در صحت عقد .

بکر بالغ بی دستوری پدر و جدّ عقد نکند ، که اگر کند و  
ایشان ابا کنند عقد منفسخ بود ، الا که ویرا از شوهری که کفو وی باشد  
منع کنند .

و کفایت بایمان است ، و امکان نفقه دادن . و این دو چیز بر این  
اتفاق است ، و بر غیر این دو شرط [ که ] با اعتبار است یا نه ، دلیلی نیست .  
و آن زن که بکر نباشد ، و رشیده ، و عاقله باشد ؛ روا بود که بی  
ولی عقد کند بر نفس خویش . و همچنین بود بکری که او را پدر نباشد .  
اما اولیتر و نیکوتر آن بود ایشان را که کار خود با یکی از صالحان  
گذارند ، و ویرا و کیل خود کنند .

و قول خدای تعالی : « فَأَنْ طَلَّقَهَا فَلَا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدِ حَتَّى  
تَنْكِحَ زَوْجاً غَيْرَهُ » ، یعنی : اگر طلاقش دهد ، حلال نباشد ویرا ، تا  
آنکه که شوهری کند غیر او ؛ اسناد نکاح با وی کرده است ، باید که  
ویرا روا بود که عقد نکاح خود بندد بر نفس خود .

اما آنچه روایت کرده‌اند از رسول ص که گفته است: «أَيُّمَا أَمْرًا نَكَحَتْ بِغَيْرِ إِذْنٍ وَلِيِّهَا فَكَأَحْهَا بَاطِلٌ»، یعنی: هر زنی که بی دستوری ولی خود نکاح کند، نکاح وی باطل بود؛ معارض است باین خبر که روایت کرده‌اند: «الْأَيِّمُ أَحَقُّ بِنَفْسِهَا مِنْ وَلِيِّهَا»، یعنی: بیوه بنفس خویش اولیتر است از ولی خویش. و باین که گفت: «لَيْسَ لِلْوَالِيِّ مَعَ الشَّيْبِ أَمْرٌ»، یعنی: ولی را بایب هیچ کار نیست.

و آنچه روایت کرده‌اند: «لَا نِكَاحَ إِلَّا بِوَالِيٍّ»، معارض است بهمان دو حدیث. و دو خبر چون متعارض شود، تمسک نشاید. و روا بود که مراد باین حدیث نفی فضیلت بود، نه نفی جواز، چنانکه فرمود: «لَا صَلَاةَ لِجَارِ الْمَسْجِدِ إِلَّا فِي الْمَسْجِدِ»، یعنی: نماز نیست همسایه [۱۳۶ر] مسجد را الا در مسجد.

و از شرائط وی حضور گواه نیست، بلکه حضور گواه از مستحبات است، زیرا که خدای تعالی فرمود: «وَأَنْكِحُوا الْأَيَامَى مِنْكُمْ»، و شرط شهادت نکرد.

و رسول ص فرمود: «أَوْصِيَكُمْ بِالنِّسَاءِ خَيْرًا فَإِنَّهُنَّ عَوَانٌ عِنْدَكُمْ أَخَذْتُمُوهُنَّ بِإِمَانَةِ اللَّهِ وَاسْتَحْلَلْتُمُ فُرُوجَهُنَّ بِكَلِمَةِ اللَّهِ»، یعنی: من شما را وصیت میکنم بنیکوئی با زنان، که ایشان نزد شما اسیرانند، فرا گرفتید ایشان را بامانت خدای، و فروج ایشان را مباح داشتید بکلمه

خدای، و هیچ کلمه‌ای نیست که بآن گوئی حلال شود الا به ایجاب و قبول؛ پس بظاهر خبر استباحث با ایجاب و قبول حاصل است بی امری دیگر.

اما آنچه روایت است: «لَا نِكَاحَ إِلَّا بِوَالِيٍّ وَشَاهِدَيْنِ عَدِلٍ»، گفته شد که معارض است بآن دو حدیث، و محمول است بر نفی فضیلت.

و از شرط وی ذکر مهر نیست، زیرا که خدای تعالی فرمود:

لَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ إِنْ طَلَقْتُمْ النِّسَاءَ مَا لَمْ تَمْسُوهُنَّ أَوْ تَقْرُبُوا لَهُنَّ فَرِيضَةً» ، یعنی: بر شما حرجی نیست، اگر طلاق دهید زنان را، مادام که با ایشان خلوت نکرده باشید، یا از برای ایشان فرضی پدید نکرده باشید، یعنی کابین معین نکرده باشید. اگر تعیین کابین شرط بودی، بی این عقد صحیح نبود، و احتیاج طلاق نبود. و طلاق واقع نباشد الا بعد از نکاح صحیح، پس باید که نکاح بی ذکر مهر صحیح باشد.

و مهر آن باشد که زن و شوهر بآن راضی شوند از آنچه آنرا قیمتی باشد. و تملیک وی حلال بود، اگر اندک بود و اگر بسیار.

دلیلش قول خداست: «وَأْتُوا النِّسَاءَ صَدُقَاتِهِنَّ نِحْلَةً» ، یعنی: بزنان دهید، کوا این ایشان از روی عطاء! و این اسم واقع است بر اندک و بسیار.

و رسول ص فرمود: «أَدُوا الْعَلَائِقَ» یعنی: ادا کنید و برسانید علاقه‌ها را! گفتند: یا رسول الله: و مَا الْعَلَائِقُ؟ عِلَاقٌ چیست؟ فرمود:



« مَا تَرَاضَى عَلَيْهِ إِلَّا هَلُونَ »، آنستکه اهل ایشان بر آن راضی شده باشند.  
 و در حدیث دیگر است [۱۳۶پ] : « مَنْ اسْتَحَلَّ بِدَرْهَمَيْنِ فَقَدْ  
 اسْتَحَلَّ »، یعنی: هر که طلب حلال کند بدو درهم، ویرا حلال شد.  
 و روا بود که تعلیم چیزی از قران کاوین باشد، برای آنکه روایت  
 کرده اند که رسول ص مردی را گفت که زنی بوی داده بودند :  
 « زَوَّجْتُكَهَا بِمَا مَعَكَ مِنَ الْقُرْآنِ »، یعنی: زوج تو گردانیدم، او را  
 بتو دادم با آنچه با توست از قران. و صحیح نباشد که قران کاوین باشد الا  
 بر وجه تعلیم.

و روا بود که آزاد کردن کنیزك را کاوین کند، چنانکه کنیزك  
 خود را گوید: ترا بزن خود کردم، و آزاد کردن تو کاوین تو کردم.  
 و چون کاوین معین باشد، زنرا رسد که امتناع کند، تا آنکه که  
 کاوین قبض کند.

و اگر خود را تسلیم کرده باشد، ویرا نرسد که امتناع کند، تا  
 آنکه که کاوین قبض کند، بلکه مطالبت کند ویرا بکاوین.

و رسول ص نهی کرده است از نکاح شغار. و این آنستکه یکی  
 را گوید که دختر خود بمن ده بر آنکه من دختر خود بتو دهم بر آنکه  
 بضع هر يك کاوین دیگری باشد.

و چون عقد کند، و ذکر کاوین نکنند، و پیش از دخول چیزی

بوی دهد؛ ویرا غیر آن چیزی دیگر نباشد؛ زیرا که اگر راضی نبودی  
 بآن، ویرا از نفس خود تمکین نکردی.

و اگر پیش از دخول چیزی بوی نداده باشد، مهر مثلش لازم باشد.  
 و مهر مثل اگر از مهر سنت کمتر بود، و آن پانصد درهم است،  
 قیمت او پنجاه دینار؛ او را غیر آن نباشد. و اگر زیادت باشد، با مهر  
 سنت آرند.

و زن مالک کلون خود گردد بنفس عقد، اگر با وی دخول کند، یا  
 بمیرد؛ کلون تمام ثابت گردد. و اگر پیش از دخول طلاق دهد، بر بود  
 که ویرا تمت دهد؛ اگر توانگر باشد، خادمی یا اسبی. و اگر توانگر  
 نباشد، جامه ای. و اگر درویش باشد، انگشتری.

دلایش قول خدای تعالی: «فَمَتَّعُوهُنَّ عَالِي الْمَوْسِعِ قَدَرَهُ وَعَالِي  
 الْمُقْتَرِ قَدَرَهُ»، یعنی: تمت دهید زنان را: توانگر بقدر خویش، [۱۳۷] را  
 و درویش بقدر خویش.

و اگر کلون کند ویرا بر آنکه پدر ویرا بود هزار درم، عقد  
 صحیح باشد بی خلافی، و او را بود آنچه نام برده باشد. و در آنچه  
 شرط کرده باشد پدرش را؛ مخیر باشد؛ اگر خواهد بدهد، و اگر  
 خواهد ندهد.

و اگر شرط کند که بر سر وی زن نکند، و سریه نخرد و نگیرد؛

نکاح صحیح باشد، و شرط باطل. زیرا که مخالف کتاب و سنت است. و چون در نکاح و کلوین شرط خیار مدت کنند، نکاح و کلوین هر دو باطل باشد، زیرا که ثبوت نکاح حکمی شرعی است، و در شرع نیست آنچه دلالت کند بر آن.

و اگر در کلوین شرط کند، نکاح صحیح باشد و کلوین، زیرا که این شرط مخالف کتاب و سنت نیست، پس صحیح باشد، و رسول ص فرموده است که: «الْمُؤْمِنُونَ عِنْدَ شُرُوطِهِمْ».

### فصل

مرد آزاد را روا نباشد که جمع کند در عقد دوام بیشتر از چهار زن آزاد و یا دو پرستار. و بنده را روا نباشد بیشتر از دو زن آزاد، یا چهار پرستار.

و اگر وی را دو زن باشد؛ روا بود که بدو شب یکی را تفضیل دهد، زیرا که آن حق و بیست.

اگر آزادی و پرستاری باشد؛ آزاد را دو شب باشد، و پرستار را یک شب.

و اگر زنی دارد، برود و دیگری خواهد؛ اگر بکر باشد، وی را حق تقدیم بود و تخصیص بهفت روز؛ و اگر بکر نباشد، سه روز،

بی آنکه قضا کند آنرا، برای آنکه رسول ص فرمود: « لِلْمَكْرُوبِ سَبْعٌ  
وَلِلثَّيْبِ ثَلَاثٌ » .

و کسی که تواند که زنی آزاد بخواهد، مکرود بود ویرا زنی  
پرستار خواستن .

و روا نباشد پرستار را خواستن مگر بدستوری خواجه وی. و اگر  
بی دستوری عقد کند، عقد موقوف باشد بر اجازت خواجه وی . و با  
دستوری فرزند آزاد باشد، و بی دستوری بنده . و اگر پرستار خود را به  
بنده خود دهد، مستحب بود ویرا ازال خویش چیزی بکاوین بوی دهد.  
و جدایی ایشان [۱۳۷ پ] بدست خواجه بود، هر گه که خواهد بفرماید  
تا از یکدیگر جدا شوند .

و شوهر را لازم بود که زن خود را نفقه دهد، و جامه کند و در  
خانه بنشاند .

و زن را لازم بود که طاعت شوهر دارد، و از خانه وی بیرون نرود.  
اگر زن در وی عاصی شود، نصیحت کند. اگر اثر نکند؛ از وی  
اعراض کند، و روی از وی بگرداند. و اگر اثر نکند، ویرا بزند، نه  
چنانکه اثر زدن در تن پیدا شود .

و اگر از خانه وی بیرون رود، و باز نیاید: نفقه وی بیفتد. و شوهر  
را بود که با کراه وی را با خانه آرد. و زن چون نخواهد که با شوهر

باشد، و ناسازگاری کند؛ با کی نباشد که چیزی بشوهر دهد، تا ویرا طلاق دهد.

و اگر مرد زن را کاره باشد، با کی نباشد که زن چیزی بشوهر دهد تا باوی بسازد، لقلوله تعالی: «وَإِنْ امْرَأَةٌ خَافَتْ مِنْ بَعْلِهَا نُشُوزًا أَوْ إِعْرَاضًا فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا أَنْ يُصْلِحَا بَيْنَهُمَا صُلْحًا وَالصُّلْحُ خَيْرٌ»، یعنی: اگر زنی ترسد از ناسازگاری و اعراض شوهر خود، بریشان حرجی نباشد که میان ایشان باصلاح آرد. و صلح بهتر و نیکوتر بود.

و چون زن و شوهر هر دو یکدیگر را کاره باشند، آن را شقاق خوانند، و حکم این آنست که خدای تعالی فرموده است فی قوله: «وَإِنْ خِفْتُمْ شِقَاقَ بَيْنِهِمَا فَأَبْعَثُوا حَكَمًا مِنْ أَهْلِهِ وَحَكَمًا مِنْ أَهْلِهَا إِنْ يُرِيدَا إِصْلَاحًا يُوَفِّقِ اللَّهُ بَيْنَهُمَا». حاکمی از جانب مرد و دیگری از جانب زن بروند، و در حال ایشان نظر کنند، اگر مصلحت در آن بینند که بصلحشان فرمایند، صلحشان دهند. و اگر مصلحت در جدائی و طلاق باشد، میان ایشان جدائی اندازند.

و اگر زنی خواهد، بشرط آنکه بنده زاده نباشد، و او بنده زاده بود از قبل مادر یا پدر؛ ویرا باشد که رد کند، و فسخ عقد بی طلاق. و اگر بر آن شرط خواهد که از عیبه با سلامت باشد، مجذوم

بیرون آید، یا نایبنا و ابرص، یا بسته اندام، یا راهگذر [۱۳۸ ر] بول و کودك یکی شده یا دیوانه؛ ردش تواند کرد، و فسخ عقد، و آنچه بوی داده باشد از کلوبین طلب تواند کرد، مگر که وطی کرده باشد پیش از علم بعیب، آنگه ویرا بود، یعنی: زن را، مقدار آنچه استحلال فرج وی بود، و او را بود که رجوع کند با آنکه تدلیس<sup>۱</sup> کرده باشد. و اگر عیب بدانست، و وطی کرد، یا راضی شد بعیب؛ ردش نتواند کرد.

و اگر بزنی<sup>۲</sup> بشرط آن بوده باشد که وی آزاد باشد، یا سلامت از عیبا، او خود بنده بود، و یا دیوانه، یا خصی؛ زن را باشد که ویرا رد کند، و فسخ عقد. و اگر عنین باشد، ویرا صبر باید کرد مدت یکسال: اگر وطی کرد و اگر چه یکبار باشد، زن را اختیار نباشد؛ و اگر نه، اختیار باشد.

و دیوانگی که بعد از دخول حاصل شود، اگر اوقات نماز داند زن را اختیار نباشند؛ و اگر نداند ویرا اختیار باشد. ولی ویرا لازم بود، چون زن طلب جدائی کند، که ویرا طلاق دهد.

و اگر زن را بعد از دخول یکی از این عیبا حادث شود، شوهرش

۱ - التدلیس عیب پوشانیدن (هامش نسخه)

۲ - اصل عربی: و الحرة اذا تزوجت برجل

فسخ عقد نتواند کرد.

و هر که زنی خواهد، روا بود ویرا که روی وی و پنجه وی بیند،  
 لَمَّا رَوَى عَنِ النَّبِيِّ ص : « إِذَا أَرَادَ أَحَدُكُمْ أَنْ يَتَزَوَّجَ بِأَمْرَأَةٍ  
 فَلْيَنْظُرْ إِلَى وَجْهِهَا وَكَفَّيْهَا » ، یعنی : چوَن یکی از شما خواهد  
 که زنی کند، گو برو و روی او و هر دو کف دست وی بین.

### فصل

نکاح متعه با آن شرطها که ذکر کرده شد محتاج است بآنکه  
 اجرت و اجل معین کند.

اگر ذکر اجرت کند و ذکر اجل نکند، نکاح روا باشد. و اگر  
 ذکر اجل کرد و ذکر اجرت نکرد، نکاح باطل باشد.

و حکم ایلا و لعان باین زن تعلق نگیرد، وظهار اوی صحیح باشد،  
 و رسیدن اجل بآخر قائم مقام طلاق باشد، و اورا سکنی و نفقه نباشد، و میان  
 ایشان میراث نباشد. و اگر شرط کنند، واجب نبود بنزد بعضی از اصحاب ما،  
 برای آنکه مخالف کتاب [۱۳۸ پ] و سنت است. و بنزد بعضی واجب  
 بود. و درین نکاح روا بود بیش از چهار زن جمع کردن.

۱ - ص : ظاهر (اصل عربی : ویصح الظهار)

و دلیل بر اباحت نکاح متعه ، اولاً دلالت اصل است ، یعنی : اصل اباحت است ، و منع محتاج دلیل است . و چون دلیل نیست ، واجب بود بر حکم اصل باقی بودن .

دیگر آنستکه هیچ خلافتی نیست در آنکه این نکاح در عهد رسول مباح بوده است ، کسی که دعوی نسخ کند محتاج دلیلی باشد .

دیگر آنکه خدای تعالی فرمود : « وَ أُحِلَّ لَكُمْ مِمَّا وَّرَاءَ ذَٰلِكُمْ أَنْ تَبْتَغُوا بِأَمْوَالِكُمْ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسَافِحِينَ فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ » ، یعنی : حلال کرده شد شما را آنچه ورا آنست که طلب کنید بمالهای خویش زن کنید گان نه زنا کنید گان . پس آنچه بدان تمتع گرفتید از آن زنان بایشان دهید مرزدهای ایشان . و استمتاع بزنان بعرف شرع مخصوص است باین عقد . پس واجب باشد حمل کردن آیت بآن .

و تقویت این معنی آنستکه روایت کرده اند از امیر المومنین ع و عبدالله عباس و ابن مسعود و ابن مجاهد که ایشان خواندند : « فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى » ، و نکاح باجل غیر از این نکاح نیست .

و قوله تعالی : « وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا تَرَاضَيْتُمْ بِهِ مِنْ بَعْدِ الْفَرِيضَةِ » ، مراد باین زیادت کردن است از شوهر در اجر و از زن در اجل .

تعلق ایشان بقوله تعالی : « وَ الَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَٰفِظُونَ إِلَّا



عَآیِ اَزْوَاجِهِمْ اَوْ مَا مَلَکَتْ» ، یعنی: آن کسانی که فرجهای خود نگاه میدارند مگر بر زنان خویش؛ و آن زنیکه ویرا بمتععه خواسته باشد، زن نیست؛ زیرا که میراث نگیرد و از وی میراث نگیرند، و طلاقش ندهند، و حکم ایلا و لعان بوی ملحق نشود، و سکنی و نفقه واجب نباشد؛ اگر زن بودی شرعاً، این همه لازم بودی؛ و چون زن نباشد، حلال نباشد؛ پس حفظ فرج، از ایشان واجب باشد؛ معتمد نیست.

و جواب ازین آنستکه احکام [۱۳۹ ر] شرعی جز بادلّه شرعی ثابت نشود، و قیاس را درین مدخل نباشد. و چون دلیل شرعی این احکام را در زن مُتَمَعُّةٌ بِهَا مَقْدَرٌ و مَقْرَرٌ گردانیده است، واجب باشد باین احکام گفتن، و او را برزنائی دیگر قیاس نا کردن.

و دعوی ایشان را که: «این نکاح رسول ص حرام گردانیده است» باطل میکند گفتار عمر خطاب: «مُتَمَعَّاتٌ کَاَنَّمَا حَلَائِنَ فِی عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ وَ اَنَا اَحْرَمُهُمَا وَ اَعَاقِبُ عَلَیْهِمَا: مُتَعَّةُ النِّسَاءِ وَ مُتَعَّةُ الْحَجِّ» ، یعنی: دو متعه در عهد رسول ص حلال بود، من آنرا حرام میگردانم و بر آن عذاب را اختیار میکنم: یکی متعه زنان، و دوّم متعه حج. زیرا که دعوی اعتراف کرد که در عهد رسول حلال بود، و اضافت نهی و تحریم با خود کرد.

اگر گویند چگونه صحیح بود که وی حرام گرداند آنچه رسول ص

آنرا حلال گردانیده باشد، و هیچکس ویرا انکار نکند؛ جواب آنست که [انکار] نا کردن احتمال دارد که برای تقیه بوده باشد، و یا از برای شبهه.

## فصل

### فی ملک الیمین

چون کنیزك را یکی از اسباب مالك شود؛ روا نباشد وطی کردن تا آنگاه که استبرا دهد، و پاك گرداند ویرا ایک حیض، یا بچهل و پنج روز، اگر حیض نه بیند.

و استبرای کنیزك بر بایع واجب باشد. اگر بایع ویرا استبرا داده باشد، مشتری را مستحب است استبرا دادن. و گفته اند واجب بود، و این باحتیاط نزدیک تر است.

و اگر کنیزك حامله باشد، روا نباشد وطی کردن؛ و اگر وطی کند روا نباشد فروختن فرزند او، و نه اعتراف آوردن بفرزندی او. باید که از برای وی چیزی از مال خویش معین کند، برای آنکه ویرا بنطفه خویش [غذا داده] است.

و روا نیست وطی کردن کنیزکی که بعضی از او بنده باشد و

بعضی آزاد. و روایت کرده اند که روا باشد برو عقد متعه کردن در روزی خاصه.

و کنیزك مشترك را روا نباشد هیچ یکی از شرکاء وطی کردن [۱۳۹ پ] الا بتحلیل ایشان. اگر بی تحلیل، یعنی: بی حلال کردن وطی کند؛ گناهکار باشد، و تادیش واجب باشد. و فرزند را بوی الحاق کنند، و نصیب شریک از قیمت فرزند بشریک باید دادن،

و بر مادر فرزند حکم بندگان رود الا بیع او. چون فرزند او زنده باشد، روا نباشد ویرا فروختن نه در بهای وی.

و اگر بهای وی دین باشد، و خواهه وی را وجهی دیگر نباشد که آن دین وی بگذارد؛ روا باشد فروختن وی از برای گزاردن آن دین.

و میان زنانی که حرام باشند؛ جمع توان کرد در ملك، نه در وطی، چنانکه مادر و دختر و دو خواهر.

## فصل

### فی الایلاء

و ایلاء آن بود که سوگند خورد که بآن زن وطی نکند. و شرائط ایلاء آنستکه سوگند خورنده باید که بالغ بود، و تمام

عقل، و زن بنکاح دوام خواسته باشد، و سوگند بچیزی خورد که بآن سوگند منعقد گردد از نامهای خدا، و باید که سوگند را بشرطی باز نیندد. و بنیت، و اختیار باشد، بی خشمی و اکراهی. و زن مدخول بها باشد، یعنی: با وی دخول کرده باشد، و آنکه نه از برای مصلحتی بوده باشد، چنانکه رنجی دارد که جماع زیان میدارد، و از برای مصلحت زنش نباشد: برای بیماری، یا آبستنی، یا شیردادن.

و نکاح دوام از برای آن شرط است که خدای تعالی حکم ایلاء بکسی معلق گردانیده است که رجوع تواند کرد، نکند، و طلاق ندهد، چنانکه گفت: «فَإِنْ فَأَوْا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ وَإِنْ عَزَمُوا الطَّلَاقَ فَإِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ»، یعنی: اگر باز گردند آنانکه سوگند خورده باشند و کفارت بدهند، خدای تعالی آمرزنده مهر بان است. و اگر عزم طلاق دادن کنند خدای تعالی شنوای دانا است. و طلاق نباشد الا در نکاح دوام نه در نکاح متعه.

و باشد که نکاح متعه کمتر از مدتی باشد که در ایلاء نهاده اند، و آن چهار ماه است، پس [۱۴۰] چگونه ایلاء در نکاح متعه صحیح بود.

اما سوگند بنامهای خدای، از برای آن باید که از رسول ص روایت کرده اند: «مَنْ كَانَ حَالِفًا فَلْيَحْلِفْ بِاللَّهِ أَوْ لِيَصْمِتَ»، هر که

سو گند خورد، باید که بخدای خورد، و اگر نه خاموش باشد.

اما شرط نیت از برای آنست که رسول ص فرمود: «الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ». و اختیار از برای آن شرط است که هم او فرمود: «رُفِعَ عَنِ امْتِي الْخَطَاءُ، وَ النَّسِيَانُ، وَ مَا اسْتَكْرَهُوا عَلَيْهِ»، و مراد باین «رُفِعَ» حکم است از کسی که ویرا با کراه بر کاری دارند. امامت چهار ماه برای آنست که خدای تعالی فرموده: «لِلَّذِينَ يُؤُولُونَ مِنْ نِسَائِهِمْ تَرَبُّصُ أَرْبَعَةِ أَشْهُرٍ»، یعنی: آنان را که سو گند خورند از زنان خویش، چشم داشتن چهار ماه باشد.

و اما آنکه زن باید که با وی دخول کرده باشد، لِقَوْلِهِ تَعَالَى: «فَإِنْ فَأْتُوا»، اگر باز گردند و باز گشتن نباشد الا با چیزی که کرده باشد.

و چون شرایط تمام باشد؛ هر گاه که جماع کند، گناهکار شود، و کفارت لازم شود، یعنی: کفارت سو گند.

و اگر هم بر آن سو گند که خورده باشد بایستد؛ زن مخیر باشد؛ اگر خواهد صبر کند، و اگر خواهد بجا کم رود، و حال عرضه دارد، تا حاکم ویرا بفرماید بوطی کردن، و کفارت دادن. و اگر ابا کند؛ چهار ماه بگذرد از آن وقت که بجا کم رفته باشد،

و آنچه حاکم فرموده باشد نکرده باشد؛ الزامش کند: [که تا باز گردد] یا طلاق دهد. و اگر ندهد، نان و آب بروتنگ گرداند، تا از آن دو کار: که باز گشتن و طلاق دادن است، یکی بکند.

و میان ایشان فرقت واقع نشود مگر بطلاق، لقوله تعالی: «فَإِنْ عَزَمُوا الطَّلَاقَ»، طلاق را اضافه با شوهر کرد.

و بآنکه چهار ماه تمام شود؛ فرقت نشود، زیرا که اصل بقای عقد است. هر کس که دعوی کند که گذشتن مدت، طلاق باین است یا رجعی دلیل بود برو.

و اگر کسی سوگند خورد با زن متمتع بها [۱۴۰ پ] یا با کنیزك مقاربت نکند؛ گناهکار شود، و کفارتش لازم باشد. و اگر خواهد که هم بر آن بماند، کس را بروی اعتراض نباشد.

## فصل

### فی الظهار

ظهار آنست که زن خود را گوید: «أَنْتِ عَلَيَّ كَظَهْرِ أُمِّي»، یعنی:

تو بر من همچو پشت مادر منی.

و ظهار صحیح نباشد الا از کسی که بالغ باشد، و کامل عقل، مختار

باشد، نه با کراه، و از سر خشم نباشد، و قصد آن دارد که بر خود حرام گرداند ویرا، و این لفظ بگوید: *أَنْتِ عَلَيَّ كَظْهَرِ أُمِّي*، یا یکی از زنان که بروی حرام اند. و اگر به ظهر که پشت است معلق نگرداند. صحیح نباشد. و باید که بی شرط بود، و با زنی باشد که عقد کرده باشد بروی بنکاح دوام، یا بنکاح متعه، و آن زن معین باشد. که اگر گوید: زن بر من همچو پشت مادر من است، و ویرا چند زن باشد، صحیح نباشد. و باید که *يَاك* باشد با پاکی که در آن پاکی با وی مقاربت نکرده باشد، الا که حامله باشد، یا ویرا حیض نباشد، و نه کسی را که همزاد وی باشد، یا با وی دخول نرفته باشد؛ و اگر رفته باشد و زن از وی غایب باشد، [و] بحضور او [دو] گواه عادل باشد.

و کس هست که میگوید که ظهار با شرط و معلق بغیر ظهر واقع است، دلیل بر آن که معلق باشد بظهر، آنستکه ظهار از لفظ ظهر مشتق است. پس باید که اگر بغیر ظهر معلق باشد ظهار نباشد.

و چون شرایط ظهار تمام باشد، زن حرام شود. و اگر خواهد باز گردد بآنکه اباحت وطی کند، لازم بود ویرا که پیش از وطی بنده ای آزاد کند. و اگر نیابد، دوماه پیوسته روزه دارد. و اگر نتواند، شصت مسکین را طعام دهد.

دلیل بر آن که عود شرط است در وجوب کفارت ظهار، قرآنست:

« ثُمَّ يَعُودُونَ لِمَا قَالُوا فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَتَمَّاسَا » ،  
 و دلیل بر آن که عود استباحه و طی است ، آنستکه چون ظهار  
 اقتضای تحریم کند . و ظهار کننده استباحه خواهد ، هر آینه وی عاید  
 باشد از برای آنچه گفته شد .

و گفته‌اند : [ ۱۴۱ ر ] « لِمَا قَالُوا أَى لِمَثَلِ مَا قَالُوا » ، یعنی : مثل  
 آنچه گفته باشند . و گفته‌اند : « ثُمَّ يَعُودُونَ ، أَى يَتَدَارَكُونَ » ، یعنی :  
 دریابند مر آنرا که گفته باشند ، تدارك و تلافی آن کنند با زاد کردن بنده .  
 و نشاید که مراد بآن و طی باشد ، زیرا که گفت : « مِنْ قَبْلِ أَنْ  
 يَتَمَّاسَا » ، کفارت بعد از عود واجب گردانید ، و پیش از و طی .

و روا نباشد که عود نگاه داشتن زن باشد بعد از ظهار با قدرت طلاق ،  
 زیرا که عود واجب است که رجوع باشد با آنچه مخالف مقتضای ظهار است .  
 و چون مقتضای ظهار اقتضای فسخ نکاح نکند ، عود امساک نباشد .

و اگر پیش از کفارت مقاربت کند ، دو کفارت لازم آید : یکی  
 از برای عود ، و دیگر عقوبت و طی پیش از تکفیر ، از برای آنکه باین  
 دو کفارت یقین مر برائت را حاصل میشود .

و اگر ظهار کننده هم برین تحریم بماند ، زن او که بنکاح دوامش  
 خواسته باشد ، مخیر باشد میان آنکه صبر کند ، و آنکه بجا کم رود .  
 و حاکم را بود که او را مخیر گرداند میان کفارت دادن ، و و طی مباح



گردانیدن، و میان طلاق دادن.  
 و اگر اجابت نکند، طعام و شراب بر وی تنگ گردانند تا  
 باز گردد.  
 و الزامش نکند بطلاق دادن، الا که قادر باشد بر کفارت، و کفارت  
 ندهد مضارت زن خود را.  
 و چون پیش از کفارت طلاقش دهد، کفارت ازو نیفتد. و اگر رجوع  
 کند در عدت، و طی نتواند کرد تا آنگاه که کفارت بدهد.  
 و فرض بنده در کفارت روزه است. و فرض او درین هم چون فرض  
 آزاد است، لِظَاهِرِ الْقُرْآنِ. و گفته اند که یکماه روزه اش لازم باشد.

## فصل

## فی الطّلاق

شرائط صحت طلاق مانند شرائط صحت ظهار است: باید که عاقل، و مختار  
 بود، و قصد او بطلاق تحریم باشد، و طلاق سوگند او نباشد، و سهو  
 نباشد، و نه بحکایت، و نه بیازی.  
 صریح لفظ طلاق بگوید، و بکنایات طلاق واقع نشود [۱۴۱ پ]  
 و اگر چه نیت با آن باشد. و باید که از شرط عاری نباشد، و قصد زنی معین

کرده باشد که او را بعقد دوام خواسته باشد. و باید که طلاق معلق باشد بجمله او، نه با بعض و جوارح، بحضور دو گواه عادل، در طهری که با وی در آن طهر نزدیکی نکرده باشد، الا در حق کسی که گفته شود.

اما اعتبار لفظ از برای آنست که قرآن باو وارد، و احکام بدو معلق است، واجب باشد که بغیر او تعلق نگیرد.

اما معلق گردانیدن طلاق بشرط صحیح نیست، برای آنکه مشروع نیست. و چون مشروع نباشد، احکام شرعی بوی تعلق نگیرد.

اما بطلان معلق گردانیدن با بعض بقوله: « يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ »، و بدانکه خدای تعالی طلاق را معلق گردانیده است با آنچه اسم «نساء» یعنی: «زنان» بر آن متناول است. و بعضی را از زن زن نخوانند. پس نشاید که طلاق متناول آن باشد.

و اما آنکه دو گواه عادل باید که حاضر باشد، برای آنکه خدای تعالی فرموده است: « فَطَلِّقُوهُنَّ لِعَدَّتِهِنَّ »، تا آنجا که فرمود: « وَ أَشْهَدُوا ذَوَى عَدْلٍ مِّنْكُمْ »، یعنی: گواه گیرید دو مرد عدل را از شما! و ظاهر امر اقتضای وجوب کند. و واجب است که اشهاد راجع باشد باطلاق، نه با رجعت، زیرا که خلاف نیست در آنکه اشهاد رجعت واجب نیست.

و حمل کردن امر را بر استحباب تا راجع باشد با رجعت عدول است از ظاهر در عرف شرع بی دلیل .

اما اعتبار طهارت از حیض ، از برای آنستکه هیچ خلاف نیست در آنکه طلاق در حیض بدعت است و معصیت .

و تفسیر قول خدای : « فَطَلِّقُوهُنَّ لِعَدَّتِهِنَّ » ، بطهری کرده اند که در آن طهر جماع نبوده باشد . و چون طلاق حیض بدعت باشد ، و خلاف آنچه خدای فرموده ؛ واقع نباشد .

و طلاق بر انواع است : طلاق واجب ، و طلاق محذور ، و طلاق مکروه ، و طلاق [ ۱۴۲ ر ] مستحب .

طلاق واجب ، طلاق کسی است که سوگند خورده باشد بعد از آن که چهار ماهش مهلت داده باشند .

و طلاق خلع ، چنانکه گفته آید ، انشاء الله .

و طلاق محذور<sup>۱</sup> ، یعنی : حرام ، طلاق زنی است که با او دخول کرده باشد در حیض یا طهری که در آن طهر با او مقاربت کرده باشد ، و حمل ظاهر نگشته باشد .

و طلاق مستحب<sup>۲</sup> آنستکه میان شوهر و زن مخالفت و خصومت باشد ، مستحب<sup>۳</sup> است که شوهر وی را طلاق دهد .

و طلاق مکروه آنست که حال میان ایشان نیکو باشد، و در میان ایشان خصومتی نه. مکروهست در چنین حال طلاق دادن. و از زنان کس باشد که طلاق وی نه سنت باشد، و نه بدعت، چون طلاق زنی که از حیض مأیوس باشد، و طلاق حامله، و طلاق زنی که شوهر با وی دخول کرده باشد، و زنی که شوهر وی غایب باشد از وی.

و باشد که طلاق او سنت بود، چون طلاق زنی که با وی دخول کرده باشد، و حامله نباشد، و طلاقش در طهری باشد که در آن طهر با وی مقاربت نکرده باشد. و باشد که طلاق وی بدعت باشد، چون طلاق زنی که حایض باشد، و شوهرش حاضر.

و طلاق رجعی باشد. و طلاق باین: طلاق زنی بود که با وی دخول نکرده باشد، و زنی که حیض بیفتاده باشد، و زنی که از حیض نومید باشد. و طلاق خلع و مبارات.

و طلاق رجعی آن باشد که زنی را که با وی دخول کرده باشد: يك طلاق دهد، و بگذارد تا در خانه وی عدت بدارد، و نفقت وی میدهد. روا بود ویرا که رجوع کند با وی، مادام که در عدت باشد، بی آنکه گواه

برگیرد، و اگر چه گواه بر گرفتن اولی تر باشد.  
 و رجوع آن بود که گوید: «رَأَجَعْتُكَ»، یعنی: با تو رجوع کردم،  
 یا بشهوت ویرا بوسه دهد، یا وطی کند.  
 دلیلش قول خدای تعالی: «وَبَعُولْتَهُنَّ [۱۴۲] أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ»،  
 یعنی: شوهران ایشان سزاوارترند بر رجوع کردن ایشان. مردی که زن خود را  
 طلاق داده است، خدای تعالی ویرا شوهر خوانده است. و چون مرد شوهر  
 باشد، هر آینه که وی نیز [زن] بود. و درین آیت شهادت شرط نکرده  
 است، و لفظ مراجعت نفرموده است. بی گواه و بی لفظ مراجعت باید که  
 رجوع جایز باشد.

و اگر در عدت رجوع نکرد، و زن از عدت بیرون رفت: مالک  
 نفس خود گشت، دو طلاق دیگر بماند.  
 اگر سه طلاق را در سه پاکی تمام گرداند، و او در هر عدتی باوی  
 رجوع کرده باشد؛ وی را احلال نباشد، تا آنگاه که شوهر دیگر کند بنکاح  
 دوام، و آن شوهر بالغ باشد، و باوی مقاربت کند، آنگاه وی را طلاق  
 دهد، و عدت بدارد ازین شوهر؛ اولین را روا بود که وی را نکاح  
 کند، چونکه شوهر دؤم آن سه طلاق اولین را هدم کرد، و باطل  
 گردانید.

و همچنین بود همیشه چون طلاق مکرر میشود، شوهر دؤم آنرا

هدم میکند، چون طلاق سنت .

و اگر پس از يك طلاق یا دو طلاق، شوهر کند. از اصحاب ما کس هست که میگوید: این نیز هدم طلاق میکند، و کس هست که میگوید: نمی کند. و ظاهر قرآن با این کس است که: «الطَّلَاقُ مَرَّتَانِ فَإِمْسَاكَ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِحْسَانٍ»، یعنی: طلاق دوبار است، پس از بار دوم امساک است بنیکویی، یعنی: نگاهداشتن و طلاق ندادن، یا رها کردن بنیکویی، یعنی: طلاق. آنگاه فرمود: «فَإِنْ طَلَّقَهَا»، پس اگر نگاه ندارد، و طلاق دهد، «فَلَا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدِ حَتَّى تَنْكِحَ زَوْجًا غَيْرَهُ»، یعنی: ویرا حلال نباشد تا آنگاه که شوهری کند غیر او.

اما زنی که شوهرش با وی دخول نکرده باشد، چون شوهرش وی را يك طلاق دهد؛ از وی جدا شود، و مالك نفس خویش گردد. اگر پس ازین ویرا بعقد نو و مهری بخواهد، آنگاه پیش از دخول [۱۴۳ ر] ویرا طلاق دهد، همچنین تمامی سه مرتبه ویرا حلال نباشد، تا آنگاه که شوهری دیگر کند.

و طلاق عدت آن باشد که ویرا طلاق دهد در طهری که در آن طهر با وی مقاربت نکرده باشد بحضور دو گواه عادل، آنگاه رجوع کند پیش از آنکه عدت برود، و با وی مقاربت کند، پس آنگاه چون حیض شود

و پاك گردد ، دؤم باروی را طلاق دهد ، آنکه رجوع کند ، و وطی کند ، چون حائض شود و پاك گردد ، سؤم بار طلاق دهد : بر وی حرام گردد ، تا آنکه که شوهری دیگر کند ، و شوهر دؤم آن سه طلاق را هدم نکند : بلکه چون طلاق بر نه رسد ، و او در میانه دو شوهر کرده باشد ، ابداً بر وی حرام باشد .

و شرط طلاق سنت نیست چون خواهد که دؤم بار ویرا طلاق دادن ، و وطی کردن ، و نه رجوع کردن در عدت : روا باشد که در یک مجلس طلاق دهد ، و رجوع کند : دؤم بار ویرا هم در آن مجلس طلاق دهد ، و رجوع کند : چون سؤم بار طلاق دهد : بر وی حرام گردد .

و طلاق خلع بکراهت زن باشد . و شوهر مخیر است در طلاق ، مگر که گوید مرا طلاق ده : که اگر طلاق ندهی ، در خدای عاصی شوم بآن ، و طاعت توندارم ، و دیگری را بر فراش تو بخوابانم : آنکه واجب شود بر وی طلاق دادن .

و حلال بود ویرا بر آن عوض گرفتن ، مثل آنچه بوی داده باشد و زیادت بر آن .

دلیلش قوله تعالی : « فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا يَفْقِمَآ حُدُودَ اللَّهِ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا فِيمَا افْتَدَتْ بِهِ » ، یعنی : اگر ترسید که ایشان ، یعنی : زن و شوهر ، بجدّهای خدای قیام ننمایند ، بریشان حرج نیست در آنچه زن خود را بازخرد

و فدیة دهد.

و با این لفظ طلاق چاره نباشد، بیاید گفت: « خَالَعْتُكَ عَلَيَّ  
كَذَا وَكَذَا فَأَنْتِ طَالِقٌ »، یعنی: خلع کردم ترا بر چندین و چندین،  
و تو از من طالق.

و دلیل برین آنستکه چون طلاق دهد، میان اُمت خلاف [۴۳ اپ] نباشد؛ در حصول فرقت [بالیفط خلع تنها] خلافت، و دلیلی نیست برو، و اصل بقای عقد است، پس واجب است که با خلع طلاق باشد.  
و طلاق مبارات بکراهت شوهر و زن باشد. و درین طلاق زیادت بر آنچه داده باشد روا نباشد. و صورتش آنستکه گوید: « بَارَأْتُكَ عَلَيَّ  
كَذَا وَكَذَا فَأَنْتِ طَالِقٌ ». یعنی: مبارات کردم با تو بر چندین و چندین، پس تو از من طالق.

و در خلع و مبارات بیک طلاق بینونت حاصل شود، و مالک رجعت نباشد الا که زن رجوع کند در اندرون عدت با آنچه بذل کرده باشد. و چون از عدت برود ویرا در رجوع اختیاری ندانند.  
و در طلاق باین، زن را نفقت و کسوت نباشد و نه سکنی، برای آنکه اصل برائت ذممت است.

و اگر بیک لفظ سه طلاق دهد این طائفه را دو قول است:  
یکی آنکی هیچ طلاق واقع نشود، زیرا که مخالف سنت است.



دیگر آنکه يك طلاق واقع شود، از برای آنکه چون گفت: «أَنْتِ طَالِقٌ ثَلَاثًا»، طلاق در لفظ آورده است با تمامی شرایط آن، پس واجب باشد که واقع بود. و آنکه گفت: «ثلاثا»، آنرا حکمی نباشد. زیرا که مخالف سنت است، او را هیچ تأثیری نباشد در افساد آن چیزی که شرایط صحت وی بتمامی حاصل باشد.

و دلیل دیگر بر صحت این قول آنست که روایت کرده اند که مردی زن خود را سه طلاق داد، آنکه پشیمان شد، و سخت اندوهگن گشت، پیغمبر ص سؤال کرد که چگونه طلاق دادی؟ گفت سه طلاق دادم در يك مجلس. رسول ص فرمود: آن يك طلاق است، اگر خواهی رجوع کن.

### فصل

#### فی اللعان

لعان صحیح نباشد الا وقتی که زن و شوهر هر دو مکلف باشند، و نکاح دوام باشد، و زن مدخول بها بود، و کره و گنگ نباشد، و ویرا گوید که من دیدم ترا که زنا می کردی. و اگر ویرا گوید: «يَا زَانِيَةٌ» میان ایشان لعان نباشد، [۱۴۴ ر] یا حمل ویرا انکار کند، یا فرزند

وی را گوید که از من نیست، و بر آنچه قذف کرده باشد ویرا دشنام داده چهار گواه اقامت نتواند کرد، و زن منکر وی باشد.

و دلیل بر وجوب این شرایط در صحت لعان آنستکه هیچ خلافتی نیست در صحت لعان با این. پس اگر کسی با وجود بعضی از این، دعوی صحت لعان کند، دلیل بر او بود.

وصفت لعان آنست که حاکم بنشیند پشت بر قبله کرده، و مرد وزن را در پیش خود بدارد؛ زن را از جانب دست راست، مرد روی بر قبله آورده، آنگاه مرد را گوید که بگویی: «أَشْهَدُ بِاللَّهِ: إِنِّي فِيمَا ذَكَرْتُ عَنْ هَذِهِ الْمَرْأَةِ مِنَ الْفُجُورِ لِمَنْ الصَّادِقِينَ»، یعنی سوگند میخورم بخدای که من در آنچه که از این زن یاد کردم از جمله صادقان ام.

چون بگوید، بفرماید تا چهار بار گوید تمام. بعد از آن ویرا گوید: «أَتَقِيَّ اللَّهَ»، از خدای بترس، و بدانکه لعنت خدای سخت است، و عذاب او دردناک. اگر ترا بدین که گفتمی غیرت حمل میکند؛ باز گرد، و توبه کن! که عقاب دنیا آسان تر است از عقاب آخرت.

اگر از آنچه گفته است باز گردد، و توبه کند؛ ویرا حد مفتری بزنند، و آن هشتاد تازیانه است، چنانکه گفته آید انشاء الله.

و اگر هم بر آن باشد، ویرا گوید: بگویی: «إِنَّ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَيَّ إِنْ كُنْتُ مِنَ الْكَاذِبِينَ»، یعنی: لعنت خدای بر من باد اگر من از

دروغگویان باشم . چون بگویند ، حاکم روی بزنی آرد ، و بگویند چه میگوئی ؟ اگر اعتراف آرد ، سنگسارش کنند . و اگر انکار کند ، گویند : ویرا بگو : « أَشْهَدُ بِاللَّهِ إِنَّهُ فِي [مَا] أَرْمَانِي لِمَنْ الْكَاذِبِينَ » ، یعنی : سوگند میخورم که وی در آنچه مرا دشنام داد است از جمله دروغگویانست . چون بگویند : بفرماید تا تمامی چهار بار بگویند . آنگاه بعد از چهار بار ویرا وعظ گویند ، و پند دهد . اگر اصرار کند ، ویرا گویند : بگوی : « إِنَّ غَضَبَ اللَّهِ عَلَيَّ إِنْ كَانَ مِنَ الصَّادِقِينَ » ، یعنی : خشم خدای بر من باد اگر وی از راستگویان است . چون بگویند : میان [۱۴۴ پ] ایشان تفرقت کند ، و این زن ویرا هرگز حلال نباشد .

و لفظ شهادت و ترتیب و عدد چنانکه گفته شد واجب است دروغ برای آنکه موافق قرآنست ، و آنچه غیر ازینست مخالف است قرآنرا ، پس واجب باشد که با او فرقت حاصل کند .

## فصل

### فِي الرَّدِّ

هر گاه که مرد کفر بخدای و رسولش بآنچه فرض عام باشد ، و

علم باو حاصل، ظاهر گرداند، پس از آنکه تصدیق کرده باشد: آنرا مرتد گویند، و از دین برگشته.

اگر بر فطرت اسلام زاده باشد: در حال زن ازو جدا شود، و او را بکشند بی آنکه توبه خواهند.

دلیل برین بعد از اجماع طائفه، قول رسواست: «مَنْ بَدَّلَ دِينَهُ فَاقْتُلُوهُ»، یعنی: هر کسی که دین خود را بگرداند، ویرا بکشید. واستتابت، یعنی: توبه خواستن، شرط نکرد. پس هر که شرط کند، دلیلش باید گفتن.

و اگر ارتدادش از اسلامی بوده باشد پس از کفر، از وی توبه خواهند. اگر توبه کرد، عقدمیان او و میان زن زنش ثابت شد. اگر دوّم بار مرتد شود، بکشندش. و اگر بدار الحرب پیوندد، آنکه باسلام آید: مالک زن خود باشد، اگر از عدت بیرون نرفته باشد.

و اگر زنی مرتد شود، ویرا حبس کنند تا اسلام آرد، یا در حبس بمیرد، «لِمَا رَوَى عَنْهُ ص مِنْ نَهْيِهِ عَنْ قَتْلِ الْمُرْتَدَةِ»، زیرا که از رسول ص روایت کرده اند که او نهی کرده است از کشتن زن مرتد. و روایت کرده اند که زندیق را بکشند، و توبه او قبول نکنند. و زندیق آن بود که کفر در دل دارد و اسلام آشکارا کند.

## فصل

## فی العدة

بر زنی که با وی دخول نرفته باشد، عدت نیست. و اگر دخول رفته باشد. اگر حامله باشد، عدت او وضع حمل او باشد، لِقَوْلِهِ تَعَالَى: «وَأُولَاتِ الْأَحْمَالِ أَجَلُهُنَّ أَنْ يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ»، یعنی زنان آبستن را حدّ عدت، نهادن حمل است.

و این آیت «وَالْمُطَلَّقَاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ» . یعنی: زنان طلاق [۴۵ ار] داده چشم دارند سه پاکی میان دو حیض | با آن معارض نیست|. دلیلش قول رسول ص است: «صَلِّ أَيَّامَ أَقْرَائِكَ»، یعنی: نماز کن در ایام آقراء خویش! و در حیض نماز نباشد، پس معلوم شد که قُرُوء پاکی در میان دو حیض بود.

و اگر ویرا حیض نباشد و امثال ویرا باشد، عدت او سه ماه بود. و بنده را چهل و پنج روز. و اگر ویرا حیض نباشد و نه امثال وی را از خردی یا بزرگی، کس هست که میگوید که بروی عدتی نیست، و کس هست که میگوید: عدت وی سه ماه باشد.

طریقه احتیاط این اقتضا میکند.

وقول خدای: «وَاللَّائِي يَئْسَنَ مِنَ الْمَحِيضِ مِنْ نِسَائِكُمْ إِنِ

أَرْتَبْتُمْ فَعِدَّتُهُنَّ ثَلَاثَةَ أَشْهُرٍ وَاللَّائِي لَمْ يَحْضُنَّ ، یعنی : آنانکه از حیض نا امید باشند از زنان شما ، اگر شمارا شك هست در عدت ایشان و مقدار عدت ، پس عدت ایشان سه ماه است . و آنانکه ایشان را حیض نیفتاده باشد ، هم عدت ایشان سه ماه باشد . و این نص است .

و اما آنچه قائم مقام طلاق است ، باخر آمدن اجل زنیست که باوی متعه کرده باشند . عدت او دو پاکی بود . یا چهل و پنج روز .

و زنی که شوهرش بمرده باشد ، عدت او چهار ماه و ده روز است . و حکم زنی که در عدت رجعی شوهرش مرده باشد همین . و همچنین بود عدت کنیز کی که شوهرش بمیرد ، و مَتَمَّعَ بِهَا لِعُمُومِ الْآيَةِ : «وَالَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ وَيَذُرُونَ أَزْوَاجًا يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَعَشْرًا » ، یعنی : آنانکه متوفی شوند از شما و زنان بگذارند ، ایشان چهار ماه و ده روز را چشم دارند . شامل است کنیزك را که شوهرش مرده باشد ، و مَتَمَّعَ بِهَا رَا .

و اگر حامله بود : عدت او أَبَعْدَ الْأَجَلَيْنِ است ، یعنی : اجل و وضع حمل ، هر کدام که دورتر باشد ، عدت او آن باشد ؛ برای آنکه عدت عبادتی است که بآن مستحق ثواب شوند . آنچه در [ ۱۴۵ پ ] مشقت بیشتر باشد ، ثوابش بیشتر بود ؛ و طریقه احتیاط همین اقتضا میکند .

و قَوْلُهُ تَعَالَى : «وَأُولُو الْأَحْمَالِ أَجَلُهُنَّ أَنْ يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ» ،

مُعَارِضَ لِقَوْلِهِ تَعَالَى : « وَ الَّذِينَ يَتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ وَيَذُرْنَ أَزْوَاجًا  
يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَعَشْرًا » .

وزنی را که شوهرش غائب باشد، و خبرش ندانند؛ اگر پیش امام  
رود، و حال بوی گوید؛ بفرماید تا در آفاق چهار سال ویرا طلب دارند.  
اگر هیچ خبر نیابند، عدت متوفی عنها زوجها بدارد.

و بر شوهر چون طلاق رجعی داده باشد، نفقت و سکنی واجب بود؛  
و روا نبود که از خانه وی بدر رود، مگر بدستوری وی رود.

و روا نباشد شوهرش را که ویرا از خانه بدر کند. الا وقتی که  
ویرا برنجاند، و بخصومت کردن با کسان وی.

در عدت باین نفقت<sup>۲</sup> و سکنی واجب نیست، زیرا که اصل برائت  
ذمت است.

اما اگر حامله باشد، نفقت وی بر وی بود، لقوله تعالی: « وَ اِنْ كُنَّ  
اُولَاتٍ حَمْلًا فَانْفِقُوا عَلَیْهِنَّ حَتَّى يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ » . یعنی: اگر زنان  
خداوندان حمل باشند، برایشان نفقت کنید تا آنکه که وضع حمل کنند.  
وزن حامله که شوهرش مرده باشد، از مال فرزندوی بر وی نفقت کنند  
تا آنکه که وضع حمل کند.

۱ - ص : اتفاق

۲ - ص : بنفقه

وسوگک<sup>۱</sup> داشتن لازم بود زن را که در عدت وفات از زینت اجتناب کند، و بوی خوش بکار ندارد، و جامه زینت نپوشد. و زنی که شوهرش در غیبت مرده باشد، عدت وی از آن روز باشد که خبر وفات بوی رسیده باشد، از برای آنکه عدت آن عبادت است، زیرا که بدان مستحق ثواب میشوند، پس صحیح نباشد الا به نیت در ابتدای آن. و حکم عدت از طلاق همچنین است برخلافی که میان اصحاب است.

## فصل

### فی حکم الاولاد

چون فرزند بزمین آید، مستحب است که آب خوش بکامش باز کنند، و در گوش راست وی بانگ نماز [۱۴۶ ر] گویند، و در گوش چپ وی قامت، و روز هفتم سرش را بتراشند، و همسنگ موی وی زر یا نقره بصدقه دهند، و ختنه کنند، و به نیکوترین نامش کنند، و فاضلترین نامها نام پیغمبر است و امامان. و اگر یسر باشد بگوسفندی نر عقیقه کنند، و اگر دختر باشد بگوسفندی ماده، و چهار یکی از آن گوسفند

۱ - ص: سؤل ( سوگ = حداد )



بِقَابِلَهُ وَيُؤْتِيهِمْ مِنْهُ مِمَّا يَدْرُسُونَ وَيَأْتِيهِمْ مِنْهُ مِمَّا يَدْرُسُونَ وَبِأَقْرَبِ مَا يَدْرُسُونَ وَبِأَقْرَبِ مَا يَدْرُسُونَ  
 درویش دهند تا آنرا تساول کنند. و اگر گوشت بریشان تفرقت کنند  
 روا باشد.

وزن آزاد را بر شیر دادن جبر نکنند، و او بر پدر مستحقّ اجرت  
 باشد. و او به شیر دادن فرزند اولیتر باشد، الا که بیشتر از آن خواهد،  
 کسی دیگر با وی شیر دهد.

وزن طلاق داده بفرزند نرینه خود از پدر اولی تر باشد در مدت  
 رضاع، و بفرزند دخترینه مدت هفت سال، الا که شوهر کند، آنگاه  
 پدر بوی اولیتر بود بهر حال که باشد.

وَاقْلُ حَمَلٍ شَشْهُرًا، لِقَوْلِهِ تَعَالَى: «وَحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ  
 ثَلَاثُونَ شَهْرًا».

وَاقْلُهُ: «وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ»  
 در آن آیت حمل او و شیر دادن اوسی ماه و درین آیت فرمود: مادران  
 فرزندانرا که دو سال تمام شیر دهند. چون دو سال که بیست و چهار ماه  
 است از سی ماه بیندازی، مدت حمل شش ماه بود.

و بیشترین حمل در غالب نه ماه است. و شاید که مضاف بود با این

۱ - ص: اول

۲ - ص: نبود (اصل عربی: و ینضاف الی ذلک اشهر الریب وهی ثلثة اشهر وهی  
 اکثر ایام الطهر بین العیضتین)

ماه‌های که در و شك باشد در مدت حمل، و آن سه ماه است، و این اکثر ایام طهر است میان دو حیض .

و اکثر مدت حمل سالی باشد، و دلیل برین مدت اجماع است .  
و بر قول کسی که میگوید بیشترین او دو سال است، یا چهار سال، یا هفت سال، دلیلی نیست .

### فصل

#### فی العتق والتدبیر و المکاتبة

عتق صحیح نباشد الا از کسی که تمام عقل باشد، و کسی را برو ولایتی نباشد بان که حجرش<sup>۲</sup> کرده باشند، و مختار باشد، کسی ویرا بر آن اجبار نکرده باشد. و قصد آن کرده باشد که آزاد کند، و لفظی که صریح باشد [۴۶پ] آنرا بگوید، و از شرط دور باشد، الا در نذر که بان شرط باشد، و آزاد کردن مسلمانی باشد [یا کسی] که در حکم اسلام باشد .

و چون این شرائط حاصل باشد، بی خلافتی عتق صحیح باشد .  
و اگر برخلاف باشد، در صحت وی خلاف است . اگر کسی دعوی

صحّتش کند، دلیل برو بود.

و چون نیمی از بنده خود آزاد کند، یا بیشتر، یا کمتر؛ تمام آزاد شود. و اگر مشترك باشد، و نصیب خود آزاد کند؛ پس اگر توانگر باشد، بفرمایند ویرا تا باقی را بخرد. و چون بخرد، آزاد شود. و اگر درویش باشد، در باقی قیمتش کار فرمایند.

و آزاد کردن در مرض موت از اصل تر که باشد، اگر واجب باشد؛ و اگر نه، از ثلث تر که باشد. و اگر تبرّعاً آزاد کرده باشد، و غیر از وی مالی دیگر ندارد؛ ثلثش آزاد باشد. و باقی را کار فرمایند. و روا نباشد در کفّارت نایینا و گنگ آزاد کردن.

و تدبیر آزاد کردن بنده است بعد از وفات. و شروط او شروط عتق است. روا بود فروختن وی بعد از آنکه نقض تدبیرش کند. و مکاتبت: بنده را بابهای معلوم با خود فروختن است، و آن دو گونه است: مشروط، و غیر مشروط.

مشروط آنستکه شرط کند در بیع که هر وقت که از ادای ثمن عاجز شود، در مدتی که نهاده باشد، بنده باشد.

و غیر مشروط آزاد گردد بحساب آنچه میرساند از مال کتابت، زیرا که رقبه وی در مقابل مال است، لازم بود که بمقدار آنچه ادا میکند آزاد می شود.

و کنیزک مکاتبه را روا نباشد و طی کردن، اگر مکاتبت مطلق باشد، و اگر مشروط، بود بلاخلاف. و اگر مشروطه را و طی کند، حدش نزنند، زیرا که اینجا شبهه ها است، و رسول ص فرموده است: «أَدْرُوا أَلْحُدُودَ بِالشَّبَهَاتِ»، بشبهه حدّها را دفع کنید! یعنی: چون شبهه باشد حدّ مزیند.

و بنده کافر را روا نباشد، مکاتبت کردن، زیرا که خدای تعالی [۴۷ر] فرمود: «فَكَاتِبُوهُمْ إِنْ عَلِمْتُمْ فِيهِمْ خَيْرًا»، یعنی: اگر دریشان خیری بینید باز فروشید! و خیر را برایمان حمل کردن اولیتر باشد از مال، و کسب کردن. و کافر را نگویند که درو خیر است چنانکه مؤمن را.

## فصل

### فی الیمین والعهد والنذر

سو گند نباشد الا بخدای، یا بنامی از نامهای وی، از برای آنکه سو گند خورنده بغیر الله عاصی است، بسبب مخالفت کردن وی آنرا که مشروع است از کیفیت سو گند. و چون منعقد شدن سو گند، و لازم بودن کفّارت بخلاف کردن، حکمی شرعی است، بمعصیت ثابت نشود<sup>۱</sup>.

۱ - ص، شود (اصل عربی: لم یثبت بالمعصية)

و سو گندی که موجب کفارت باشد بحث، آن بود که عاقلی که مالک اختیار خود باشد، سو گند خورد که در زمان آینده قبیح نکند، یا مباحی که در ترك آن بر وی ضرری نباشد، یا طاعتی کند، یا مباحی که بر وی ضرری نباشد در کردن آن، یا آنکه سو گند را به نیت منعقد کرده باشد، و از استثنای بمشیت مطلق<sup>۲</sup> گردانیده، آنکه خلاف آن کند که بر سو گند خورده باشد بعمد و اختیار.

دلیل بر آنکه در سو گند نیت شرط است و آن قول خداست: «لَا يُؤَاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ وَلَكِنْ يُؤَاخِذُكُمْ بِمَا عَقَّدْتُمُ الْأَيْمَانَ»، یعنی: خدا شمارا مواخذهت نکند ببلغو در سو گندهای شما، ولیکن مواخذهت کند با آنچه عقد یمین کرده باشید، و عقد یمین نباشد الا بنیت.

و سو گندی که منعقد نگردد آنستکه بر گذشته سو گند خورد، که او در آن دروغگو باشد، یا سو گند خورد که بکند یا نکند آنچه خلاف طاعت خدای باشد، یا در دنیاش بصلاحت<sup>۳</sup> بود.

دلیلش قوله ص: «مَنْ حَلَفَ عَلَى شَيْءٍ فَرَأَى مَا هُوَ خَيْرٌ مِنْهُ لَهُ فَلْيَبِاتْ

۱ - ص: در آن ترك (اصل عربی: لا ضرر علیه فی تركه)

۲ - ص: معلق (اصل عربی: واطلاقها من الاستثناء بالمشية)

۳ - ص: بضح تر - روی این عبارت دارد: بهتر (اصل عربی: او یكون اصلح

له فی دینه)

مَا هُوَ خَيْرٌ مِنْهُ ، یعنی : هر که سو گند خورد بر چیزی ، پس بیند آنچه آن بهتر باشد از آن ، گویا آنچه بهتر است <sup>۲</sup> . و ترك كردن آن كفارت سو گند اوست . و سو گند بر معصیت منعقد نشود .

و كفارت سو گند آزاد كردن بنده است ، [ ۴۷ پ ] یا ده مسکین را طعام دادن ، یا جامه كردن . و اگر ازین سه چیز هیچ نتواند كردن ، سه روز روز داشتن . و جامه اگر توانگر بود ، دو جامه لازم باشد : پیراهنی و ازاری ؛ و اگر درویش باشد ، پیراهنی .

و طعام چنان باشد که درویش در آن روز از آن سیر باشد .

و فرزند را سو گند نباشد با پدر ، و نه بنده را با خواجه ، و نه زن را با شوهر ، در آنچه آنرا کاره باشند از مباحات .

و سو گند به بیزاری از خدای و رسول و یکی از ائمه علیهم السلام ، منعقد نشود . و اگر سو گند خورد ، گناهکار شود باز . و اگر خلاف سو گند کند كفارت ظهار لازم باشد .

و هر کس که گوید : «عَلَىٰ عَهْدِ اللَّهِ أَنْ أَفْعَلَ كَذَا مِنْ الطَّاعَاتِ أَوْ أَتَرَكَ كَذَا مِنْ الْمُقْبَحَاتِ» ، یعنی : عهد خدای بر من است که بکنم از طاعات : این و این ، و ترك کنم از زشتی ها و مقبحات : چنین و چنین ؛ لازم بود ویرا بر آن وفا كردن . و هر وقت که خلاف کند ، بنده ای

۲ - اصل عربی : فلیأت الذی هو خیر منه

آزاد کردن واجب بود، یا دوماه پیوسته روزه داشتن، یا شصت مسکین را طعام دادن.

و اگر گوید: «لِلَّهِ عَلَىٰ كَذَّآءِ اِنْ كَانَّ كَذَّآءٌ»، یعنی: خدای را بر من چنین و چنین، اگر چنین و چنین باشد؛ هر وقت که حاصل شود آنچه درو نذر کرده باشد، لازم بود ویرا وفا کردن با آنچه نذر کرده باشد؛ که اگر نکند، کفارت نقض عهدش لازم باشد.

و اگر گوید: «عَلَىٰ كَذَّآءِ اِنْ كَانَّ كَذَّآءٌ»، بر من است چنین، اگر چنین باشد؛ و نگوید خدای را بر من است، نذرش صحیح نباشد.

### فصل

فِي الصَّيْدِ وَالذَّبَّاحِ وَالْاَطْعَمَةِ وَالْاَشْرَبَةِ

روا نباشد صید مگر بسگ معلّم، یعنی: آموخته، لقوله تعالی: «وَمَا عَلَّمْتُمْ مِنَ الْجَوَارِحِ مُكَلِّبِينَ»، یعنی: و آنچه شما تعلیم کردید آنرا از جوارح: سگان شکاری را، صید او شمارا حلال کرده شد. و لفظ «مُكَلِّبِينَ» خاص است بکلاب، و مشتق از کلب. پس باید که غیر از سگ جائز نباشد.

و سگ معلّم آن باشد که خداوندش چون ویرا رها کند برود، و چون [۱۴۸ ر] باز دارد ویرا بایستد، و آنچه بگیرد ویرا نخورد. و این

از وی متکرر شود تا در عادت گویند که این سگ آموخته است. و آن سگ که چنین باشد، خوردن آن صید روا باشد که وی کشته باشد، چون خداوند مسلمان در وقت رها کردن وی بصید نام خدای برده باشد.

و نام خدای بردن شرط است نزدیک رها کردن [سگ] بصید از از دست، و تیر از کمان، و نزدیک گلو بریدن حیوان. دلیلش قوله تعالی: «وَلَا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ!»، یعنی: مخورید از آنچه نام خدای بروی نبرده باشند!

اما سهو و نسیان ازین خارج است، بدلیل آیت، و لقوله ص: «إِذَا أَرْسَلْتُمْ كَلْبَكُمْ الْمَعْلَمَ وَذَكَرْتُمْ اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهِ فَكُلُوا، وَالْأَفْلاَ»، یعنی: چون سگ معلم را بصید فرستادی، و نام خدای یاد کردی؛ بخور، و گرنه مخور.

و اگر سگ خوردن صید عادت کرده باشد، از معلمی خارج باشد، لقوله تعالی «فَكُلُوا مِمَّا أَمْسَكْنَ عَلَيْكُمْ»، یعنی: بخورید آنچه سگان آن را برای شما نگاهدارند.

و آن سگ که صید خود را امساک بر خود کرده باشد، نه بر خداوند خود، اما خوردن ویرا نادر بود؛ از معلمی بیرون نرود.



و هر صید که ویرازنده گیرند و نکشند حلال نباشد.  
 و چون سگک رها کند، و نام خدای ببرد، و سگک غایب گردد،  
 و صید را کشته یابد؛ حلال نباشد، زیرا که احتمال آن دارد که از چیزی  
 دیگر کشته شده باشد.

و هر چه عاصی شود از شتر و گاو، و دست ندهد؛ حکم او حکم  
 وحش باشد در صحت کشتن وی بهر چه دست دهد.

و همچنین اگر در چاه افتد، و دشوار باشد، و برابر آوردن، یا هم در آن  
 چاه بر وجه مامور کشتن دشوار باشد؛ بهر وجه که توان کشتن روا بود کشتن وی.  
 و اشتر را نحر کردن واجب است. و هر چه غیر از اشتر است، ذبح باید  
 کرد. و چون خواهد که نحر کند؛ هر دو دست شتر را ببندد، و طعن در پیش  
 سینه وی زند به حربه ای یا کاردی [۱۴۸ پ] و غیر آن. و اشتر باید که  
 بر سینه خفته بود. و گوسفند را دو دست و یکپای ببندند، و گاو را دو  
 دست و پای.

و ذبح صحیح نباشد الا بپیریدن حلقوم، و هر دور گگ گردن، و راه  
 گذر آب و علف وی بآهن.

و باید که ذابح مسلمان بود، و نام خدای ببرد، و روی بقبله آرد  
 آنرا که ذبح میکند. و اگر آهن نیابد، آبگینه و سنگ و نی روا بود  
 چون ببرد. و بدنندان و ناخن روا نباشد.

و ذبائح کافران حلال نیست. و روا نباشد از شیب حلق بر بالا بریدن  
یعنی: کارد در زیر حلق کردن، و بر گردانیده بریدن، پیش از آن که  
سرد شود سر از تن جدا کردن. و بنزد بعضی از اصحاب مکروه است،  
نه حرام؛ زیرا که شرایط آن: تسمیه، و استقبال قبله، و بریدن حلق، و  
وَدَجْنِیْنِ او مری، و اسلام ذابح، همه حاصل است، باید که حرام نباشد.  
و حکم آنکه اگر پوست باز کنند، پیش از سرد شدن، همین  
حکم باشد.

و اگر چون بکشند، نجسند، یا بجنبند و خونس نرود؛ حلال نباشد.  
و کشتن آنچه در شکم بود، چون موی و پشم بر آورده باشد،  
کشتن مادرش باشد. و اگر زنده بیرون آید و نکشندش، حرام بود.  
و کشتن ماهی و ملخ گرفتن ایشان است. چون مسلمانی بگیرد حلال  
باشد خوردن وی.

و حلال نباشد از ماهی الا آنچه او را فاس بود، و ملخ پیاده<sup>۲</sup>  
حلال نباشد.

و سگ، و خوک، و روباه، و خرگوش، و کفتار، و موش دشتی،  
و کشف، و خارپشت. و موش، و گربه، و بوزنه، و خرس، و پیل، و

۱ - زبر این کلمه در اصل آمده: دورگ کردن

۲ - عربی: ولا یحل الدبامن الجراد

هر حیوانی که دندان نیش دارد، و مرغی که چنگال دارد، و جمله سباع، و آنچه او را حوصله [وقائصه] نباشد، یعنی: علف دان، و سنگدانش نباشد، حشرات زمین، این همه حرام است، و روا نباشد خوردن او.

و مردار حرام است، و خون، و سپرز، و پی زرد، و خایه، و غدد، و آن پوست که بچه درو بود، و جای بول، و گیل، الا اندکی از تربت حسین ع، و خایه هر مرغی که گوشت او حرام بود، [۱۴۹] و شیر او، و خایه هر مرغی که هر دو طرف وی یکسان بود، چون ندانند که آن مرغ حلال است یا حرام، و آنچه از حیوان باز برند و او زنده باشد، حرام است.

و هر چهار پایی که آدمی باوی و طی کرده باشد، و آنچه سر گین خواره باشد، و این آنست که غذای او همه سر گین آدمی باشد، حرام باشد، تا آنکه که ویرا استبراهند، آنکه حلال شود.

پس اشتر را چهل روز بیندند، و علف دهند. و گاو را بیست روز، و گوسفند را ده روز، و بط و ماکیان را پنج روز، و بروایتی ماکیان را سه روز، و ماهی را روزی.

و طعام پلید حرام است، و آنچه غضب کرده باشند.

و طعام و شراب خوردن در جایگاهی که از زر و نقره ساخته باشند

۱ - ص: باشد (اصل عربی: مالا حوصله له ولا قانصة)

حرام است، و هر چه مست کند اندک و بسیار آن حرام بود، و ققاع حرام است، و اجرت بر کارهای حرام حرام است. و بر عبادتی که بدان تکلیف کرده باشند اجرت گرفتن حرام است.

و حجت بر کسی که [خوردن] روباه و کفتار را [روا] میدارد بعد از اجماع این طائفه آنست که روایت کرده است ابوهریره از رسول ص: «كُلُّ ذِي نَابٍ مِنَ السَّبَاعِ حَرَامٌ»، یعنی: هر چه خداوند دندان نیش است از سباع حرام است.

و در سوسمار حجت بر وی آنست که روایت کرده اند که اصحاب رسول ص بزمنی فرود آمدند که در آنجا سوسمار بسیار بود. ایشان سوسمار بگرفتند و می پختند. رسول ص فرمود: «مَا هَذَا؟» چیست اینکه میبازید؟ گفتند: «ضَبَابٌ أَصْبَنَاهَا»، سوسمار است که گرفتیم. رسول ص فرمود: «إِنَّ أُمَّةَ بَنِي إِسْرَائِيلَ مُسِيخَتْ فِي هَذِهِ الْأَرْضِ دَوَابًّا وَإِنِّي لَا خَشْيَ أَنْ يَكُونَ هَذِهِ فَأَاكِفُوا الْقُدُورَ»، یعنی: گروهی را از بنی اسرائیل در [این] زمین مسخ کرده اند با دواب، و من میترسم که ایشان این سوسماران باشند. دیکها را بریزید! ایشان چون این سخن از رسول بشنیدند، دیکها همه بریختند.

و در نبید<sup>۲</sup> [۱۴۹ پ] حجت اینست که: «كُلُّ مُسْكِرٍ حَرَامٌ»،

۱ - ص : ضباء

۲ - ص : پلید

یعنی : هر چه مست کننده است حرام است . و در روایتی دیگر : « مَا  
 اَسْكُرُ كَثِيرُهُ فَقَلِيلُهُ حَرَامٌ » ، یعنی : هر چه بسیار او مست کند ، اندک  
 او حرام بود .

و در فقاع حجّت بر تحریم وی آنستکه روایت کرده اند که جمعی  
 از [مردم] یمن گفتند : « يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّ لَنَا شَرَابًا نَتَّخِذُهُ مِنَ الْقَمْحِ  
 وَالشَّعِيرِ » ، یعنی : ما را شراب است که از گندم و جو میسازیم . رسول ص  
 فرمود : « غَيْرَ آءٍ » گفتند : « نَعَمْ يَا رَسُولَ اللَّهِ » ، رسول فرمود سه بار :  
 « لَا تَطْعَمُوهَا » ، مخورید آنرا ، مخورید آنرا ، [مخورید آنرا !] .

و در حدیثی دیگر فرمود : « مَنْ لَمْ يَبْرُقْ كَهَا فَاضْرِبُوا عَنْقَهُ ! »  
 یعنی : هر که دست از خوردن آن بندارد ، گردن وی بزنید .

ابوعبیده از زید اسلم روایت کرد که سکر که غیر آء است و سکر که  
 در لغت عرب خاص است به فقاع .

و ابن حنبل از حمزه روایت کرده است که غیر آء که رسول ص از آن  
 نهی فرموده است فقاع است .

و گوشت خر ، و گوشت اشتر ، حرام نیست ، اما در غایت کراهت  
 است ، برای آنکه اصل اباحت است ، و منع محتاج دلیل است .

و آنچه در تحریم وی روایت کرده اند اخبار آحاد است ، عمل بدان  
 در شریعت جائز نیست . و درین که خدای تعالی فرموده است : « وَالْخَيْلَ

وَالْبِغَالُ وَالْحَمِيرَ لِتَرْكَبُوَهَا وَزِينَةً» ، یعنی : اسب و استر و دراز گوش از برای آن آفرید تا بر نشینند ، و شما را زینتی باشد بر نشستن . و زینت مانع نباشد از انتفاع خوردن و غیر آن ، بدلیل آنکه رواست بار بر نهادن ، و اگر چه ذکر این نکرده است .

و روا بود انتفاع گرفتن به یشم مردار ، و دندان و ظلف اوی .  
و گوشت کشتار چون بر آتش نهند با هم جهد ، و گوشت مردار پهن شود و ماهی مرده در آب اندازند بر سر آید ، و ماهی گرفته بزیر آب فرورود .

## کتاب العجایات

قتل عمد محض آن بود که واقع آید از کسی که کامل عتل بود، و قصد کشتن دارد، بهر کدام سبب که قتل بوی حاصل آید، [۱۵۰ ر] بدلیل قوله تعالی: «وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيَّهِ سُلْطَانًا»؛ یعنی: هر کدام را بظلم بکشند، ما ولی ویرا سلطنت دادیم، و بروی مسلط گردانیدیم، تاویرا قصاص کند. و این عام است همه انواع و اسباب قتل را به آهن تیز و غیر آن.

و قتل خطای محض آن باشد که واقع آید بی قصد سببی که باز کشتن واقع آید، چنانکه تیری بمرغی اندازد بر شخصی آید. و قتل خطای شبیهه العمد آن باشد که بی قصد واقع آید، اما سببی باشد که عادت نرفته باشد که بمثل آن قتل واقع آید، چنانکه ادب کردن بچوبی که بزنند و قصد کردن.

دلیلش قوله ص: «الْأَيُّ دِيَّةَ الْخَطَاءِ شَبِيهَ الْعَمْدِ مَا كَانَ بِالسُّوِّطِ وَالْعَصَى مِائَةً مِنَ الْإِبِلِ»، یعنی: دیت قتل خطای شبیهه العمد که بتازیانه و عصی باشد صد اشتر است.

و قصاص واجب نشود الا بشرائطي :  
یکی از آن جمله آنستکه مقتول مستحق کشتن نبوده باشد  
بلاخلاف .

دوم : آنکه قاتل بالغ و کامل عقل باشد ، زیرا که عمد كودك و  
دیوانه و خطاء ایشان هر دو یکی است ، و رسول ص فرموده است :  
« رُفِعَ الْقَلَمُ عَنْ ثَلَاثَةٍ : عَنِ الصَّبِيِّ حَتَّى يَبْلُغَ ، وَعَنِ الْمَجْنُونِ حَتَّى  
يُفِيقَ ، وَعَنِ النَّائِمِ حَتَّى يَنْتَبِهَ » .

و آنکه قاتل آزاد نباشد ، و مقتول بنده لقوله تعالی : « الْحَرُّ بِالْحَرِّ  
وَالْعَبْدُ بِالْعَبْدِ » .

و آن که قاتل پدر مقتول نباشد ، زیرا که از رسول ص روایت  
کرده اند : « لَا يُقْتَلُ الْوَالِدُ بِوَالِدِهِ » .

و آنکه مسلمان نباشد و مقتول کافر ، لقوله تعالی : « وَ أَنْ يُجْعَلَ  
اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا » ، و قوله ص : « لَا يُقْتَلُ الْمُسْلِمُ  
بِكَافِرٍ » .

و مرد آزاد را برای زن آزاد بکشند ، و پانصد دینار باز دهند .  
و زن آزاد را برای مرد آزاد بکشند ، بی آنکه پانصد دینار بستانند .  
و قوله تعالی : « وَالْأَنْثَى بِالْأُنْثَى » دلیل میکند که مرد را برای زن نکشند ،



اما بدان شرط که گفته شد، بدلیلی از ظاهر قرآن اخراج کرده‌اند. و جماعتی را برای يك كس بکشند چون اولیاء خون [۱۵۰ پ] آنچه فاضل باشد از دیت وی بوارثان ایشان دهند. و اگر کشتن یکی از آن جماعت اختیار کند، دیگران آنچه حصه ایشان باشد از دیت بورثه وی دهند، و این بعدل مانده تر است و لایق تر.

و قوله تعالی: « فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيَّهِ سُلْطَانًا » دلیل است بر جواز کشتن جمعی بيك، زیرا که فرقی نکرده است، و قوله تعالی: « الْحَرُّ بِالْحَرِّ » مراد باین جنس است نه عدد.

و در قتل عمد دیت واجب نباشد. و اگر اولیاء مقتول راضی شوند؛ روا باشد، و قصاص ساقط شود.

و اگر قاتل بگریزد، و ویرا نیابند، تا آنکه بمیرد: دیت از مال وی بستانند. و اگر وی را مال نباشد؛ از اولیاء وی که دیت گیرند، بستانند. و چون بعضی از اولیاء اختیار قصاص کنند، و بعضی اختیار دیت: کشتن وی روا باشد، بشرط آنکه آنچه نصیب ایشان باشد از دیت بوی دهند آنانکه خواهند که ویرا بکشند.

و چون ذمی مسلمان را بعمد بکشد؛ ویرا و هر چیز که مالک آن باشد بولی مسلمان دهند، اگر خواهد به بندگی میدارد، و اگر خواهد

قصاص کند.

و چون بنده‌ای آزادی را بکشد، بنده را بولی الدّم تسلیم کنند.  
 و اگر گواهان گواهی دهند که فلان فلان را کشته است، و دیگری اقرار  
 کند که من کشته‌ام، وی نکشته است؛ ولی الدّم مخیر باشد: میان آنکه  
 دیت از هر دو بستاند: نیمی از این و نیمی از آن؛ و آنکه هر دو را  
 بکشد، و نیمی دیت بورثه مشهود علیه رد کند؛ و میان آنکه مشهود علیه  
 را بکشد، و مقرّ نیمی دیت بورثه وی دهد؛ و میان آنکه مقرّ را بکشد،  
 و ورثه ویرا بر مشهود علیه هیچ چیز نباشد.

و قصاص بر کشته شده باشد، نه بر فرماینده، و نه بر اکراده دارنده غیری  
 را: کشته را بکشند، و نگه دارنده را بزنند، کنند تا همیشه در زندان  
 باشد، و چشم نگه بان بر کنند، لقوله تعالی: «يُقْتَلُ الْقَاتِلُ وَ يُصَبَّرُ  
 الصَّابِرُ»، یعنی: کشته را بکشند، و نگه دارنده را حبس کنند،  
 و ادب کنند.

و خواجه را در کشتن بنده خویش، قیمت بنده از وی بستانند، و  
 و بصدقه دهند. و اگر بر کشتن [ار] بندگان اصرار کند او را بکشند،  
 لِفَسَادِهِ فِي الْأَرْضِ.

و قصاص نکند الا پادشاه اسلام کسی را که وی عادت کشتن اهل

ذمت کرده باشد، و او ولی کسی است که ویرا ولی نباشد، بعمد بکشد، و دیت خطا بستاند، و او را نباشد که عفو کند.

و قصاص نکنند الا بگردن زدن، و قصاص طرف در قصاص نفس داخل است. و گفته اند که [با کسی] نیست که اگر دست ببرد و آنگاه بکشد، دستش بپرند و آنگاه بکشند، *إِظَاهِرِ قَوْلِهِ تَعَالَى: «وَالْجُرُوحُ قِصَاصٌ»* و *قَوْلِهِ: «فَمَنْ أَعْتَدَى عَلَيْكُمْ فَأَعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا أَعْتَدَى عَلَيْكُمْ»*.

و کفارت واجب باشد در انواع قتل:

در قتل عمد آزاد کردن بنده باشد، و دو ماه پیوسته روزه داشتن، و شصت مسکین را طعام دادن. این هر سه بر جمع واجب باشد چون قصاص نکنند.

و در قتل خطا مخیر باشد میان این هر سه.

دلیل وجوب کفارت آنستکه روایت کرده اند که عمر خطاب گفت یارسول الله! من در جاهلیت چند دختر را زنده در گور کرده ام. رسول ص فرمود: *«أَعْتَقْ عَنْ كُلِّ مَوْؤَدَةٍ رَقَبَةً»*، یعنی: از هر یکی بنده ای آزاد کن.

و اما قصاص جراحاتها شرط او با آن شرطها که ذکر شد آنستکه

آن جراحت از آن باشد که امید اصلاح وی نباشد، چون بریدن دست و آنچه بدان ماند، و بقصاص از تلف نفس وی نترسند، همچون جایفه و مأمومه<sup>۱</sup>، که این دو جراحت را قصاص نیست، زیرا که از هلاکت مَقْتَصٌ مِنْهُ ایمن نتوان بودن.

و اگر قصاص کنند، [و] از آنچه مشروع است درنگذرد، و مقتص منهُ بمیرد: بر وی چیزی نباشد. و اگر تعدی کند، ضامن باشد. و اگر یکی انگشتان غیری ببرد، دیگری از دست وی از سرش آبرد، بر اولین بود دیت جنایت که کرده باشد. و بر دوم دیت باقی پس از آن.

و اگر خواهد هر دو را قصاص کند، و بر دوم رد کند دیت جنایت اولین، و از اولین دیت جنایت او فرا گیرد، و بدومین دهد.

دلیل بر جواز قصاص قول خداست که: « وَ الْجُرُوحُ قِصَاصٌ ».

و هر که دست راست غیر [۱۵۱پ] ببرد، و او را دست راست نباشد،

دست چپش ببرند. دلیلش اجماع این طائفه است.

و مرد آزاد ضامن باشد آنرا که تباہ کند، و ارش جنایت او را بعمد

یا بخطا، و آنچه حاصل شود بفاعل او یا بفاعل کسی که ویرا بر ولایت باشد.

و اگر کسی حیوان غیری را بکشد، یا آلت وی را بشکند، یا جامه

وی را بدرد، یا بنای وی را خراب کند: ضامن باشد.

۱ - و تعریف این هر دو در باب دیات می آید (زبر سطر در نسخه) ۲-ص: وش

و همچنین، اگر در راه مسلمانان چیزی کرد که بدان سبب چیزی شد، یا در ملک غیر بی اجازت وی، یا در ملک مشتری: ضامن باشد و آنچه بسبب مداوات حاصل شود از فساد، یا بسبب سگ گزنده وی، یا برها کردن شتر مست وی، و اگر گوسفند در شب رها کند، ضامن باشد. و اگر بروز باشد، ضامن نباشد، مگر که در ملک غیر کرده باشد آنگاه ضامن باشد.

در خبرست که ناقه براء بن عازب در حیاطی رفت. و در آن حیاط چیزی بزیان آورد، رسول ص حکم فرمود بآنکه: «إِنَّ عَلَى أَهْلِ الْأَمْوَالِ حِفْظَهَا نَهَارًا، وَعَلَى أَهْلِ الْمَوَاشِي حِفْظَهَا لَيْلًا، وَإِنَّ عَلَى أَهْلِهَا الضَّمَانَ فِي اللَّيْلِ»، یعنی: بر خداوندان مال است که بروز آنرا نگاه دارند، و بر خداوندان چهار پای است که بشب آنرا نگاه دارند، چه اگر نگاه ندارند، بر ایشان ضمان باشد.

و اگر بر چهار پای باشد، یا وی را میکشد، آنچه آنرا [بادست] تباہ کند: وی ضامن آن باشد. و آنچه پبای بود ضامن نباشد، مگر که وی را بچوب برنجاند یا برانگیزاند، آنگاه ضامن باشد هر چیزی را که تلف کند.

و اگر قصد وی درین دفع دابه بوده باشد، تا رنج بوی یا بغیری نرساند

ضامن نباشد.

و هر جنایت که بنده کند، بخطا نه بقصد، ضمان او برخواجه وی باشد، و همچنین بود از هر که در حجر و تربیت وی بود.

## فصل

### فی الدیات

دیت مرد آزاد مسلمان در قتل عمد صد اشتر بود، یا دویست گاو، یا دویست جامه، یا هزار گوسفند، یا هزار دینار، یا ده هزار درهم نقره. دلیل بر این، اجماع این طائفه است [۱۵۲] و آنکس که گوید گوسفند میشینه باید، و درم دوازده هزار، دلیل بر وی باشد، زیرا که اصل برائت ذمّت است. و این دیت در مال قاتل واجب باشد، و در مدت یکسال ادا باید کرد.

و دیت قتل خطا که مانند عمد باشد، بر کسی که خداوند اشتر بود سی و سه حقه باشد، و سی و سه جذعه، و سی و سه ننیّه. و این همه چنان باید که گشّش داده باشند.

و این دیت هم در مال قاتل واجب باشد. و اگر ویرا مال نباشد: بفرمایند تا حاصل کند، و مهلتش دهند. و اگر بمیرد یا بگریزد، از

اولیای وی بستانند : هر که نزدیکتر باشد بوی از آنان که دیت وی بمیراث گیرند . و اگر ویرا اولیا نباشد ، دیت از بیت المال باید داد .  
و در مدت دو سال گیرند .

و دیت قتل خطای محض ، سی اشتر باشد حقه ، یعنی : سه ساله در چهارم شده . و سی اشتر بنت لبون دو ساله ماده ، و بیست بنت مخاض ، یعنی : ماده یکساله . و بیست ابن لبون نر دوساله .

و این دیت در مدت سه سال باید داد . و بر عاقله واجب باشد . و اگر عاقله نباشد ، یا اگر باشند درویش باشند : دیت از مال وی بدهند . و اگر مال ندارد ، از بیت المال واجب باشد .

و عاقله مرد مسلمان آزاد ، عصبت وی باشند ، آنانکه دیت وی گیرند .  
و عاقله بنده خواجه وی باشد . و عاقله ذمی درویش امام باشد .  
و بصلاح و اقرار از عاقله دیت بخوانند ، و از آنچه بتعدی وی باشد .  
چنانکه در راه مسلمانان طاقی بر آرد ، و چاهی بکند ، آن بر عاقله نباشد .  
و دیت بنده مسلمانان قیمت وی باشد ، مادام که آن [ از ] دیت آزاد مسلمان در نگذرد ، که اگر در گذرد با آن رد کنند .

و دیت جهود و ترسا و گبر هشتاد درهم باشد . و دلیلش اجماع این طائفه است ، و نیز اصل برائت ذمت است ، زیادتى را دلیل باید .

و دیت بندگان ایشان قیمت ایشان بود تا که از دیت خواجگان

ایشان در نگذرد، که آنگاه بیش از آن لازم نباشد.

و دیت زن نیمه دیت مرد باشد، [۱۵۲ پ] و درین کسی را خلاف نیست، الا ابن علیّه را و اصم را که ایشان گفتند: دیت مرد و زن متساوی باشد. حجّت برایشان آنستکه از رسول ص روایت کرده اند که وی فرمود: « دِيَّةُ الْمَرْأَةِ عَلَى التَّصْفِ مِنْ دِيَّةِ الرَّجُلِ »، یعنی: دیت زن نیمه ای باشد از دیت مرد.

و کسی که در حرم یا در ماه حرام کسی را کشته باشد، بر وی بود دیت و دو دانگ دیت.

و هر که غیری را از سرای وی بیرون برد بشب، ضامن دیت وی باشد در مال خود، تا آنگه که ویرا باز آرد، یا بینه ای اقامه کند که وی سلامت است، یا وی از هلاک وی بری است.

و حکم دایه با کودک که وی را پرورده باشد، همین باشد. و اگر در میان دهی کشته ای یابند و ندانند که ویرا که کشته است، دیت وی بر اهل آن ده باشد.

و اگر در میان دو ده باشد، بنگرند تا بکدام ده نزدیکتر است، از ایشان خواهند. و اگر بنسبت با هر دو ده یکسان باشد، دیت با هر دو ده باشد.

و کسی که در میان انبوهی کشته شود، و ندانند که وی را کشته است،



یادر زمینی باشد که آنرا مالکی نباشد، چون بیابانها و کوهها: دیت وی بر امام باشد.

و اگر کسی بی دستوری زن خویش آب را عزل کند، دیت نطفه ده دینار بر وی لازم بود. و اگر کسی ویرا بفرساند تا آب هدر رود، دیت بر آنکس باشد: هم مرد را هم زن را.

و اگر کسی بر زنی جنایت کند تا نطفه بیاندازد، دیت آن بیست دینار بر مال وی لازم بود. و اگر علقه باشد، و آن خونی بود بسته، دیت وی چهل دینار باشد. و اگر مضغه بود، و آن گوشت پاره ای بود، دیت شصت دینار بود. و اگر استخوان دروی پدید آمده باشد، دیت آن هشتاد دینار باشد. و اگر از شکم جدا شود، و صورت وی تمام شده باشد، دیت او صد دینار باشد. و اگر زنده جدا شود از شکم، و بمیرد: دیت تمام لازم بود. و اگر در شکم بمیرد، یک نیمه دیت لازم باشد. و اگر جنایت شوهر کرده باشد، دیت مادر را بود. و اگر زن کرده باشد: دیت پدر را بود، [۱۵۳ ر] دیت تمام باشد.

و در هر دو خصیت همچنین بود، و در یکی نیمی دیت باشد. و در روایت است که در خصیت چپ چهار دانگ دیت باشد. و اگر راه گذر بول و بچه یکی گردد، زن آزاد را دیت زن آزاد لازم شود.

و در شکستن استخوان عضوی، خمس دیت آن عضو باشد. و اگر

بسته شود بی عیبی، چهار خمس دیت وی بود. و در موضحه<sup>۱</sup> هر عضوی رُبَع دیت شکستگی وی باشد.

و در هر عضوی که جنایت کنند، چنانکه شل<sup>۲</sup> شود: چهار دانگ دیت وی بود. و حکم شکستگی را که در وی بود همان حکم بود که در سر باشد. و آن هشت نوع است:

اولین را «حارصه» خوانند، و آن آن بود که پوست باز رود، و خون روان شود، در وی عشر عشر دیت وی بود.

و دوم را «باضعه» خوانند، و آن آن بود که گوشت را بشکافد، در وی خمس ده یک دیت وی بود.

سوم را «نافذه» گویند، و آن آن باشد که از گوشت بگذرد، در وی خمس عشر و عشر عشر دیت وی باشد.

چهارم را «سمحاق» گویند، و آن آن باشد که پیوستی رسد که میان گوشت و استخوان باشد؛ بر وی دو خمس عشر دیت وی باشد.

و درین چهار گانه قصاص باشد. دلیلش اجماع این طائفه است.

پنجم را «موضحه» گویند، و آن آن بود که استخوان را ظاهر [کند] در وی نصف عشر دیت باشد بلاخلاف، و در وی قصاص بود باجماع.

۱ - آن جراحت که استخوان پیدا کند (زیر سطر در نسخه)

۲ - ص: شك

ششم را «هاشمه» خوانند. و آن آن بود که استخوان بشکند، در وی  
عشر دیت باشد.

هفتم را «منقله» گویند، و آن آن بود که باشکستگی استخوان  
محتاج آن گرداند که از موضعی باموضع دیگرش نقل کنند، در وی عشر  
دیت و نصف عشر دیت باشد.

هشتم را «مامومه» خوانند، و آن آن باشد که به أم الدماغ برسد،  
یعنی: بجایگاه مغزش، و در وی ثلث دیت باشد.  
و درین هر سه قصاص نباشد بی خلاف.

اما «جایفه» آن بود که باندرون برسد، و این در تن باشد، نه  
در سر.

و طیانچه ای که بر روی آزادی زنند چنانکه سرخ شود، یکدینار  
و نیم لازم بود. و اگر سبز شود یا سیاه، سه دینار بود. و اگر بر تن بود  
نیمی از آنکه بر روی بود، [۱۵۳ پ] لازم آید.

وزن در دیت اعضا با مرد یکسان بود، تا آنگاه که به سیک دیت  
رسد، چون به سیک رسید یا نیمه دیت وی برند.

و دیت اعضا بندگان بحساب قیمت ایشان باشد، تا که بر دیت آزاد  
زاید نگردد. اگر زیادت شود، بر آن برند.

و کسی را که در اقامت حدود و آداب کشته شود ویرادیت نباشد.

و کسی را که از مال و نفس دفع کند، و ادا بکشتن وی کند.

### فصل

#### فی حد الزنا

هر کس که زنا کند با زنی که مجرم وی بود، یا با وی وطی کند بعقد، و داند که وی مجرم وی است، یا زنا کند با زن پدر خود، یا غضب کند زنی را بر نفس وی، یا ذمی ای زنا کند با زن مسلمان، یا زنا کند آزادی چهارم بار و در آن سه بار بر وی حد رانده باشند، حد اینها همه آن بود که ایشان را بکشند.

دلیلش اجماع این طائفه است، و آنکه از رسول ص روایت کرده اند که: « مَنْ وَاقَعَ ذَاتَ مَحْرَمٍ ، فَأَقْتُلُوهُ ! » ، یعنی: هر که با زنی که مجرم وی باشد، موافقت کند، ویرا بکشید. و این مطلق است.

اگر کسی گوید که مراد آنستکه آنرا حلال داند، این تخصیص باشد بی دلیلی. و اگر مراد این بودی، تخصیص ذات مجرم را بذکر هیچ فائده نبودی.

و روایت کرده اند که مردی زن پدر خود را بزنی کرد. ابو برده گفت که رسول ص بکشتن وی فرمود.

و غضب کردن زن زشت تر است از زنا کردن برضای زن.

و همچنین با سر زنان شدن چون سه بار حد زده باشند، فاحش تر و ناخوش تر است. و چون قباحت این بیشتر بود ممتنع نباشد که حد او سخت تر و درشت تر باشد، و آن کشتن است.

و زنا کردن ذمی با زن مسلمان خرق ذمت است. و هر ذمی که خرق ذمت کند، کشتن وی مباح بود.

و اگر مردی پیر با زنی پیر چون محصن و محصنه باشند زنا کنند، ایشان را اول حد بزنند. آنگاه سنگسار کردن ایشان اجماع است.

و دلیل بر حد یا تازیانه زدن ظاهر قول خداست که: «الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مِائَةً جَلْدَةٍ»

و رسول ص فرموده است | ۱۵۴ ر | : «الَّتَيْبُ بِالَّتَيْبِ جِلْدُ مِائَةٍ وَالرَّجْمُ».

و اگر پیر نباشند، و محصن باشد، و محصن مردی را گویند که ویرا زنی باشد، و محصنه زنی را گویند که ویرا شوهری باشد، ویرا سنگسار باید کرد.

و از اصحاب کسی هست که میگوید که اینجا حد لازم باشد، و هم رجم. و ظاهر مذهب مذهب اول است.

و اگر مردی بکر زنا کند؛ ویرا صد تازیانه بزنند، و از شهرش دور گردانند، و بشهری دیگر فرستند مدت یکسال. دلیلش اجماع این

طائفه است ، و آنچه از رسول ص روایت کرده اند از طرق مخالفان که  
وی گفت : « الْبِكْرُ بِالْبِكْرِ جِلْدُ مِائَةٍ وَ تَغْرِيبُ عَامٍ » .

و اگر بکر نباشد ، و محصن نباشد ، چون زنا کند : صد تازیانه لازم  
باشد ، اگر مرد باشد و اگر زن باشد .

و اگر بنده باشد یا پرستاره ای که زنا کند : پنجاه تازیانه لازم باشد ،  
اگر محصن باشند و اگر نباشند ، اگر پیر باشند و اگر نه .

و اگر مکاتب باشند : بحساب آنچه آزاد شده باشد حدّ آزاد بزنند ،  
و بحساب آنچه بنده باشد حدّ بندگان .

و اگر پدر با کنیزك یسر زنا کند تعزیرش بزنند ، و تعزیر کم از  
حدّ باشد ، دلیلش اجماع این طائفه است .

و چون پدر را به یسر قصاص نکنند مُنْكَر نباشد آنکه حدّش  
بزنند .

و احصان آن باشد که مردی بالغ باشد ، و کامل عقل ، و ویرا زنی  
باشد بنکاح دوام یا بملك یمین ، یعنی : کنیزك که باوی وطی کرده باشد .  
و از وطی مانع نباشد ویرا در مستقبل . و مرد و زن درین حکم یکسان  
باشند .

و حکم زنا ثابت شود بر کسی که قصد زنا از وی صحیح بود . و

اگر دیوانه‌ای باشد که هیچ وقت با خود نباشد، بر وی حد نباشد. و اگر وقتی با هوش آید از دیوانگی، در آن وقت اگر زنا کند: بروی حد واجب باشد.

و چون توبه کند پیش از آنکه زنا بر او ثابت شود، و توبه وی ظاهر شود، و صلاحیت وی پدید آید: حد از وی بیفتد. و همچنین: اگر از اقرار خود رجوع کند، پیش از آنکه ویرا حد زنند، یا در حال حد زدن، یا بگریزد از حد. و اگر پس از آنکه زنا بروی ثابت شده باشد [۱۵۴پ] به پینه توبه کند، امام اگر خواهد عفو کند، و غیر امام را نباشد عفو کند. و چون خواهند که کسی را رجم کنند: گوی بکنند. و ویرادر آنجا کنند، و تا سینه بخاک بینارند. و اگر این رجم باقرار وی باشد، خاک در آنجا نریزند.

و اگر جلد و رجم جمع شوند: اول صد تازیانه بزنند، و بگذارند تا بهتر شود، آنکه رجم کنند.

ابتدا بسنگسار کردن، گواهان کنند اول: و اگر اقرار کرده باشد، ابتدا امام کند: بعد از آن کسانی که حاضر باشند از مسلمانان آنانکه عدل باشند.

و تازیانه امام زند یا کسی که امام ویرا دستوری دهد بر آن. و اگر بگواه ثابت شده باشد، تولای آن گواهان کنند.

و حد بر مرد برانند بر آن هیئت که ویرا دیده باشند در زنا کردن،  
اگر برهنه باشد یا بالباس.  
و در زمانی که سخت گرم باشد از گرمای نیم روز، یا سرمای بامداد  
که سخت سرد باشد، حد نزنند.  
و تازیانه سخت زنند بر جمله اعضای وی بغیر سرو فرج وی. و مرد  
را بر پای حد زنند، و زنا نشسته و جامه وی بروی محکم بسته.  
و روا بود خواجه را که بنده خود را حد زند بی دستوری امام.  
و دلیل برین اجماع طائفه است. و از رسول ص روایت کرده اند که  
وی فرمود: «أَقِيمُوا الْحُدُودَ عَلَيَّ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ».

### فصل

#### فی حد اللواط والسحق

لواط آن بود که نرینه بانرینه بی سامانی کند. آن دو گونه باشد:  
ایقاب و تفضید.  
ایقاب آن بود که سر ذکر در دُبر پنهان شود.  
و تفضید آن بود که در میان دو ران بود.  
در اول چون ثابت شود ثبوتی شرعی. فاعل را و مفعول را بباید  
کشتن.



و در دژوم هر یکی را از ایشان صد تازیانه بیاید زدن ، بشرط آنکه هر دو عاقل و بالغ باشند ، و باختیار خود کنند .

و درین فرقی نیست میان آزاد و بنده ، و مسلمان و ذمی ، و محصن و غیر محصن .

و امام مخیر است اگر خواهد بشمشیر کشد ، و اگر خواهد سنگسار کند ، و اگر خواهد از بالا بیندازد ، و اگر خواهد بآتش بسوزاند ، و اگر خواهد دیواری بر وی افکند .

دلیل این [ ۱۵۵ ] را اجماع طائفه است ، و آنکه عکرمه از عبدالله عباس روایت کرد از قول پیغمبر ص که وی فرمود : « مَنْ وَجَدَ تُمُودَ عَلَيَّ عَمَلٍ قَوْمٍ لُوِطٍ فَأَقْتُلُوا الْفَاعِلَ وَالْمَفْعُولَ بِهِ » ، یعنی : هر که بر عمل قوم لوط یابید ، فاعل را و مفعول را هر دو بکشید .

اما سحق آن فجور زنی بود بازنی . و چون این ثابت شود : هر یکی را صد تازیانه بیاید زدن بشرط بلوغ ، و کمال عقل ، و اختیار . و روایت است که با وجود احصان رجم لازم باشد . و چون سه بار حد زده باشند بار چهارم بیاید کشتن .

## فصل

### فی القياده

هر که مردی را با زنی یا با کودکی جمع کند. یا دوزن را از برای فجور جمع کند، هفتاد و پنج تازیانه لازم بود، اگر مرد باشد یا زن، آزاد باشد یا بنده، سر او ببايد تراشیدن و در شهر مشهور گردانیدن. و بازن نیز این معامله باید کردن. و اگر بار دوم همین کند: حدش بزنند، و از شهرش بیرون کنند. و اگر سوم بار رجوع کند: روایت کرده اند که حدش بزنند. و اگر بار چهارم باشد: توبه بر وی عرضه کنند. اگر قبول نکند؛ ویرا بکشند. و پنجم بار بکشند بی آنکه از توبه خواهند.

## فصل

### فی حد القذف

هر که قذف کند، و او کامل عقل باشد، مردی آزاد را یا زنی آزاده را، بزنا یا لواط، یعنی: دشنام دهد اگر مرد باشد و اگر زن، اگر بنده باشد و اگر آزاد؛ آنکس که ویرا دشنام داده، مخیر باشد میان آنکه، عفو کند و میان آنکه مطالبت کند ویرا بحدّ قذف، و آن هشتاد تازیانه است.

دلیلش اجماع این طائفه است ، و قول خدای : « وَ الَّذِينَ يَرْمُونَ  
 الْمُحْصَنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَانِينَ جَلْدَةً » ،  
 و این عام است ، بنده و غیر بنده را شامل است .

و اگر قاذف ذمی باشد : ویرا بیاید کشت ، از برای آنکه از ذمت  
 بیرون آمده باشد .

و یکسان بود درین لفظ صریح چنانکه زنا و لواط ، و کنایه‌ای که  
 مفید این معنی بود چون قحبه و قزمان و دیوث و مانند آن . این باشد آنچه  
 در عرف قاذف فائده معنی صریح دهد .

و اگر مردی را گوید : [ ۱۵۵ پ ] یا فلان زن زنا کردی : قذف دو  
 کس باشد ، بر وی دو حد لازم باشد .

و اگر جماعتی را بیک لفظ قذف کند ، بر وی یک حد بیش نباشد از  
 برای همه .

و اگر هر یکی را تعیین کرده باشد ، بعد هر یکی از ایشان بروی  
 حدی باشد .

و این حد بمیراث برود ، آنانکه مستحق میراث باشند هر یکی را  
 از ایشان رسد که مطالبت کنند حد را یا عفو کنند . و اگر یکی عفو  
 کند ، دیگری را رسد که مطالبت کند . و اگر ویرا وارث نباشد ، پادشاه  
 اسلام را رسد که مطالبت کند ، و او را نرسد که عفو کند .

و اگر توبه کند، حد ساقط نشود. و اگر وی عفو کند یا ولی  
وی، ساقط شود.

و چون سه بار حد زده باشند، چهارم بار بکشند.  
و هر کسی که پیغمبر را ص، یا یکی از پیغمبران را، یا یکی را  
از امامان معصوم، دشنام دهد؛ ویرا بیاید کشتن. دلیل برین اجماع این  
طائفه است.

## فصل

### فی حد شارب الخمر

هر که خمر خورد، یا هر چه مست کننده باشد، اگر آزاد باشد و  
اگر بنده، اگر مرد باشد و اگر زن، بقصد و اختیار؛ حد او هشتاد تازیانه  
باشد. دلیلش اجماع این طائفه است.

و آنکه روایت کرده اند که رسول ص فرمود: «جِدُّ شَارِبِ الْخَمْرِ  
ثَمَانِينَ جَلْدَةً»، و از امیرالمومنین ع روایت کرده اند که وی فرمود:  
«إِذَا شَرِبَ سَكَّرَ، وَإِذَا سَكَّرَ هَدَى، وَإِذَا هَدَى افْتَرَى عَلَى اللَّهِ: فَيَجِبُ  
أَنْ يُحَدَّ حُدَّ الْمُفْتَرِي»، یعنی: چون خمر خورد مست شود، و چون مست شود  
هذیان گوید، و چون هذیان گوید افترا کند بر خدا؛ و حد افترا کننده

هشتماد تازیانه است ، واجب باشد که ویراهشتاد تازیانه بزنند. و هیچکس از صحابه وی را انکار نکرد .

و سوّم بار چون حدّش زده باشند مستحقّ قتل شود .

و حکم فّقاع حکم خمر است ، دلیلش اجماع این طائفه است . و چون تحریم وی پیش از این ثابت شده است بدلیل ، هر که گفت حرام است : گفت حکم او حکم خمر است . و اگر کسی گوید که حرام است ، و حکم او حکم خمر نیست ، قول او خلاف اجماع باشد .  
و حکم تائب<sup>۱</sup> [۱۵۶] از خمر پیش از توبه وی حکم تائب است [ از زنا و جز آن از آنچه که موجب حدّ باشد ] .

اگر مرد را حدّ زنند ، برهنه زنند ، و بر پشت و کتف زنند : و زن را در جامه حدّ زنند .

## فصل

### فی حدّ السرقة

هر کس که دزدی بر وی ثابت شود ، دست وی بریدن واجب شود ، بشرط آنکه مکلف باشد ، و یدر نباشد که از فرزند دزدیده باشد ، و بنده نباشد که از خواجه خود دزدیده باشد بی خلاقی .

و باید که مقدار آنچه دزدیده باشد دانگی و نیم باشد، و [یا] قیمت وی اینقدر باشد. و از آنجمله باشد که در شرع و عادت ثابت شود، و باید که دزد را در آن شبهه ای نباشد، و باید که از حرز بیرون برده باشد. و حرز جائی باشد که بغیر مالکش روا نباشد در آنجا رفتن مگر بدستوری. دلیل برین اجماع طائفه است.

و دزد آن را گویند که مال غیری را ترسیده و پوشیده و پنهان برگیرد. و چون چنین باشد، بر کسی که درو دیعت یا عاریت خیانت<sup>۱</sup> کند قطع نباشد.

دلیلش آنستکه آنچه ما اعتقاد کردیم آنرا اجماع است بر وجوب قطع بان، و در آنچه خلاف اینست دلیلی نیست. و از رسول ص روایت کرده اند که فرمود: «لَيْسَ عَلَى الْمُنْتَهَبِ وَالْمُخْتَلِسِ وَالْخَائِنِ قَطْعٌ»، یعنی: بر غارت کننده و مال رباینده و خیانت کنند قطع نیست. و این نص است.

و حجت بر آنکس که در مقدار نصاب خلافی میکند، بعد از اجماع این طائفه، آنستکه از عایشه روایت کرده اند که رسول ص فرمود: «الْقَطْعُ فِي رُبْعِ دِينَارٍ فَصَاعِدًا»، این نیز هم نص است.

دیگر آنکه اصل برائت ذممت است، و هر کس قطع واجب گرداند

در کمتر از آنکه ذکر کرده شده محتاج دلیل باشد.  
چون شرائط قطع تمام گشته باشد، بار اول دست راستش را ببرند.  
و اگر دوم بار دزدی کند، پای چپش ببرند. و درین کسی خلاف نکرده  
است، مگر عطا که وی گفت که دست چپش ببرند.

از جابر روایت کرده اند که مردی را پیش پیغمبر ص آوردند که  
دزدی کرده بود، دست راستش بریدند. بار دیگر هم او را پیش رسول ص  
آوردند که دزدی کرده بود، پای چپش بریدند. و حکم کرد که اگر  
بار دیگر دزدی کند، در زندان بازدارند تا آنگاه که بمیرد یا ولی الامر  
[۱۵۶] در وی رای بیند. و اگر در زندان دزدی کند، گردنش بزنند.

در خبر است که دزدی را پیش امیر المؤمنین ع آوردند، دست و پای  
وی بریده فرمود: « أَسْتَجِیْ مِنْ اللَّهِ أَنْ لَا أَتْرُكَ لَهُ مَا يَأْكُلُ بِهِ  
وَيَسْتَنْجِیْ »، یعنی: من شرم میدارم از خدای که نگهدارم وی را آنچه  
بدان طعام خورد، و استنجا کند. و کس برین بر وی انکار نکرد.

و اگر دست راستش شل شده است ببرند، و پای چپ همچنین.  
دست چپ و پای راستش ببرند.

و موضع قطع دست از بن انگشتان باشد، انگشت بزرگ را بگذارند.  
و پای از معقد شرک، یعنی: جایی که دوال بر پشت پای باشد.  
دلیل برین اجماع طائفه است. و دیگر آنستکه برین مقدار اجماع

است و بر زیادت برین دلیلی نیست .

اگر جمعی در دزدی با یکدیگر شریک باشند، و نصیب هر یکی آنمقدار باشد که قطع واجب شود؛ همه رادست ببرند بی خلافتی .  
 و اگر نصیب هر یکی بآنمقدار نرسد ، لیکن آنچه دزدیده باشند ، آنمقدار باشد ؛ بر همه واجب است ، دلیلش قول خداست که : « وَ السَّارِقُ وَ السَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا » ، ظاهر آیت اقتضای قطع میکند ، زیرا که اسم سارق متناول است همه را ، و فرقی نکرده است میان یکی و جماعتی .

و از طایفه کسی هست که میگوید که بریشان قطع نباشد ، تا آنکه که نصیب هر یکی بدانمقدار رسد . و این هم بعید نیست ، زیرا که اصل برائت ذمّت است از قطع .

و اگر پسر از مال پدر و مادر بدزدد قطع لازم باشد . و مادر از مال فرزند همین حکم دارد . و همچنین زن و شوهر چون از مال یکدیگر بدزدند ، چون هر یکی مال خود را در حرز دارند .

و اگر از مال کسی بدزدد که نفقت وی بر وی واجب بود بر وی قطع نباشد ، چون در نفقت تقصیر کرده باشد .

و کسی که از آستین جامه زیرین و گریبان ببرد ، بر وی قطع لازم بود . و هم بر نباش که گور بشکافد و کفن ببرد . و دلیلش ظاهر آیت است : « لِأَنَّ



السَّارِقُ هُوَ الْآخِذُ عَلَىٰ جَهَةِ الْأَسْتِخْفَاءِ وَالتَّفْزَعُ ، وَبِاقْطَعِ  
 غرامت لازم باشد .

و اگر اقرار آرد ، و آنکه انکار کند ، یا پیش از آنکه دزدی بر وی  
 ثابت شود توبه کند ، و صلاح وی [ ۱۵۷ ر ] پیدا آید ؛ نبرند .  
 روایت کرده اند که اگر کودکی دزدی کند ، تهدیدش کنند ؛  
 و اگر دوم بار کند ، انگشتانش در زمین مالند ، چنانکه خون آلوده گردد ؛  
 سوّم بار سر انگشتان چهار گانه وی از بند اول ببرند ؛ چهارم بار از بند  
 گشای دوّمین ؛ پنجم بار از اصل ببرند .

### فصل

تعزیر واجب بود بر کسی که قبیحی کند ، یا اخلال بواجبی که از  
 جهت شرع بر آن حدی معین نباشد ؛ یا اگر حدی باشد ، شرائط آن تمام  
 حاصل نباشد .

و بر مقدمات اوطا و زنا تعزیر باشد . و تعزیر آن ده تازیانه باشد تا  
 هفتاد و نه ، بر حسب آنکه امام مصلحت بیند .

و بر وطی بهیمه و استمناء بید تعزیر بود .

و بنده را که از مال خواجه بدزدد ، و پدر که از مال فرزند بدزدد ،

و هر که کمتر از ربع دیناری بدزدد ، یا از جایی که حرز نباشد ؛ تعزیر

لازم باشد.

و اگر فرزند را، یا کودک کی، یا دیوانه ای را، قذف کند؛ تعزیر

بر وی بود.

و اگر کسی را قذف کند که بآن مشهور باشد و معترف، از انواع

قبایح، مستحق حد و تعزیر نباشد.

و همچنین اگر مسلمانی را به ناپینائی و گنگی و دیوانگی و برص عیب

کند، تعزیرش لازم بود.

و اگر دو کس یکدیگر را دشنام دهند با آنچه موجب حد باشد.

حد از ایشان بیفتد، اما هر دو را تعزیر بیاید زد.

## کتاب القضاء وما يتعلق به

کسی را که از برای قضا و حکومت بنشانند، باید که عالم باشد بحق در آن حکم که پیش او آورند، زیرا که وی در آن حکم از خدای خبر میدهد، و بنیابت رسول ص حکم میکند، باید که بدان عالم باشد. و هر که حکم بتقلید کند: قطع نکند بر آنکه حکم بآنچه خدای فرستاده کرده، و خدای تعالی میفرماید: « وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ، و رسول ص در تقسیم قاضیان گفته است: « وَ [رَجُلٌ] قَضَى بَيْنَ النَّاسِ عَلَى جَهْلٍ فَهُوَ فِي النَّارِ »، یعنی: مردی که حکم کند در میان مردمان بجهل، وی در آتش دوزخ باشد. و هر که بفتوی حکم کند حکم بجهل کرده باشد.

و باید که عادل باشد، و کامل عقل، و بارائی نیکو، خداوند علم و ورع باشد، و قوت آتش باشد که بآنچه بدو تفویض کرده باشند قیام تواند نمود.

و حاکم را روا باشد که بعلم خود [۱۵۷پ] حکم کند در همه چیزها: مالی و غیر آن از حدود و قصاص.

دلیلش اجماع طائفه است، و قول خدا: «وَإِنْ حَكَمْتَ فَأَحْكُم بَيْنَهُم بِالْقِسْطِ»، هر که بعلم خود حکم کند حکم بعدل کرده باشد. و اگر حاکم حکم نکند بعلم خود، آن حکم اِذَا كُنْدَ بفسق وی، از آنجا که حقی را که دانسته باشد منع کرده باشد، یا بکسی داده باشد که استحقاقش ندانسته باشد.

دیگر آنستکه حکم با وجود دو گواه عادل واجبست، و بگواهی ایشان غلبه ظن بیش حاصل نشود. و چون با غلبه ظن حکم واجب بود، با وجود علم واجبتر بود.

و آنکه گویند حکم بعلم کردن اقتضای تهمت کند بر حاکم، استحسان محض است، از برای وی ترك دلیل نتوان کرد. و از شرایط حاکم آنستکه او عادل باشد، و عادلی وی مانع بود از تهمت، چنانکه مانع است از آنکه چون گویند که اقرار آرد بنزد من، یا گویند که گواه گواهی اقامت کرد.

و بگواهی دو مرد آزاد، و بالغ، کامل عقل، عادل، حکم کند در جمله چیزها بلاخلاف.

اما در زنا حکم نکند الا بگواهی چهار مرد بمعاینت فرج در فرج، که متفق باشند در لفظ و در وقت. و اگر نه چنین گواهی دهند، حد افترا بر ایشان لازم بود بلاخلاف. یا بگواهی سه مرد و دوزن. و حکم

لواطه و سحق همین است .

و هر چه غیر ازین است ، گواهی دو مرد عادل کفایت بود .  
و اعتبار در صحت گواهی ایشان آنستکه در معنی متفق باشند  
مطابق دعوی .

و گواهی زنان در آنچه موجب حد باشند نشنوند ، نه تنها و نه با  
مردان ، مگر در زنا بنزد این طائفه . و بهیچ حال در طلاق و دیدن ماه  
نشنوند . و در ولادت ، و آنکه مولود بزمین آمد آواز کرد ، و در عیبهایی  
که مردان را بر آن اطلاع نباشد ، بشنوند بی مردان .

و گواهی قابله چون امین باشد ، در ولادت و استهلال مولود ؛ بشنوند  
و بر بع دیت یاربع میراث حکم کنند . و گواهی دوزن بمنزلت یک مرد باشد .  
و بگواهی یک مرد با سو گند مدعی خاصه در دیون حکم کنند .  
دلیلش اجماع این طائفه است ، و آنکه روایتست از رسول ص که  
حکم کرد بیک گواه و سو گند ، برین اجماع صحابه است ، و ازیشان  
کسی درین خلاف نکرد .

و گواهی پدر برای فرزند ، و گواهی فرزند برای پدر ، و گواهی  
زن برای شوهر ، و گواهی بنده برای بنده و بر بنده بشنوند . الا در موضعی که  
ذکر کرده شود .

دلایلش اجماع این طائفه است. و ظاهر<sup>۱</sup> قران بر عمومش، الا آنچه بدلیل قاطع از عمومش بدر برد.

و گواهی برادر برای برادر بشنوند، و همچنین گواهی دوست برای دوست، و گواهی نایینا در آنچه محتاج مشاهدهت نباشد.

اگر گویند، نایینا را طریقی نیست بشناختن مشهود<sup>۲</sup> علیه، از برای آنکه آوازهها بیکدیگر مشتبه شود.

گوئیم: بینا را همین لازم آید، از آنجا که صورتها بیکدیگر مشتبه شود. و چون حاست بصر طریقی علم است، با جواز اشتباه اشخاص، روا بود که حاست سمع را طریقی بود بمعرفت مشهود<sup>۲</sup> علیه با جواز اشتباه اصوات. و هیچ شبهه‌ای نیست که نایینا پدر و مادر و زن خود را چون می شناسد از جهت آواز ایشان. و همچنین صحابه از زنان رسول ص روایت میکردند، و ایشان را تمیز از جهت سماع آواز ایشان بود.

و گواهی کودک<sup>۱</sup> در شجاج<sup>۲</sup> و جراح قبول کنند.

و گواهی قاذف چون توبه کرده باشد بشنوند. و شرط توبه<sup>۳</sup> وی

[۱۵۸ ر] آن باشد که خود را تکذیب کند.

و گواهی فرزند بر پدر، و گواهی بنده بر خواجه نشنوند. اما پس

از وفات ایشان قبول کنند.

۱ - ص : طائفه

۲ - ص : شجاج

و گواهی ولدالزنا قبول نباشد. دلیلش اجماع این طائفه است.  
و گواهی دشمن بر دشمن قبول نباشد، و نه گواهی شریک برای  
شریک در آنچه شریک وی باشد، و نه گواهی ذمی بر مسلمان، الا در  
وصیت که در سفر باشد خاصاً، بشرط آنکه آنجا از اهل اسلام کسی  
حاضر نباشد.

و بدان که حکم بقسامت آن وقت کنند که اولیای مقتول را دو  
گواه عدل نباشد که بقتل گواهی دهند. و چون چنین باشد از اولیای  
مقتول پنجاه کس سوگند خورند که مدعی علیه صاحب ایشان را کشته  
است. و اگر پنجاه نباشد سوگند بر ایشان مکرر کنند تا پنجاه سوگند  
تمام شود. و اگر غیر یک کس نباشد به پنجاه بارش سوگند دهند<sup>۱</sup> و  
اگر ایشان سوگند بخورند از اولیای آن شخص که او [را] بقتل متهم  
کرده باشند پنجاه سوگند بخورند که بد آنچه بر وی دعوی میکنند [۱۵۸پ]  
وی بری و بیگناه است. و اگر ویرا اولیا نباشد پنجاه سوگند بخورد که  
من ازین بری و بیگناهم.

و قسامت نباشد الا بتهمت بامارتی ظاهر. دلیل برین اجماع این  
طائفه است، و آنچه روایت کرده اند از گفتار رسول ص: « اَلْبَيْتَةُ عَلَيَّ

۱- عبارات درك ۱۵۷ پ و ۱۵۸ ر در اصل آشفته و پس پیش بوده و بقرینه و از روی  
سیاق و اصل عربی آنها را مرتب کرده ام.

الْمُدَّعِي وَالْيَمِينِ عَلَى مَنْ أَنْكَرَ إِلَّا فِي الْقُسَامَةِ»، و آنکه انصاریان را گفت آنگاه که بر جهودان دعوی کردند که ایشان عبدالله را بخیر کشته اند: «تَحْلِفُونَ خَمْسِينَ يَمِينًا وَ تَسْتَحِقُّونَ دَمَ صَاحِبِكُمْ»، یعنی: پنجاه سو گند بخورید، و مستحق خون صاحب خود گردید. ایشان گفتند که این کاری است که ما مشاهده نکرده و ندیده ایم، چگونه سو گند خوریم؟ فَقَالَ يَحْلِفُ لَكُمْ الْيَهُودُ خَمْسِينَ يَمِينًا»، یعنی: جهودان برای شما پنجاه سو گند خورند، گفتند ما راضی نشویم بسو گند جمعی کافران، «فَادَّاهُ مِنْ عِنْدِهِ»، رسول ص دیت آن بداد.

و قسامت در آنچه دیت تمام باشد از اعضا شش کس باشند، و در آنچه [کمتر باشد] گویند بحساب این بود.

و هر که بر چیزی گواه شود، لازم باشد ویرا اقامت و ادای آن هر گاه که از وی گواهی خواهند، لقوله تعالی: «وَلَا تَكْتُمُوا الشَّهَادَةَ». و اگر گواهی نگرفته باشند، اما شنیده باشد بگوش خود، یادیده باشد؛ مخیر باشد: اگر خواهد اقامت کند، و اگر خواهد نکند. و روا نباشد گواهی دادن چون بیاد نباشد.

و بر خط اعتماد نتوان کرد، زیرا که در خط اشتباه ممکن است، و خدای تعالی میگوید: «وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ»، یعنی: پیروی مکن آنرا که ترا بدان دانشی نباشد، یعنی: آنچه ندانی مگوی!



و گواهی دادن بر آنچه بریاد نباشد، خبر دادن بود بچیزی که علم بدان حاصل نباشد.

و گواهی گواه اصل بگواهی دومرد ثابت شود، چون متعذر باشد اقامت گواهی اصل. و گواه بر گواه روا نباشد مگر در دیون و عقود، و در حدود روا نباشد. و روا بود که دو کس [بر يك گواهی] گواهی دهند، آنکه بر گواهی دیگری.

و چون مدعی علیه راسو گند داده باشند به بینه مدعی حکم نکنند، دلیلش اجماع این طائفه است، و آنکه روایت کرده اند از پیغمبر ص: «مَنْ حَلَفَ فَلْيَصِدُقْ وَ مَنْ حَلِفَ لَهُ فَلْيَرِضْ»، یعنی: هر که سو گند خورد باید که راست خورد، و هر که برای وی سو گند خورند باید که بدان راضی شود. آنکه فرمود [۱۵۹]: «وَمَنْ لَمْ يَرْضَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ».

و مدعی علیه را رسد که سو گند بر مدعی رد کند، لقوله تعالی: «أَوْيَخَافُوا أَنْ تُرَدَّ آيْمَانُ بَعْدَ آيْمَانِهِمْ»، و مراد باین آنستکه «بَعْدَ وَجُوبِ آيْمَانِهِمْ»، یعنی پس از واجب بودن سو گند ایشان، برای آنکه اجماع است که سو گند رد نکنند پس از آنکه سو گند خورده باشد. و از رسول ص روایت است که: «الْمَطْلُوبُ أَوْلَى بِالْإِيمَانِ مِنَ الطَّالِبِ»، مطلوب یعنی: مدعی اولتر است بسو گند از طالب

یعنی : مُدَّعی علیه .

و این حدیث دلیل است بر آنکه هر دو مشترکند در مطالبت سو گویند،  
اما مُدَّعی علیه اولیتر است بآن .

و روان بود حاکم را که حکم کند الا بعلم خود، یا بگواه، یا باقرار،  
یا بسو گویند . و به رای، و اجتهاد، و قیاس، و بنامه حاکمی دیگر، نشاید  
حکم کردن، و اگر چه گواه گواهی دهد که این نامه آن حاکم است . و اگر  
مشافهه با وی گوید که بنزد من ثابت شده است، هم حکم نتوان کردن .  
دلیلش اجماع این طایفه است . دیگر آنستکه بآنچه ذکر کرده

شد علم حاصل نشود ، و روان نباشد بی علم حکم کردن ، لقوله تعالی :  
« لَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ » و از عموم این آیت بدر نرود [مگر]  
آنچه آنرا دلیلی قاطع بیرون برد .

و بینه بینه خارج باشد ، یعنی ، بینه مدعی ، نه بینه داخل که مدعی  
علیه است ، لقوله ص : **الْبَيِّنَةُ عَلَى الْمُدَّعِيِّ وَالْيَمِينُ عَلَى مَنْ أَنْكَرَ** .  
و اگر هیچ یکی از ایشان صاحب ید نباشند ، و هر دو را گواه باشد ،  
حکم آنرا باشد که گواهان وی عادلتر باشند . و اگر متساوی باشند در  
عدالت ، حکم آنرا باشد که گواهان وی بیشتر باشند . و اگر متساوی باشند  
میان ایشان قرعه زنند ، بر نام هر که برآید ، ویرا سو گویند دهند . و اگر

در تصرف هر دو باشد، و هیچ یکی را گواه نباشد؛ آن چیز میان ایشان مشترک باشد، هر یکی را نصفی بود.

و اگر حاکم را معلوم شود دروغ گواهان؛ حکم خود را باطل گرداند، و ایشان را تعزیر بزند، و مشهور گرداند، و آنچه بر آن حکم کرده باشد باز گیرد اگر ممکن باشد، و اگر نه از گواهان بدروغ غرامت آن بستاند. و اگر آنچه بدان گواهی داده باشند، کشتن یا حد زدن بوده باشد؛ قصاص کند. و اگر از گواهی [۱۵۹ پ] رجوع کند بشبهه‌ای که بوی در آمده باشد، دیتش لازم باشد.

و حاکم را باید که از برای حکم وقتی معین گرداند که خاصه آن وقت برای حکم بنشیند؛ و در آن وقت هیچ کاری دیگر نکند.

و باید که گرسنه، و خشمگین، و پریشان خاطر نباشد، پشت بر قبله نشیند، و با سکنت، و آرام باشد، و مجلس خود را از بازی و مزاح دور دارد، و در میان دو کس در محل و نظر و اشارت یکسان گرداند.

و ابتدا بسخن نکند، تا خصمان ابتدا کنند. و اگر ایشان خاموش باشند، ایشان را گوید: اگر از برای کاری آمده‌اید بگوئید!

و اگر یکی دعوی کند، باید که دعوی وی مستند بود بعلم، چنانکه گوید: فلان چیز که در دست وی است حق من است، و در دست وی بنا حق است.

و باید که آن چیز معلوم باشد که اگر گوید: جامه ای یا سرایی درست نباشد.

و چون صحیح باشد مدعی علیه را گوید: چه میگوئی در آنچه دعوی میکند؟

اگر اقرار آرد، و او از آن جمله باشد که اقرار وی صحیح بود، الزامش کند تا آنرا بخصم تسلیم کند.

و اگر ابا کند، بملازمتش فرماید. و اگر صاحب او گوید که: ویرا حبس کن! حبس کند. و اگر گوید: نام او در دیوان حکم اثبات کن! اثبات کند، اگر ویرا شناسد بنام و نسبش، یا بتیث عادل باین گواهی دهد. و اگر مدعی علیه انکار کند، مدعی را گوید: چه میگوئی؟ اگر گوید گواه دارم، بفرماید تا حاضر کند. و اگر گوید غایب است، کسی معین کند تا گواه را حاضر گرداند. چون حاضر گرداند و پسندیده بود، حکم کند بدان.

و اگر گواه یکی بیش نباشد، سوگند حق مدعی باشد. و اگر دو زن بیش نباشند، همچنین. و اگر گوااهش نباشد، سوگند حق مدعی علیه باشد.

اگر مدعی خواهد که سوگند دهد؛ ویرا وعظ گوید، و از خدایش بترساند، و از عاقبت سوگند دروغ ویرا آگاه کند.

اگر خواهد که ویرا سوگند دهد، باید که صلح را بوی عرضه کند؛  
اگر راضی شود، از امینان حاکم بعضی برین قیام نمایند.  
و اگر خواهد، حاکم بنفس خود میان ایشان صلح کند. و اگر بصلح  
راضی نشود، سوگندش دهد. و چون سوگند خورد، دعوی مدعی  
ساقط گردد.

وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ وَإِلَيْهِ الْمَرْجِعُ وَالْمَأْبُتُ.

تم الكتاب بيد اضعف العباد الى الله الغني : محمد بن علي بن الحسن  
الحسيني عفي عنهم في تاسع عشر شهر شوال، بالظفر والاقبال،  
لسنة ست وثلثين و تسعمائة هجرية حامداً لله  
مصلياً على محمد وآله و عترته اجمعين

سپاس خدای را که توفیق یاری کرد و توانستم با دقت در اصل نسخه فارسی و باسنجش آن با متن فقهی عربی که در دست رسم بوده و این کتاب هم چنانکه در دیباچه روشن ساخته ام از روی آن پرداخته شده است تصحیح و تحشیه و چاپ این کتاب سودمند مذهبی شیعی امامی را پایان برم. از استاد ارجمند دانشگاه جناب آقای سید محمد مشکوة بیرجندی که حقوقی فراوان برگردن این ناچیز دارند سپاسگزارم که مرا باین کار خیربرانگیختند. و امیدوارم که از این رهگذر خدمتی هم بآیین شیعی و هم بادب زبان شیرین فارسی کرده باشم و این خدمتم در پیشگاه خداوندان فضل و معرفت پذیرفته آید.

در پایان بی مناسبت نمی دانم که از پدر بزرگوارم که خود از فقیهان بوده و مرا در عنفوان جوانی باین علم آشنا ساخته بود و از مادرم که عمری بتعبد گذرانده و همین ایام مرا بمرگ خود نژند و اندوهگین ساخته است یاد کنم و از خدای برای آنها آمرزش بخواهم.

محمد تقی دانش پژوه  
دبیر دانشگاه تهران  
اسفندماه ۱۳۳۹ خ



## نامهای گسان و گروهها و آیینها

### الف

۲۸۱، ۱۸۶، ۱۸۲، ۱۷۷، ۱۷۶	۸۰، ۵۳، ۵۱، ۵۰، ۴۹، ۴۸، ۴۷
۳۰۱	۴۱۵، ۳۳۹، ۸۳، ۸۲
ابو ذرغفاری ۱۱، ۹۳، ۱۳۸	آزر ۹۱، ۹۲
ابو رافع ۱۰۸	آمنه بنت وهب ۸۱، ۸۲، ۸۳
ابو سعید خدری ۱۳۸	ابراهیم ۵۴، ۵۵، ۸۲، ۸۹، ۹۰، ۹۱
ابو طالب بن عبدالمطلب ۸۱، ۸۲، ۸۳	۹۲، ۲۲۲، ۲۳۴، ۳۱۸، ۳۲۱
۸۴، ۸۵، ۸۶	ابلیس ۵۲، ۶۶، ۱۳۶
ابو عبیده ۴۷۸	ابن حنبل ۴۷۸
ابو قتاده ۴۷۵	ابن عباس ۴۱۵
ابو مخدوره ۲۱۸	ابن عمر ۲۷۲
ابو معقل ۳۹۷	ابن مجاهد ۴۴۱
ابو موسی اشعری ۴۱۵	ابن مسعود ۴۴۱
ابو هریره ۱۹۷، ۲۸۳، ۲۸۴، ۴۴۷	ابو برده ۴۹۳
ابو یوسف ۱۴۰	ابو بکر، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۱
اثنا عشریه ۴، ۴۷، ۵۴	۱۶۰، ۱۶۸
احمد ۸۲، ۸۶، ۱۷۶	ابو ثور ۱۷۶
اسحق ۹۲	ابو حنیفه ۳۵، ۱۰۲، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۷۵



بريره ۳۴۶	اسماء بنت عميس ۱۸۸
بنی امیه ۱۳۹	اسماعيل ۹۲
بنی عباس ۱۳۹	اسماعيليان ۱۲۱
بنی هاشم ۲۷۰ ، ۲۷۱ ، ۲۷۷	اعشى ۳۵۹
ت	اماميه ۴ ، ۵ ، ۲۳ ، ۲۷ ، ۳۲ ، ۴۷ ، ۵۲
تاريخ ۹۱	۱۶۲ ، ۱۶۳ ، ۱۶۵ ، ۱۷۴ ، ۲۰۷
ج	۲۰۹
جابر بن عبدالله انصاری ۸۲ ، ۸۳ ، ۱۳۸	ام معقل ۳۹۷
۵۰۴ ، ۴۱۵	امير المؤمنین (ع) ۳۳ ، ۳۴ ، ۳۵ ، ۹۳
جبرئیل ۸۱ ، ۹۳ ، ۹۴ ، ۹۶ ، ۳۰۳	۱۰۵ ، ۱۱۴ ، ۱۱۵ ، ۱۱۷ ، ۱۳۵
جعفر ۸۵ ، ۸۶ ، ۲۷۶	۱۳۸ ، ۱۳۹ ، ۱۴۰ ، ۱۴۶ ، ۱۶۶
جعفر بن محمد الصادق ۷ ، ۳۵ ، ۸۱ ، ۸۴	۱۹۳ ، ۲۳۴ ، ۲۷۶ ، ۲۸۰ ، ۲۹۶
۱۱۹ ، ۱۳۹	۳۱۶ ، ۳۳۸ ، ۳۷۵ ، ۳۷۶ ، ۴۱۳
ح	۴۱۴ ، ۵۰۱ ، ۵۰۴ (تيز : علی)
حجة بن الحسن ۴ ، ۱۱۹	انس بن مالك ۱۰۸
حجر بن عدی ۱۳۹	اوريا ۶۶ ، ۶۹ ، ۷۰
حذيفة بن يمان ۱۳۸	ایاس بن معاويه ۴۰۶
حسن (امام) ۵ ، ۶ ، ۹۸ ، ۹۹ ، ۱۰۵	ایوب ۵۹ ، ۶۰ ، ۶۱ ، ۶۲
۵۰۰ ، ۱۴۰ ، ۱۲۴ ، ۱۲۱ ، ۱۱۹	ب
حسن بصری ۱۳۸	براء بن عازب ۴۸۶
حسن بن علی العسکری ۱۱۹	

زیدان ۱۲۱	حسین (امام) ۱۱۹، ۱۰۵، ۹۸، ۶، ۵
زیدبن حارثه ۷۴	۴۰۰، ۱۴۰، ۱۲۲
زینب ۷۵، ۷۴	حمزه ۴۷۸، ۸۶
ص	حنبللی ۵
ساره ۵۵	حنفی ۵
سامری ۲۹	حنفیان جبیری ۳
سفیان ثوری ۱۳۹	حنفیان معتزلی ۳
سلمان فارسی ۳۹، ۱۱	حوا ۵۳۰، ۵۲، ۵۱، ۴۹
سلیمان ۷۱، ۷۰	خ
ش	خضر ۶۶، ۶۵، ۳۴
شافعی ۲۱۸، ۱۷۶، ۱۷۴، ۱۰۲، ۵	خواجه ابوجعفر طوسی ۳۴۰
۲۸۰، ۲۶۸	د
شیطان ۱۳۷، ۶۳، ۶۱، ۶۰، ۵۹	داود ۴۲۹، ۷۰، ۶۹، ۶۸، ۶۷، ۶۶
شیعه ۱۳۵، ۱۲۸، ۱۲۴، ۷، ۶	دوازده امامی ۷۶، ۴۵، ۳۲، ۵
ط	ر
طالب ۸۲	رافضی ۷، ۶
طوسی (خواجه ابوجعفر) ۳۴۰	روافض ۶، ۳
ح	ز
عایشه ۳۴۶، ۳۰۳، ۲۳۱، ۱۶۰	زلیخا ۵۸، ۵۷، ۵۶
عباده بن صامت ۱۳۸	زیداسلم ۴۷۸

٨٣، ٨٥، ٨٦، ٨٧، ٩٤، ٩٥،

٩٦، ٩٨، ٩٩، ١٠٥، ١٠٦، ١٠٧،

١٠٨، ١١٨ (نيز: امير المؤمنين)

علي بن حسين ٦، ١١٩

علي بن حسين زين العابدين ١١٩

علي بن محمد النقي ١١٩

علي بن محمد الهادي ٧

علي بن موسى الرضا ٧، ١١٩

عقار ياسر ٨٨

عمر ١٠٧، ١٦٠، ١٦٨، ٣١١، ٣١٣،

٣٩٨، ٤٤٢

عمر عبدالعزيز ١٣٩

عمر بن الشريد ٣٥٩

عيسى بن مريم ٤٤، ٨٢، ٣٩٩، ٤١٥،

### ف

فاطمه ١٠٧، ١٠٨

فاطمه بنت اسد ٨١، ٨٣، ٨٤، ٨٧،

٨٨، ٨٩

فرعون ٢٩، ١٣٤

عباس ٨٤، ٨٦، ٨٨، ١٠٥، ١١٠، ١٢٠،

٢٧٦،

عبدالحارث ٥٢

عبدالدار ٥٣

عبدالرحمن بن عوف ١٦٠

عبدالعزى ٥٣، ٨٩،

عبدقصى ٥٣

عبدالله ٨١، ٨٢، ٨٣، ٥١٣،

عبدالله عباس ١١، ٨٠، ٨٤، ٨٥، ٨٦،

٨٧، ١٠٩، ١٣٧، ١٩٣، ١٩٧، ٢١٣،

٢٢٧، ٣١١، ٣١٣، ٤١٣، ٤٤١،

٤٩٨

عبدالله عمر ٢٧٣

عبدالله مسعود ١١، ١٠٩، ١٣٧، ١٣٨،

٤٠٦

عبدالمطلب ٨٢، ١١٨،

عبدمناف ٥٣

عقيل ٦، ٢٧،

عكرمه ٨٠، ٤٩٨،

علي بن ابيطالب (ع) ٤، ٥، ٦، ٧٠، ٨١،

مزنای ۱۷۴	ق
معاذ ۱۶۹، ۲۶۵، ۴۱۵	قائم آل محمد (ع) ۱۱۹، ۱۲۱، ۵
معاویة بن ابی سفیان ۱۲، ۱۳۷، ۱۳۸	قصی بن کلاب ۵۳
معتزلی ۳	ک
مقداد اسود ۹۳	کعب الاحبار ۸۲
موسی ۲۰، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۸۶،	ل
۹۴، ۹۶، ۱۰۸، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۳۴	لیث بن سعد ۸۲
موسی بن جعفر الکاظم ۷، ۳۵ و ۱۱۹	م
منصور دوانقی ۱۴۰	مالک ۳۵۱
ن	مالکی ۵
نخعی ۱۷۶	محمد (رسول) در بسیاری از جاها
نوح ۵۳، ۵۴، ۸۲	محمد بن الحسن ۱۴۰
ه	محمد بن الحسن المهدی ۷، ۹۹، ۱۱۷
هارون ۹۶، ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۱۸	محمد بن عبدالله (ص) ۱، ۲، ۴۲، ۷۳،
هارون الرشید ۱۴۰	و ۷۴، ۸۵، ۸۶، ۸۸، ۹۳، ۱۱۵
ی	۲۳۴، ۲۳۶، ۲۴۱، ۲۶۰، ۲۸۴
یحیی بن زکریا ۴۴	محمد بن علی الباقر ۶، ۸، ۱۱، ۱۱۶، ۱۱۹،
یزید بن قعنب ۸۹	۱۳۹
یعقوب ۵۶، ۹۲	محمد بن علی التقی ۱۱۹
یوسف ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹	محمد بن علی الجوان ۷
یونس ۷۲	مرتضی (سید) ۳۷، ۳۴۰
	مریم ۱۲، ۸۶، ۹۱، ۳۹۹

## نام كتابها

مصباح صغير ٢٣٣	تنزيه الانبياء ٤٧
مصباح كبير ٢٠٠، ٢٢٤	زلة الانبياء ٤٧
مقاتل الطالبين ١٣٩	عمل السنة ٢٠٠، ٢٢٤
نزهة الزاهد ٢٠٠، ٢٢٤	كتاب مناسك ٣٢٢
	مجموع الدعوات ٢٣٣

## نام جاړيا

صفا ۳۲۰	باب بنی شیبه ۳۱۵
عرفات ۳۲۹، ۳۲۲، ۳۲۱	بازار عطاران ۳۲۰
عرفه ۳۲۴، ۳۱۵	ثویه ۳۲۲
عقبه ۳۳۰، ۳۲۷، ۳۲۶، ۳۲۵، ۳۲۴	حدیبیّه ۳۲۳
مازمین ۳۲۲	حجر الاسود ۳۱۹، ۳۱۸، ۳۱۷، ۳۱۵
محسّر (وادی) ۳۲۴، ۳۲۳	حصبه (مسجد) ۳۳۰
مروه ۳۲۰	حیاض ۳۲۳
مسجد حرام ۳۲۶	خیبر ۵۱۳، ۴۴۲، ۳۳۹
مشعر ۳۲۳	خیفه (مسجد) ۳۳۰، ۳۲۶، ۹۵
مکه ۷۹، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۱۵،	ذوالمجاز ۳۲۲
۳۱۷، ۳۲۴، ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۴۰،	رقطاع ۳۲۱
منا (منی) ۳۲۱، ۳۲۴، ۳۲۶، ۳۳۰، ۳۳۲	زمزم ۳۱۹
نمره ۳۲۲	شعب مکه ۷۳

## واژه‌های فارسی

زمین درشت ۲۰۴	آبگینه ۴۷۴
سرگین ۴۷۶	آماسیده ۱۷۹
سولی (خف) ۴۰۲	ارش ۳۵۶، ۲۵۲
سوك ۴۶۵	ایزار ۲۵۲
سیك (ثلث) ۳۹۳، ۴۹۲	ایزار پای ۲۵۱،
طپانچه ۴۹۲	باسر گرفتن ۲۲۰، ۲۵۷، ۳۱۹
علم گر (طراز) ۳۵۶	بدشت (بدست) ۱۷۸
کالیده موی ۳۱۴	بزه ۳۱۴
گاورس ۳۱۵	بزه مند ۳۶۵
گرمالوه ۳۶۱	بلخش ۲۷۴
گریت ۱۶۰	تذک (رقیق) ۲۰۱
ماکیان ۴۷۶	پرك ۸۸
موزه ۱۹۶	پسخورده (سور) ۱۸۶
میشینه ۴۸۷	خواهندگی ۱۰۷
نگاهدشت (عصمت) ۹۵	درازنا ۱۸۹
وارن (مرفق) ۱۹۱	رش (زند) ۲۰۵ - ۴۸۵

بِسْمِ تَعَالَى

از کتاب حاضر فقط يك نسخه خطی بدست آمد که آن هم از تاریخ تألیف کتاب بیش از دو بیست سال مؤخر نوشته شده بود لهذا با وجود اینکه فاضل عزیز آقای دانش پژوه در تصحیح کتاب سعی و مراقبت کرده بودند باز هم کتاب که بدست حضرت استاد جناب آقای مشکوة افتاد معلوم شد چنانکه منظور بوده بی غلط چاپ نشده است از اینرو این بنده را مأمور فرمودند که اغلاط نسخه چاپ شده را رسیدگی کرده گردد آورم و بصورت غلطنامه ای چاپ کنم و بکتاب ملحق سازم و اگر ضمناً ببعضی لغات و اصطلاحات فارسی بر خوردم ضمیمه کنم البته جز اطاعت امر چاره نداشتم جز اینکه از برخی اغلاط جزئی که بر خواننده پیداست و در نسخه اصل هم بود مانند « ذالک » بجای « ذلک » و « گذاردن » بجای « گزاردن » اغماض کردم ولی در جاهائی که و او یا کلمه ئی مکرر شده یا افتاده و اعراب یا تشدید یا غلط بود و غلط بودن آن هم باندک تأمل معلوم میشود باز صرف نظر نکردم و غلطهای مهمتر را در جدولی جداگانه فراهم کردم و غلطهای کم اهمیت را در جدولی دیگر. فعلى الله تتوکل ونسأله التوفیق وهو خیر رفیق .

طهران ۳ شنبه ۱۸ اردیبهشت ۱۳۴۰

دکتر محمد حعفر اسلامي، معلم دانشگاه تهران



## غَلَطَنَامَه

صفحه	سطر	نادرست	درست
۶۹	۱۲	زن	ماده همیشه
۳۷۰	۹	لقوله ص	لقوله تعالی
۳۸۳	۷	»	»

و نیز در صفحات: ۶۶ س ۵ و ۱۶/۸۷ و ۱۰/۱۳۳ و ۱۲/۱۴۴ و ۵/۲۹۹ و ۷/۳۹۷ و ۱۳ يك حرف «و» زائد است.

و در صفحه ۱۰۴ س ۱۰ کلمه «است» و در ص ۱۱ س ۳ و ص ۳۷۱ س ۱۶ «وی» و در ۱۶۴/۵ «او» و در ۱۴/۲۴ «حذرهم» و در ۱۰/۴۶۱ کلمه «زن» زائد است.

و بهتر است که کلمات ذیل را هم بدینگونه اصلاح فرمائید:

صفحه	سطر	درست	صفحه	سطر	درست
۲	۱۴	و كانوا	۲۱	۹	مجالست
۷	۹	و قَصَدُوا	۲۴	۳	حَسَنٌ
۱۱	۵	الَّذِينَ	۲۸	۳	لَا تَبِينَا
۱۲/۴ و ۶/۳۲		دوازده	۲۹	۱۱	فِرْعَوْنَ
۲۱	۲	پگفتی	۲۹	۱۴	مِنَ النَّاسِ

صفحة	سطر	درست	صفحة	سطر	درست
۳۰	۱۷	زَادَتْهُ	۶۵	۱۱	عَهْدَنَا
۳۲	۲۶	يَقْصُ	۶۶	۵	كُشْتِم
۳۴	۱۷	مَقْدُورًا	۶۷	۶/۲	نَبُو
۳۵	۱۷	ذَرِيَّةً	۶۷	۱۴	نَعِجَةٌ
۴۷	۵	زَلَّةً	۷۲	۲	فَنَادَى
۴۷	۱۲	وَيِرَا	۷۳	۱۴	لَا الْإِيْمَانَ
۴۷	۱۴	وَلَا	۷۳	۱۷	تَقُولُ
۴۸	۱۲	الظَّالِمِينَ	۷۵	۳	خَالِقِ
۵۱	۱	اسْتِعْمَالَ	۷۷	۱۶	كِهِ
۵۲	۶	وَجَعَلَ	۷۸	۱۵	ذَنْبِ
۵۲	۹	أَتَيْتُنَا	۸۶	۵	وَأَنْصُرَا
۵۹	۶	انْدُوهُگِينَ	۸۶	۵	عَمَّا
۱۸/۵۹ و ۱۶/۶۱		أَنْبِي	۸۶	۹	يُصَدِّقُ حَدِيثِ
۸/۶۰ و ۷/۶۲		اِخْتِبَارِ	۸۶	۱۰	لَيْسَ
۶۰	۱۳	مَنْبِئِ	۸۶	۱۲	أَوْصِي
۶۱	۱۷	نَادَى	۸۶	۱۶	آنرَا
۶۳	۲	وَوَهَبْنَا لَهُ أَهْلَهُ	۸۸	۴	تَرْكِ
۶۴	۱۵	تَعَلَّمِينَ	۹۰	۱۰	رَبِّكَ

بیاید	۱۶	۱۸۲
یا آنکه	۵	۲۰۳
	۱۲ و ۱۵	۲۰۵
بِوُجُوهِكُمْ وَ أَيْدِيكُمْ		
بقبله	۵/۲۱۸ و ۳/۲۱۲	
بمزدلفه	۱۸	۲۱۴
نزدیک	۸	۲۱۵
ناقله	۵	۲۱۶
تقصیر	۱۰	۲۲۰
باشد	۱۰	۲۲۵
فَاتِحَةَ	۳	۲۲۶
خدای ترک	۵	۲۲۷
الْعَظِيمِ	۷	»
لَا تُفَرِّقُوا	۱۰	۲۳۰
شعری	۱	۲۳۵
أَنْزَلَتْ	۱۵	»
کَلِّ	۴	۲۳۷
سُبْحَانَ اللَّهِ	۹	»

الِهَةِ	۴	۹۱
آبِتٍ لَا يَسْمَعُ	۵	۹۱
پرستیم	۱۱	۹۲
أَكْمَلْتُ	۷ و ۵	۹۳
رَضِيتُ	۶	»
هر که	۲	۹۵
أَنْزَلَ	۱۵	»
آنکه	۱۵/۹۷ و ۱۰/۹۶	
فرستادی	۱۴	۱۰۰
المؤمنين	۳/۳۶۰ و ۸/۳۱۶ و ۴/۱۰۵	
كَلِمَاتِ رَبِّي	۱۰	۱۰۹
سَبْعَةَ	۱۲	۱۰۹
نکشتندی	۱۴	۱۲۵
الْقَوْلِ	۶	۱۳۳
تُجَادِلُ	۳	۱۳۴
متناول	۱۶	۱۵۶
دروغ	۱۰	۱۵۸
کردن	۱۵	۱۷۱

صفحه	سطر	درست	صفحه	سطر	درست
۲۳۹	۹	باشد	۲۷۶	۷	«لام»
۲۴۰	۱۱	فَإِذَا	»	۶	غَوْصٌ
۲۴۶	۳	میان	»	۱۲	راه گذرانرا
»	۱۱	کوهه	»	۱۳	الْمَسَاكِينِ
۲۴۷	۳	بردارد	۲۷۹	۹	الْهِلَالِ
۲۵۱	۶	ابزار	»	۱۴	سی ام شعبان
۲۵۱	۱۸	عمامه	۲۸۴	۲	قُلْتَهُ الْكَعْبَةَ
۲۵۵	۲	گور	۲۸۵	۳	يُكْفَرُ ۹ حفته کردن
۲۵۹	۵	گردد	۲۸۷	۳	تَصُومُوا
۲۶۰	۱۰	سجده تین	۲۸۹	۱۲	أَوْفُوا
۲۶۲	۹	لَا يَسْأَلُكُمْ	۲۹۰/۱۴ و ۳۰۷/۱۰		النَّعْمِ
۲۶۳	۴	وَأَنْفِقُوا	۳۰۳	۹	رَأْسَكَ
۲۶۵	۱۴	مِائَتِي دِرْهَمٍ	۳۰۹	۱۳	کشتن
۲۶۶	۱۶	أَوْسُقِ	۳۱۱	۳	الذِّمَّةَ
۲۷۰	۴	الرِّقَابِ	۳۱۳	۴	فَرِيقِ
۲۷۳	۲	مؤنت	۳۱۶	۱۵	آینده
»	۱۳	لِلْمَسَاكِينِ	۳۲۳	۷	فَإِذَا كُرُوا
۲۷۵/۲ و ۲۷۶/۹		فَإِنَّ	۳۲۸	۱۰	الْفَقِيرِ

درست	سطر	صفحه	درست	سطر	صفحه
شود	۹	۳۸۲	مِنْ	۸	۳۳۱
ثَلَاثَةٌ	۲	۳۸۴	اِسْتِطَاعَ	۷	۳۳۲
تَوَدِّيَهُ	۱۶	۳۸۷	هَرَايَنَه	۹	۳۴۰
كَشْت	۷	۳۹۳	يَمْلِكُ	۱۳	۳۴۱
رَحْمَتَهُ	۲	۳۹۶	النَّائِمِ حَتَّى يَسْتَيْقِظَ	۵	۳۴۳
وَقَف	۷	۴۰۰	فَرُوخْتِن	۱۱	۳۴۴
كَالْكَلْبِ	۷	۴۰۱	مَتْبَاعِيَعِيْنَ	۱۳	۳۴۷
جَاهِلِيَّتِ	۴	۴۰۴	بُودَه بَاشَد	۱۷	۳۴۹
الْوَصِيَّةِ	۱	۴۰۶	يَنْقُصُ	۱۵	۳۵۱
وَالْأَقْرَبِينَ	۱	۴۰۶	أَجَلٍ	۱۱	۳۵۴
مَادِرِي	۱۰	۴۰۸	شَرِيكِ	۱۴	۳۵۸
وِخَالِه	۱۲	۴۰۹	كُلِّ	۱۱	۳۶۱
الْأَنْشِيْنِ	۱۵	۴۱۶	لَانَ	۱۵	۳۶۲
مِلَّتَيْنِ	۳	۴۲۰	رَهْنَه	۷	۳۶۶
يَتِمُّ	۱۳	۴۲۵	پَا بِنْدَانِي	۱۱	۳۷۶
تَجْمَعُوا بَيْنَ الْأَخْتَيْنِ	۱۶	۴۲۸	دَسْتُورِي	۹	۳۷۷
نِكَاحِ	۱۴	۴۲۹	آنچه	۷	۳۷۸
آثُوا	۱۵	۴۳۳	مَسْلَمَان	۴	۳۸۱

درست	سطر	صفحه	درست	سطر	صفحه
استر	۱۵	»	أَوْ	۵	۴۳۸
بر نشینید	۲	۴۷۹	فَاتَوْهُنَّ	۷	۴۴۱
الخطاءِ	۱۳	۴۸۰	أُمَّتِي	۳	۴۴۶
بِالْحَرِّ	۸	۴۸۱	وَأَجِبْ	۱۷	۴۵۱
کشتن	۱۵	۴۸۳	بِإِحْسَانٍ	۵	۴۵۵
حِفْظَهَا	۹	۴۸۶	فَاؤُوا	۱۰	»
الضَّمَانِ	۱۰	»	خَالَعَتِكَ	۲	۴۵۷
فَوَجِدُوا	۹	۴۹۴	دِينَهُ	۵	۴۶۱
۱/۵۰۰ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ			أَقْرَابِكَ	۷	۴۶۲
الْإِسْتِخْفَاءِ	۱	۵۰۶	الْأَجَلِينَ	۱۳	۴۶۳
بِالْيَمِينِ	۱۷	۵۱۴	وَأُولَاتٍ	۱۸	»
چین	۱۷	۵۱۶	يَذَرُونَ	۱	۴۶۴
بنیت	۹	۵۱۷	حَرَامٌ	۲	۴۷۸

## لغات و اصطلاحات فارسی

۹۵	بر وزن سازنده بمعنی پر کرده شده و انباشته شده	آکنده
۱۰۴	بر وزن رونده بمعنی پسند است که سزاوار و کافی و تمام باشد	بسنده
۳۹۶	بفتح اول وسکون ثانی از سرانگشتان باشد تا آرنج	ارش
۳۷۱	بر وزن کاشانه دهلیز خانه باشد	بالانه
	بکسر اول و ثانی وسکون سین بی نقطه و جب را گویند و بحر بی	بدست
۲۵۵/۱۷۸	شیر باشد	
	پایندان = پای بندان بفتح ثالث و دال ابجد با الف کشیده بر وزن آصف خان . . . .	
۳۷۶	ضامن و کفیل و میانجی	
	بر وزن لیمو کشک باشد و دوغ ترش خشک شده است و ماست	پینو
۲۷۳	چکیده را گویند	
	بر وزن پیمان بیش بیش را گویند و آن بیشتر چیزی نباشد یعنی	پیشان
۳۷۱	انتها	
۸۸	بفتح اول و ثانی وسکون کاف صدای رعد و هرسدا و آوازی ...	ترك
۳۰۹	بازای فارسی بر وزن و معنی جوجه است که بچه مرغ باشد	جوژه
۲۵۲	ترقوه	چنبر گردن
۸۹	درد رحم	درد زه
۲۶۳/۲۶۲	درو کردن	درودن
۴۰۲	بفتح اول و تشدید ثانی شکنبه گوسفند	درّه
۳۰۵	بر وزن سره خانه دستینه زنان	دستبانه

۳۹۷	بر وزن جوال تسمه ركب	دوال
۲۰۳	بکسر اول و ضم ثانی و سکون واو کرباس	رکو
۲۷۲	فطره	زکوة سر
۸۹	بکسر اول و سکون ثانی و بچه دان	زه
۲۴۶	بر وزن و معنی زین کوده قرپوس و بلندی پیش زین	زین کوهه
۸۹	مشتق کرده	شکافتم
۴۳۴	بر وزن و معنی کابین است که مهر زنان باشد	کاوین
	بضم اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه دار بمعنی آشکده	کنشت
۳۳۸	و معبد یهودان	
۴۸۷/۳۰۹	بار گرفتن ماده	گش
۴۹۶	بفتح اول و سکون ثانی زمین پست و مغاک را گویند	گو
۲۴۱	سبیل	موی لب

ص ۳۲۸ س ۱۸ اندرون سرو شکسته - یعنی مغز شاخ او شکسته باشد و بجای این کلمه در غنیه کلمه اغضب است

ص ۳۵۹ س ۱۳ سقب بمعنی نزدیکی است ، می گویند که «ایاتهم متساقبة» یعنی سناهای ایشان نزدیک بیکدیگر است (شرح قاموس)

ص ۳۰۹ س ۱ ارسال فحولة الغنم فما نتج فهو هدی (کتاب الغنیه)

ص ۳۷۸ س ۱۵ و اگر آنکه فروخته است و اجازه تصرف هم نداشته است اقرار کنند که بایع ثمن را قبض کرده مشتری از نصیب مقر به بری شود بالاخلاف (نقل همه بی از کتاب الغنیه).



کتابخانه مرکز مطالعات  
و تحقیقات اسلامی